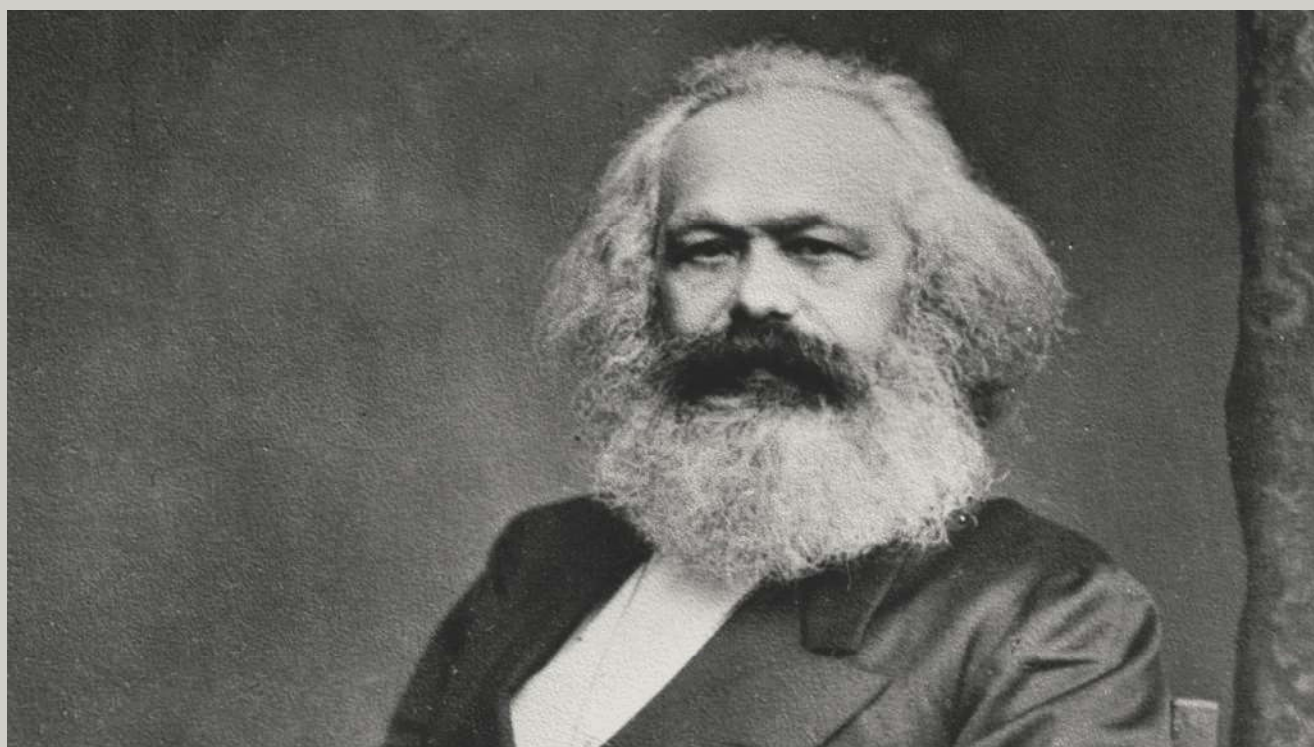


مبارزات طبقاتی در فرانسه

۱۸۴۸ تا ۱۸۵۰

کارل مارکس



همراه با هر دو مقدمه انگلیس

در سالهای ۱۸۹۱ و ۱۸۹۵



مقدمه فردریش انگلس

بر چاپ آلمانی ۱۸۹۱

جنگ داخلی در فرانسه

آیا هر روز شاهد این نیستیم که تهدید به جنگ، جنگی که بر اثر آن همه قراردادهای اتحاد شهروندان مثل دود به هوا خواهند رفت، مانند شمشیر داموکلس بر سر ما سنگینی می کند؟ جنگی که هیچ چیز در آن قطعا معلوم نیست مگر نامعلوم بودن مطلق سرانجام اش، جنگی نژادی که در نتیجه آن تمامی اروپا دستخوش ویرانی های حاصل از درگیر شدن پانزده تا بیست میلیون مرد مسلح خواهد شد و اگر می بینیم که چنین جنگی هنوز بیداد نمی کند فقط برای آن است که نیرومندترین دولتهای نظامی در برابر پیش بینی نشدنی بودن کامل نتیجه نهایی آن دچار ترس و لرز شده است.

با توجه به آنچه گفته شد، اکنون برماست که این نمونه های درخشان، و اکنون تا حدودی فراموش شده، از روشن بینی سیاست کارگری بین المللی در ۱۸۷۰ را دوباره در اختیار کارگران آلمان قرار دهیم. آنچه در باره این دو خطابه حقیقت دارد در مورد جنگ داخلی در فرانسه نیز صدق می کند.

در ۲۸ مه (۱۸۷۰) آخرین مبارزان کمون در زیر فشار دشمنی که تعداد افرادش بیشتر بود، در دامنه های بلویل (Belleville) از پا در می آمدند، و دو روز بعد از آن، در ۳۰ ماه مه، مارکس در برابر شورای عمومی، مشغول قرائت این اثر بود، اثری که در آن معنای تاریخی کمون پاریس در چند خط برجسته و دقیق نشان داده شده، آن چنان دلنشین و بویژه آن چنان درست که جست و جوی معادلی برای آن در مجموعه آثار فراوانی که در همین باره به رشته نگارش در آمده اند بیهوده است.

توسعه اقتصادی و سیاسی فرانسه، از ۱۷۸۹ تا به امروز، سبب گردیده که از پنجاه سال تاکنون، هیچ انقلابی در پاریس صورت نگرفته که خصلت پرولتاریایی نداشته است، چندان که پس از هر پیروزی، پرولتاریا که آن پیروزی را با خون خود بدست آورده با مطالبات خاص خودش وارد صحنه می شده است. این مطالبات کم و بیش نا مشخص و حتی مبهم بوده و ماهیت آنها بدرجه پختگی کارگران پاریسی بستگی داشته است. ولی همه آنها در نهایت امر متوجه برانداختن تخاصم طبقاتی موجود میان سرمایه داران و کارگران بوده است. این کار چگونه میبایست تحقق مییافت، برآستی بر کسی معلوم نبود. ولی نفس وجود این مطالبات با همه نامشخص بودنش از لحاظ قالب بیان، بیانگر وجود خطری برای نظم اجتماعی مستقر بود، کارگرانی که این مطالبات را عنوان می کردند هنوز مسلح بودند. از نظر بورژواهای سرمایه دار که حکومت را در دست داشتند، بنابر این خلع سلاح کارگران نخستین وظیفه فوری بود. بهمین دلیل پس از هر انقلاب که به بهای ریخته شدن خون کارگران تحقق مییافت، پیکار تازه ای در می گرفت که به شکست این کارگران ختم می شد.

این قضیه نخست در ۱۸۴۸ پیش آمد. بورژوا - لیبرالهای اپوزیسیون پارلمانی مهمانی هایی برپا کردند که طی آنها خواستار تحقق اصلاح در قانون انتخابات شدند، اصلاحی که می بایست سلطه حزب آنان را تضمین کند. آنان که در مبارزه خود با حکومت، بیش از پیش ناگزیر بودند به مردم متوسل شوند، مجبور شدند گام به گام تسلیم قشرهای رادیکال و جمهوریخواه بورژوازی و خرده بورژوازی شوند و میدان را برای آنها باز بگذارند. ولی پشت سر این جماعت، کارگران انقلابی قرار داشتند و اینان از ۱۸۳۰ به این سو، استقلال سیاسی بیشتری از آنچه به فکر بورژواها و حتی جمهوریخواهان می رسیدند بدست آورده بودند. بمحض این که بحران روابط حکومت و اپوزیسیون

فکر نمی کردم روزی از من خواسته شود که چاپ تازه ای از خطابه در شورای عمومی انترناسیونال در باره جنگ داخلی در فرانسه تدارک ببینم و مقدمه ای بر آن بنویسم. و به همین دلیل اکنون فقط می توانم در این جا به اساسی ترین نکات مربوط به این موضوع بطور خلاصه اشاره کنم ... من دو خطابه کوتاه تر در شورای عمومی در باره جنگ فرانسه - آلمان را، که پیش از خطابه سوم ایراد شده بودند، به چند دلیل در این جا می آورم. نخست از این نظر که در متن جنگ داخلی به خطابه دوم استناد شده است. دوم، به این دلیل، که این دو خطابه پیشین، که هر دو هم به قلم خود مارکس نوشته شده اند، درست به اندازه خود متن جنگ داخلی، از نمونه های برجسته استعداد شگفت انگیز مولف آنها، یعنی مارکس، هستند که برای نخستین بار در تحلیل هجدهم پرومزلونی بناپارت آشکار گردید، استعدادی که به مارکس اجازه داد تا خصلت، برد و نتایج الزامی رویدادهای بزرگ تاریخی را، در همان لحظه ای که جلوی چشمان ما جریان دارند یا در هنگامی که از رخ دادن شان هنوز مدت زمان زیادی نمی گذرد، به روشنی درک کند. و، سرانجام، به این دلیل که ما هنوز هم در آلمان گرفتار آثار و عواقب این رویدادها هستیم که مارکس پیشاپیش از آنها سخن گفته بود.

مگر در خطابه نخست پیش بینی نشده بود که اگر جنگ دفاعی آلمان در مقابل لونی بناپارت به انحراف بگراید و به صورت جنگی برای فتح و غلبه بر ضد مردم فرانسه درآید، تمامی مصائبی که پس از جنگهای موسوم به جنگهای رهایی بخش بر سر آلمان آمد (۱) با شدتی تازه دوباره ظاهر خواهند شد؟ آیا نه این بود که بیست سال دیگر زیر سلطه بیسمارک در آمدیم، و به جای تعقیب و بازداشت " دماگوگ" ها یا مردم فریبان (۲)، گرفتار قانون مقررات اضطراری و تعقیب و مجازات سوسیالیست ها شدیم، با همان حد از خودسری پلیسی، و با عین همان شیوه های نفرت انگیز تعبیر و تفسیرهای (دلخواسته) از قانون؟

آیا آن پیش بینی که می گفت در صورت ضمیمه کردن منطقه آلزاس - لورن (به خاک آلمان)، " فرانسه خود را در دامن روسیه خواهد افکند" (۳) و پس از این کار، آلمان یا نوکر حلقه به گوش روسیه خواهد شد، یا ناگزیر خواهد گردید که، پس از نفس کشیدنی کوتاه، مسلح شود تا برای جنگ تازه ای آماده گردد، جنگی که به راستی " نوعی جنگ نژادها در برابر نژادهای لاتین و اسلاو که دست به دست هم می دهند " خواهد بود، تحقق نیافته است؟ آیا ضمیمه کردن ایالات فرانسوی به خاک آلمان، فرانسویان را به دامن روسها نینداخته است؟ آیا این بیسمارک نبوده که مدت بیست سال تمام بیهوده کوشیده است دل تزار را بدست بیاورد و برای این کار حتی به انجام خدماتی حقیرانه تر از آنچه پروس بی مقدار، پیش از آن که به " نخستین قدرت اروپا" تبدیل شود، عادت داشت در برابر چکمه های روسیه مقدس عاجزانه عرضه کند رضایت داده است؟

امپراتوری اول فرانسه بودند که در ۱۸۱۴ از دست رفته بود، یا دست کم خواستار به دست آوردن دوباره مرزهای دوران جمهوری اول. باری، نوعی امپراتوری فرانسوی در درون مرزهای دوران سلطنت، یا بگوئیم، در درون مرزهای کم و بیش تعدیل تر شده ۱۸۱۵ که البته در دراز مدت نمیتوانست معنایی داشته باشد. و ریشه جنگهای دوره ای و دست اندازیهایی سرزمینی در همین جا بود. ولی در بین همه این گونه فتوحات، هیچ فتحی نبود که به اندازه به دست آوردن ساحل چپ آلمانی رود رن (Rin) خواب و خیال میهن پرستان افراطی فرانسه را به خود مشغول بدارد. بدست آوردن یک فرسنگ مربع در ساحلی که گفتیم برای آنان از ده برابر آن در نواحی آلپ یا هر جای دیگر مهمتر می نمود. همین که ماجرای تاسیس امپراتوری دوم رسمیت یافت، عنوان کردن مطالبات مربوط به منطقه رن دیگر موضوعی بود که دنبال فرصت مناسب خود می گشت و این فرصت مناسب نیز با جنگهای اتریش و پروس در ۱۸۶۶ فرا رسید(۵).

بنایارت که از اقدامات جبران کننده بیسمارک سرخورده بود و "سرزمین" هایی را که از این رهگذر چشم به آنها دوخته بود به دست نیارود و مشاهده کرد که بیسمارک سیاست تعلل در پیش گرفته است و امروز و فردا می کند، چاره ای جز توسل به جنگ نیافت، جنگی که در ۱۸۷۰ در گرفت و به شکست بنایارت در سدان (Sedan) و ویلهلم شونه (Wilhelmschoe) انجامید.

انقلاب پاریس در ۴ سپتامبر ۱۸۷۰ از عواقب ناگزیر این شکستها بود. امپراتوری لئوی بنایارت به مانند کاخی مقوی فرو ریخت، و دوباره جمهوری اعلام شد. و این در حالی بود که دشمن پشت دروازه ها به سر میبرد. سپاهیان امپراتور یا در ناحیه متز (Metz) بدون انتظار امدادی در محاصره بودند، یا در خود آلمان زندانی. در چنین حالتی از اضطراب بود که مردم به نمایندگان پاریس در قوه قانونگذاری قبلی اجازه دادند که نوعی "حکومت دفاع ملی" برپا کنند. این اجازه بویژه از این رو به سهولت داده شد که در آن ایام، برای دفاع از کشور، همه پارسی های قادر به حمل سلاح در گارد ملی داخل شده و مسلح شده بودند. چندان که اکثریت مهم آن گارد را کارگران تشکیل میدادند. ولی تضاد منافع میان حکومتی ها که به تقریب همه از بورژواها بودند و پرولتاریای مسلح به زودی بروز کرد. در ۳۱ اکتبر، کارگران هتل دوویل، یا مقر شهرداری پاریس را محاصره کردند و گروهی از اعضای حکومت را بازداشت کردند. خیانت و پیمان شکنی آشکار از سوی حکومت همراه با دخالت چند گردان وابسته به خرده بورژوازی، عامل آزادی آن افراد شد، و برای آن که در درون شهری که در محاصره نیروهای دشمن قرار داشت زمینه ای برای جنگ داخلی فراهم نشود، قرار بر این گذاشته شد که همان حکومت دوباره به کار خود مشغول شود.

سرانجام، به ۲۸ ژانویه ۱۸۷۱ می رسیم که پاریس گرسنه ناگزیر تسلیم دشمن شد. گیرم تسلیمی با کوله باری از افتخارات که تا آن زمان در تاریخ جنگ دیده نشده بود. برج و باروهای بی نگهبان و رها شده به حال خود، دژهای گشوده و بی مدافع، با گردان های خط مقدم و گارد سیاری که سلاحهای خود را تحویل داده بودند و خودشان زندانی جنگی محسوب می شدند. فقط گارد ملی بود که سلاح ها و توپ هایش را نگاه داشت و بر پایه نوعی آتش بس یا فاتحان رفتار کرد. و خود فاتحان هم حتی جرئت نکردند با گر و فر پیروزمندان وارد پاریس شوند. آنها جز این که گوشه کوچکی از پاریس را تصرف کنند، دست به هیچ کار دیگری که خطری در بر

در گرفت، کارگران به پیکار در کوچه و خیابان روی آوردند. لئوی فیلیپ از صحنه سیاست کنار رفت و موضوع اصلاح قانون انتخابات نیز با او به فراموشی سپرده شد. به جای آن؛ موضوع "جمهوریت"، "جمهوری" اجتماعی، چنانکه کارگران پیروزمند در باره اش می گفتند قد برافراشت. حالا منظور از این جمهوری اجتماعی چه بود دیگر مسئله ای بود که هیچ کس، حتی خود کارگران، بدرستی از آن سر در نمی آورد. ولی اکنون دیگر کارگران سلاح در دست داشتند و نیرویی در درون دولت به حساب می آمدند. به همین دلیل به محض آن که بورژواهای جمهوریخواه مستقر در قدرت احساس کردند که زمین زیر پایشان محکم است، نخستین هدف شان این شد که این کارگران را خلع سلاح کنند. و این کار بصورت زیر انجام شد: با زیرپا گذاشتن آشکار قول و قرارهای داده شده، با تحقیر علنی پرولترها، با کوشش در جهت راندن بیکاران از پایتخت و هدایتشان به ولایات دوردست، و از آنجا که نیروهای سرکوبگر کافی قبلا تدارک دیده شده بودند، کارگران پس از پنج روز پیکار قهرمانانه، در هم شکسته شدند. اینجا بود که قتل عام دستگیرشدگان بی دفاع، به شیوه ای که نظیرش از ایام جنگهای داخلی که به سقوط جمهوری رم انجامید، تا آن روز دیده نشده بود آغاز گردید.

بورژوازی، برای نخستین بار نشان میداد که در برابر قد برافراشتن پرولتاریا بعنوان طبقه ای خاص در مقابل او، بعنوان طبقه ای که منافع و مطالبات خاص خود را دارد، بیرحمی دیوانه وار وی در انتقام کشی تا کجاها می تواند پیش برود. و با همه اینها، آنچه در ۱۸۴۸ پیش آمد در مقایسه باهاری و زنجیر گسیختگی بورژوازی در ۱۸۷۱، حکم بازی کودکان را داشت.

کیفر این اعمال نیز به زودی چهره نشان داد. اگر راست بود که پرولتاریا هنوز قادر نبود بر فرانسه حکومت کند، بورژوازی نیز برای این کار آمادگی بیشتری نداشت. منظورم در این دوره است که بورژوازی آن هنوز اکثرا گرایشهای سلطنت طلبانه داشت و به سه حزب طرفدار خاندانها (۴)، و حزب چهارمی که هواخواه جمهوری بود، تقسیم میشد... نزاعهای داخلی همین جناحها بود که به ماجراجویی چون لئوی بنایارت امکان داد که همه مقامات کلیدی دولت - ارتش، پلیس، دستگاه اداری - را در اختیار بگیرد و موفق شود که در ۲ دسامبر ۱۸۵۱ آخرین قلعه مستحکم بورژوازی، یعنی مجلس ملی را هم تسخیر کند. با سلطه لئوی بنایارت، دوران امپراتوری دوم در فرانسه و همراه با آن بهره کشی از کشور توسط دسته ای از ماجراجویان سیاست و امور مالی آغاز گردید. اما، در عین حال صنعت نیز به چنان رونقی دست یافت که در نظام بی جریزه و دست و پا لرزان لئوی - فیلیپ، که زیر سلطه انحصاری فقط بخش کوچکی از بورژوازی قرار داشت، هرگز تصور آن نمی رفت. لئوی بنایارت قدرت سیاسی سرمایه داران را به بهانه حفظ آنان، یعنی حفظ بورژواها از شر کارگران و نیز بنام حمایت از کارگران در برابر سرمایه داران، از آنان گرفت. ولی در عوض، سلطه او به رونق سودآزمایی و فعالیتهای صنعتی انجامید. خلاصه به برآمدن و ثروتمند شدن تمامی بورژوازی چنان میدانی داد که تا آن زمان به فکر کسی نرسیده بود. با این همه، به موازات این رونق صنعتی و مالی، فسادها و دزدی ها که در پیرامون دربار امپراتوری گرد آمده بودند توانستند از این جریان ثروت و رفاه سهم های کلانی به نفع خود برداشت کنند.

ولی امپراتوری دوم در ضمن ندایی بود به احساسات میهن دوستی افراطی فرانسویان، که خواستار بدست آوردن مجدد مرزهای

گونه افراد هرگز دیده نشد که اعدام شوند... در روز ۶ آوریل، گردان ۱۳۷ گارد ملی مامور یافتن و سوزاندن دستگاه گیوتین شد و آن دستگاه، در غوغای شادمانی عمومی مردم در ملا عام سوزانده شد. در ۱۲ آوریل، کمون تصمیم گرفت ستون پیروزی میدان وانوم (Vendome) (در پاریس) را، که مظهر میهن پرستی افراطی و عامل تفرقه انداز بین اقوام بود، و پس از پیروزی در جنگ ۱۸۰۹، با ذوب کردن توپهای به غنیمت گرفته شده ریخته گری شده بود، براندازند. و این کار در ۱۶ مه همان سال انجام گرفت. در ۱۶ آوریل، کمون دستور داد تا از کارگاههایی که کارشان توسط تولید کنندگان متوقف شده بود آمارگیری شود و نقشه هایی بر اساس این آمارگیریها تدوین گردد که اداره آن بنگاههای تولیدی به کارگرانی سپرده شود که تا آن زمان در آنها کار می کرده اند، کارگرانی که قرار بود به صورت انجمنهای تعاونی جمع شوند تا بعدها همه آن انجمنها در یک فدراسیون بزرگ گرد آیند. در تاریخ ۲۰ آوریل، کمون کار شبانه نانوائی ها، و نیز دفترهای به کارگماری کارگران را که از دوران امپراتوری دوم تا آن روز در انحصار افرادی قرار داشت که توسط پلیس برگزیده میشدند و از استثمارکنندگان درجه اول کارگران بودند، ممنوع اعلام کرد. اداره این دفترها از آن پس بعهده بیست ناحیه از نواحی شهرداری پاریس گذاشته شد. در ۳۰ آوریل، به دستور کمون موسسه های گروگیری اموال، که نوعی وسیله بهره کشی خصوصی از کارگران بود و با حقوق کارگران در زمینه تملک بر ابزار کار خویش و داشتن امکانات استفاده از اعتبارهای پولی منافات داشت، برچیده شدند. در ۵ ماه مه، کفاره گاهی که بعنوان طلب مغفرت از گناه اعدام لونی پانزدهم توسط هواداران او برپا شده بود، به دستور کمون خراب گردید.

بدین سان، خصلت طبقاتی جنبش پاریس، که به علت ضرورت پیکار با دشمن خارجی، تا آن زمان فوریت نیافته و زیر تاثیر مسائل دیگر پس زده شده بود، از تاریخ ۱۸ مارس به بعد بصورت قطعی و با خلوص تمام آشکار گردید. در مرکز کمون جز کارگران یا نمایندگان شناخته شده آنان کس دیگری حضور نداشت، تصمیم گیریهای کمون نیز به همین سیاق از خصلت پرولتاریایی روشنی برخوردار بودند. این تصمیم گیریها یا مربوط به صدور فرمان انجام اصلاحاتی می شدند که بورژوازی جمهوریخواه با بی غیرتی تمام از انجام دادن آنها طفره می رفت، در حالی که با انجام گرفتن آن اصلاحات پایه های لازم برای به جریان افتادن آزادانه عمل طبقاتی طبقه کارگر فراهم می شد، مثل مورد این اصل که در ارتباط با امر دولت، مذهب یک امر خصوصی است، یا مربوط به این می شدند که تصمیم های گرفته شده که بطور مستقیم به منافع طبقه کارگر بر می گشت، و موجب پدید آوردن شکافی عمیق در ساختار نظم کهن اجتماعی می شد، مورد تایید قرار گیرند و هر چه بیشتر تحکیم شوند. ولی، همه این اقدامها، در شهری که در محاصره دشمن قرار داشت، البته نمی توانست فوراً به تحقق بپیوندد. ضمن آن که از نخستین روزهای ماه مه به بعد، ضرورت پیکار با سپاهیان روزافزون حکومت مستقر در ورسای نیز همه توان کارگران و مدافعان کمون را به خود مشغول می داشت.

در ۷ آوریل، لشکریان ورسای گذرگاه سن (Seine) در محل نویی (Neuilly) در جبهه غربی پاریس را به تصرف خود در آورده بودند، در عوض: در ۱۱ آوریل، در جبهه جنوب، به دنبال حمله ژنرال اود (Eudes) با دادن تلفات خونینی وادار به عقب نشینی شدند. پاریس، بی وقفه بمباران می شد، و عوامل این کار هم همان کسانی بودند که بمباران شهر توسط پروسی ها را در حکم گناه کبیره اعلام کرده

داشته باشد نزدند، و آن گوشه ای که به تصرفشان در آمد پر از پارک های عمومی بود و چند روزی هم بیشتر در آن جا نماندند! و در همان مدت نیز، خودشان، که ۱۳۱ روز تمام پاریس را در محاصره گرفته بودند، در محاصره کارگران پاریسی مسلح قرار داشتند و آن کارگران به شدت مراقب بودند که پای هیچ "پروسی"، بیرون از حد و حدود منطقه کوچکی که برای فاتح بیگانه در نظر گرفته شده بود، به کوچه و محله ای نرسد. پیداست که کارگران پاریسی برای این ارتشی که سپاهیان امپراتور در برابرش سلاح بر زمین گذاشته بودند تا چه حد اهمیت قائل می شدند، و دیده شد که یونکر های پروسی، که آمده بودند تا عطش انتقام خود را در قلب انقلاب فرو بنشانند چگونه مجبور شدند با افتخار تمام (در جایی که برایشان تعیین شده بود) متوقف شوند و در برابر این انقلاب مسلح به احترام بایستند!

در طول جنگ، کارگران پاریس درخواستهای زیادی عنوان نکردند و فقط می خواستند که مبارزه با قدرت تمام ادامه یابد. ولی، اکنون که پس از تسلیم پاریس قرار بود صلح مستقر شود، تییر (Thier)، رئیس تازه حکومت، دیگر نمی توانست از حساب پس دادن معاف باشد. تا زمانی که سلاح در دست کارگران بود، سلطه طبقات دارا- مالکان بزرگ ارضی و سرمایه داران - دائم در معرض مخاطره قرار می گرفت. بنابراین، نخستین اقدام تییر این بود که این سلاح ها را از دست کارگران خارج کند. در ۱۸ مارس. او گروهی از سپاهیان خط مقدم را مامور کرد که توپخانه متعلق به گارد ملی را، که در طول محاصره پاریس با پول مردم ساخته شده بود، بدزدند. این اقدام شکست خورد، پاریس یک تنه قیام کرد تا از خود دفاع کند و چنین بود که جنگ میان پاریس و حکومت فرانسه مقیم ورسای (Versailles) آغاز شد. در ۲۶ مارس، اعضای کمون پاریس برگزیده شدند، در روز ۲۸، موجودیت کمون اعلام شد، کمیته مرکزی گارد ملی که تا آن تاریخ قدرت را در دست داشت، به نفع کمون کنار رفت، و پیش از آن با صدور فرمانی اعلام کرد که "پلیس منکرات" شرم آور پاریس منحل شده است. در ۳۰ مارس، کمون خدمت اجباری و ارتش دائمی را لغو شده اعلام کرد و مقرر داشت تنها گارد ملی، که هر شهروند سالم می توانست عضو آن باشد، یگانه نیروی مسلح پذیرفته است، کمون همچنین پرداخت کرایه خانه ها را از اکتبر ۱۸۷۰ تا ماه آوریل (۱۸۷۱) لغو کرد و کرایه هایی را که برای این مدت پرداخت شده بود به حساب ماههای بعدی گذاشت، و نیز فروش هر گونه اشیای وثیقه ای را که در اداره اشیاء رهنی در شهرداری پاریس به گرو گذاشته شده بودند متوقف ساخت. در همین روز، ماموریت بیگانگانی (غیر فرانسوی ها) که جزو اعضای کمون برگزیده شده بودند تایید شد و آنان به کار خود مشغول شدند، چرا که "پرچم کمون، پرچم جمهوری جهانی است". در اول آوریل مقرر شد که حقوق بالاترین کارمند کمون، و بنابراین حقوق اعضای آن، نمی تواند از ۶۰۰۰ فرانک بیشتر باشد. روز بعد از آن، تصمیم مربوط به جدایی کلیسا و دولت، و حذف بودجه ای که به موسسات مذهبی پرداخت می شد، اعلام گردید و مقرر شد که همه اموال کلیساها جزو اموال عمومی محسوب شوند. نتیجه اینکه در ۸ آوریل دستور داده شد که هرگونه علامت، تصویر، (مناسک)) دعا یا به جا آوردن آداب شریعت، خلاصه "همه آن چیزهایی که پرداختن به آنها به وجدان فردی افراد مربوط میشود" از صحن مدارس برچیده شود، دستوری که به تدریج به آن عمل شد. در ۵ آوریل، در جواب اعدام هر روزی مبارزان کمون که به دست نیروهای حکومت ورسای اسیر شده بودند، دستوری صادر شد که افرادی از همان گروه به عنوان گروگان بازداشت شوند، منتها این

ندای بشری درون خویش توجه میکردند تا به دستورهایی که در این مورد به آنان داده می شد. در این خصوص بویژه باید افتخار خاصی برای ارتش ساکسون قائل شد که رفتاری بسیار بشردوستانه از خود نشان داد و اجازه داد بسیاری از کارگران از محلی که زیر مراقبت اش بود به بیرون بگذرند و جان سالم بدر ببرند که در بین آنان خیلی ها آشکارا از اعضای مبارز کمون بودند.



اکنون که، پس از بیست سال، نگاهی به عقب می افکنیم و به فعالیت و معنای تاریخی کمون پاریس در ۱۸۷۱ می نگریم، به نظر میرسد که باید خطوطی چند بر دورنمایی که از آن درجنگ داخلی در فرانسه ترسیم شده بود اضافه کرد.

اعضای کمون به دو گروه تقسیم می شدند: اکثریت شان از هواداران بلانکی بودند که پیش از آن در ترکیب کمیته مرکزی گارد ملی دست بالا را داشتند، و اقلیتی که از اعضای انجمن بین المللی دفاع از حقوق کارگران بودند و بیشترشان از سوسیالیست های طرفدار پرودون (Proudhon) تشکیل می شد. در مجموع، سوسیالیست بودن هواداران بلانکی در آن زمان فقط بخاطر سرشت انقلابی و پرولتاریایی شان بود. تنها گروه کوچکی از آنان بودند که در پرتو تعلیم ویان (Vaillant) که سوسیالیزم علمی آلمان را می شناخت، موفق شده بودند به روشنی بیشتری در باره اصول سوسیالیزم برسند. از همین جا معلوم می شود چرا بسیاری از مسائل، از لحاظ اقتصادی، که از دید امروزی ما کمون می بایست آنها را مورد توجه قرار دهد، به غفلت برگزار شده بود. مهمترین مطلبی که درک آن دشوار به نظر میرسد رعایت توأم با تقدسی است که اعضای کمون برای بانک فرانسه قائل شدند و در مقابل درهای آن متوقف گردیده، دست به اقدامی نزدند. اینکار البته یک خطای سیاسی سنگینی هم بود. اگر بانک به دست مبارزان کمون می افتاد آنقدر مهم بود که به بیشتر از ده هزار گروگان در دست شان می ارزید. معنای این کار آن بود که تمامی بورژوازی فرانسه یکپارچه روی حکومت ورسای برای عقد قرارداد صلح با کمون فشاربیاورد. با همه این گونه موارد اشتباه و خطا، باید گفت شگفت انگیزترین وجه کار کمون، کیفیت کارهای درستی بود که به دست کمون متشکل از هواداران بلانکی و پرودون انجام گرفت. بدیهی است که مسئولیت فرمانهای اقتصادی کمون، اعم از وجوه افتخارآمیز یا کمتر افتخارآمیز آنها، در درجه اول با طرفداران پرودون است، همچنانکه مسئولیت کردارهای سیاسی و اشتباهات سیاسی اش از آن هواداران بلانکی است. و در هر دو مورد، ریشخند تاریخ رابنکر که سبب شد تا - مانند همه مواردی که طرفداران مسلک سیاسی - اقتصادی معینی به قدرت می رسند - هر دو گروه دست به اعمالی بزنند که مخالف آیین مکتبی شان بود.

پرودون، که سوسیالیستی بیانگر آرمانهای خرده مالکی و پیشه وران بود، نسبت به انجمن (association) نفرتی آشکار ابراز می کرد. پرودون در مورد انجمن عقیده داشت که گرفتاریها و مضار انجمن بر فوئادش می چربد، می گفت انجمن در نهاد خود پدیده ای نازا و بیحاصل، و حتی زیانبار است چرا که در برابر آزادی کارگران موانعی ایجاد می کند، او انجمن را از زمره جزم های عقیدتی صرف می شمرد که فایده ای برای تولید ندارد و دست و پا گیر است، نه به درد آزادی کارگر میخورد نه به درد اقتصاد کار، و مضارش بس سریعتر از فوئادش افزوده میشود، به عقیده او، در قیاس با انجمن

بودند. همین اشخاص در ضمن راه افتاده بودند پیش پروسای ها و با عجز و التماس از آنان می خواستند که سربازان فرانسوی اسیرشده در سدان و متز را هر چه زودتر مرخص کنند و به کشور برگردانند تا از آنها در تسخیر مجدد پاریس به کمک سپاهیان حکومت ورسای استفاده شود. با ورود تدریجی همین گروه از سربازان فرانسوی بود که سپاهیان حکومت در ورسای، از آغاز ماه مه به بعد، از لحاظ تعداد نفرات بر مدافعان پاریس برتری قطعی یافتند. و نشانه های این امر هم وقتی آشکار گردید که تی یو مذاکرات آغاز شده به پیشنهاد کمون برای مبادله سراسقف پاریس و کل یک گروه از کشیشان را که در دست مدافعان کمون گروگان بودند، در ازای آزادی فقط بلانکی (Blanqui)، که دو بار به عضویت کمون برگزیده شده بود ولی همچنان به حالت زندانی در کلروو (Clairvaux) به سر می برد، قطع کرد. و یک علامت محسوس تر دیگر این برتری، تغییر لحن تی یو بود. او که تا آن زمان گفتاری ظفره آمیز و مبهم داشت، ناگهان لحنی بیشرمانه، تهدیدآمیز و خشن به خود گرفت. در جبهه جنوبی، سپاهیان ورسای، در ۳ مه، قلعه ای را در استحکامات مولن ساکه (Moulin-Saquei) به تصرف خود درآوردند، در ۹ مه دژ ایسی (Issy) را که در اثر گلوله باران توپخانه بکلی ویران شده بود گرفتند و در ۱۴ مه، دژ وانو (Vanves) را. در جبهه غرب اندک اندک تا حدود دیوارهای شهر پیش آمدند و بدین سان چندین روستا و بسیاری از ساختمانهای کنار استحکامات شهری را به تصرف خود درآوردند. در ۲۴ مه، بر اثر خیانت و سهل انگاری که در پست های نگهبانی گارد ملی پیش آمد، توانستند بداخل شهر نفوذ کنند. پروسای ها که دژهای شمال و شرق را در تصرف خود داشتند به سپاهیان ورسای اجازه دادند از راه باریکه شمال شهر که ورود به آن بنا به توافق های آتش بس برای آنان ممنوع بود پیشروی کنند و بدین سان بتوانند در جبهه وسیعی دست به حمله بزنند، جبهه ای که پاریسی ها تصویری کردند به اتکا مقررات آتش بس از آنجا حمله ای صورت نخواهد گرفت و به همین دلیل سپاهی برای دفاع و محافظت از آن در محل نگذاشته بودند. این بود که در نیمه غربی پاریس، یعنی در محله های ثروتمند نشین شهر، چندان مقاومتی صورت نگرفت. درحالی که به موازات نزدیک تر شدن سپاهیان ورسای به شرق پاریس، یعنی به محله های اساسا کارگری، مقاومت نیز به همان نسبت شدیدتر و خشونت بارتر می شد. تنها پس از پیکاری هشت روزه بود که آخرین مدافعان کمون در بلندیهای بلویل و منیل مونتان (Ménilmontant) از پا درآمدند، و این جا بود که قتل عام مردان، زنان و کودکان بی دفاع که در طول هفته بیداد کرده بود، و همواره رو به فزونی داشت، به حد اعلائی خود رسید. تفنگ دیگر سرعت عمل لازم را در کشتن نداشت، و مسلسل بود که صدها تن از شکست خوردگان را یکجا نابود می کرد. دیوار هم پیمانان (Mur des fédérés) در گورستان پرلاشز (Pér-Lachaise) که جایگاه آخرین قتل عام توده های مردم بود، همچون شاهی در عین حال خاموش ولی گویا بر میزان غیظ و نفرتی که طبقه حاکم قادر است به محض ایستادگی پرولتاریا برای دفاع از حقوق خود از خویشتن نشان دهد، هنوز هم بر سرپاست. سپس، همین که معلوم شد نابودکردن تمامی اعضای کمون محال است، دستگیریهای گروهی، اعدام قربانیانی که همینطور خودسرانه از بین صفوف زندانیان بیرون کشیده می شدند، و روانه کردن دیگران به اردوگاههای بزرگ در انتظار این که به نوبه خود به دادگاههای صحرایی معرفی شوند آغاز گردید. سپاهیان پروسای که در نیمه شمالی شهر چادر زده بودند، دستور داشتند به هیچ فراری ای اجازه عبور از صفوف خودشان را ندهند. ولی اغلب دیده شد که افسران شان چشمهای خود را هم می نهادند و سربازان شان نیز بیشتر به

و بر خلاف آن، رقابت، تقسیم کار و مالکیت خصوصی را داریم که همه از نیروهای اقتصادی اند. وجود انجمنی از کارگران تنها - به اعتقاد پرودون - در مواردی استثنایی، مانند صنایع بزرگ و بنگاههای تولیدی بزرگی چون راه آهن، شاید تا حدودی نامناسب نباشد (به *Idee générale de la*، بررسی سوم، نگاه کنید).

در ۱۸۷۱، مرکز صنایع پیشه‌وری پاریس، به چنان حدی از توسعه به عنوان صنعت بزرگ دست یافته بود که دیگر نمی شد آن را موردی استثنایی نامید چندان که یکی از فرمانهای صادر شده از سوی کمون، که دورا دور مهمترین فرماناتش بود، صحبت از ایجاد سازمانی برای صنعت بزرگ و حتی کارخانه می کرد که نه تنها می بایست بر مبنای تاسیس انجمن کارگران در هر کارخانه شکل بگیرد بلکه قرار بود همه این انجمنها در یک فدراسیون بزرگ گرد هم آیند، خلاصه، نوعی از سازمان که، چنانکه مارکس در جنگ داخلی می گوید، سرانجام می بایست به ایجاد کمونیزم، یعنی چیزی که درست نقطه مخالف آیین پرودون بود، بینجامد. و به همین دلیل هم بود که رویداد کمون در واقع گور مکتب پرودونی سوسیالیزم را کند. این مکتب امروزه در بین محافل کارگری فرانسه جایی ندارد و بکلی از بین رفته است. بجای آن، چه در نزد معتقدان به امکانات (*Possibilistes*)، چه در بین " هواداران مارکسیزم " نظریه مارکس است که میدان داری می کند. نشانه های اعتقاد به آیین پرودون را امروزه تنها در محافل بورژوازی " رادیکال " می توان یافت.

وضع هواداران نظریه های بلانکی نیز بهتر از این نبوده. اینان که در مکتب توطئه پرورده شده بودند و به انضباط سخت حاکم بر آن گردن می نهادند، بنای کار را بر این اعتقاد می گذاشتند که به کمک گروه به نسبت محدودی از مردان مصمم و بسیار سازمان یافته میتوان، در موقع مناسب، نه تنها به قدرت دست یافت بلکه با نشان دادن توان بزرگ و جسارت، آن چنان طولانی در قدرت باقی ماند که سرانجام توده های مردم به انقلاب کشانیده شوند و گرد پرچمی که آن گروه کوچک پیشاهنگ برافراشته است جمع گردند. برای موفقیت در این زمینه، پیش از هر چیزیه شدیدترین وجه تمرکز دیکتاتوروار قدرت در دستهای حکومت انقلابی نیاز هست. و کمون، که اکثریت اش از هواداران نظریه بلانکی بود، چه کار کرد؟ در همه فراخوانهایی که کمون خطاب به دیگر اجتماعات فرانسوی بیرون داد از آنان می خواست که آزادانه به کمون پاریس بپیوندند و بدین سان سازمانی ملی را که برای نخستین بار می بایست به دست خود ملت ایجاد گردد پدید آورند. و اما در خصوص تمرکز دیکتاتور وار قدرت در دست حکومت، درست همان قدرت سرکوبگر حکومت متمرکز پیشین، همان ارتش، پلیس سیاسی و دستگاه اداری ساخته دست ناپلئون بعد از انقلاب ۱۷۹۸، که از آن پس نیز هر حکومت از راه رسیده ای وجودش را مغتنم شمرده و از آن بعنوان ابزار سرکوب در برابر مخالفان خویش استفاده کرده بود، آری، درست همین حکومت متمرکز بود که کمون برافکنندش را در همه جا، پس از آن که در پاریس برافکننده شده بود، هدف خویش قرار می داد.

کمون یکسره به این نتیجه رسید که طبقه کارگر، پس از دست یافتن به قدرت، نمی تواند جامعه را به کمک همان ماشین دولتی گذشته اداره کند، این طبقه کارگر برای آن که سلطه طبقاتی خودش را که به تازگی به چنگ آورده بود دوباره از دست ندهد، می بایست، از یکسو آن ماشین سرکوب گذشته را که علیه خود او بکار گرفته شده بود از میان بردارد، ولی، از سوی دیگر تداومگیری اتخاذ کند

که قدرت تفویض شده به گماشتگان و کارمندانی که خود او برای اداره جامعه مامور می کرد، همواره و بدون استثنا، پس گرفتنی باشد. خصلت خاص دولتی که پیش از کمون بر جامعه فرمانروایی می کرد چه بود؟ جامعه، ابتدا از راه تقسیم کار ساده، ارگانهای ویژه ای را برای تامین منافع مشترک خود و مراقبت در این زمینه پدید آورده بود. ولی، این اندامهای مراقبت (مراقبت از منافع و مصالح عمومی)، که دولت در راس آنها قرار داشت، به مرور زمان، با پرداختن به تامین منافع خاص خودشان، تغییر ماهیت داده، از حالت خدمتگزار جامعه خارج گردیده و به خداوندگاران جامعه تبدیل شده بودند. این تغییر و تحول را، به عنوان مثال، نه فقط در قالب پادشاهی موروثی، بل حتی در قالب جمهوری دمکراتیک هم می شود ملاحظه کرد. و نمونه بارزش درست در آمریکای شمالی دیده میشود که "سیاستمداران" هیچ جای دنیا به اندازه آنجا دار و دسته ای خاص و جدا از مردم و در عین حال قدرتمند را تشکیل نمی دهند. در آمریکای شمالی، هر یک از دو حزب بزرگ (۶)، که به نوبت جای همدیگر را در دستگاه قدرت می گیرند، توسط کسانی اداره میشود که سیاست برای شان نوعی کسب و کار است، و بر سر کرسی های نمایندگی و قانونگزاری، چه در دولتهای محلی، چه در دولت فدرال، به همه گونه معامله گری تن در می دهند، و ممر معاش شان از جنب و جوش و تبلیغات برای حزب شان می گذرد که پس از پیروزی در انتخابات پادشاه این فعالیتها را با اعطای مقامات دولت به آنان می پردازند. و همه می دانیم که آمریکا بیان از سی سال پیش تا کنون چقدر کوشیده اند این یوغ سنگین تحمل ناپذیر را از گردن خود بردارند و با وجود تلاشهایی که می کنند تا چه حد در این مرداب فساد بیش از پیش فرو می روند. و درست در همین آمریکاست که می توانیم بهتر از هر جای دیگر ببینیم که چگونه قدرت دولت موفق می شود که نسبت به جامعه، جامعه ای که در آغاز چیزی جز ابزاری در دست آن برای اداره اش نمی بایست باشد، استقلال پیدا کند. در این آمریکا، نه خاندانهای سلطنتی هست، نه اشرافیت، نه ارتش دائمی (مگر مشتی از سربازان که مامور مراقبت از بومیان سرخپوست و مقابله با آنها هستند)، نه دستگاه اداری با مقامات ثابت و حقوق بازنشستگی. (۷) و با این همه، میبینیم در آنجا دو دارودسته سیاست باز معامله گر سودجو هستند که به نوبت جای همدیگر را در دستگاه قدرت می گیرند و دولت را با استفاده از فاسدترین وسایل و برای رسیدن به شرم آورترین مقاصد خاص خود در خدمت خود قرار میدهند، و ملت نیز، در برابر این دو کارتل بزرگ سیاست باز که گویا به اصطلاح در خدمت وی قرار دارند ولی، در واقع بر وی مسلط اند و غارت اش میکنند، هیچ چاره ایندارد و تن به قضا داده است.

کمون برای آن که به همین بلاى اجتناب ناپذیر در همه نظام های پیشین، یعنی تبدیل شدن دولت و اندام های دولتی از خدمتگزاری جامعه به خدایگان مسلط بر جامعه، دچار نشود دو وسیله کارآمد را به کار برد. نخست اینکه این که گزینش همه مقامات در دستگاههای اداری، قضائی و آموزشی را تابع انتخاب بر مبنی آرا عمومی کرد، و، در نتیجه، بنابر این نهاد که آن مقامات در هر لحظه پس گرفتنی باشند. دوم این که دستمزد خدمات را، از پائین ترین تا بالاترین آن ها، معادل همان دستمزدی قرار داد که دیگر کارگران دریافت می داشتند. بالاترین دستمزدی که کمون پرداخت کرد ۶۰۰۰ فرانک بود. بدین سان، جلوی مسابقه برای دستیابی به مقامات و مناصب اداری گرفته می شد ضمن آن که انتخاب شوندهگان برای امور نمایندگی مردم دست و بالشان باز بود و موظف بودند حدودی را رعایت کنند. این طرز در هم شکستن (پایه های) قدرت دولتی به نحوی که تا آن

به سورژ (Sorge) چنین مینوشت: " جنگ فعلی یگراست به جنگ آلمان و روسیه می انجامد، درست مثل جنگ ۱۸۶۶ که به جنگ پروس و فرانسه انجامید، و این نکته ای است که پروسی های خرنمی ببینند و نمی توانند ببینند. بهترین نتیجه ای که من می توانم از این جنگ برای آلمان انتظار داشته باشم همین است. "پروسیگری" در معنای حقیقی آن، جز به این صورت وجود نداشته و نمیتواند جز به صورت اتحاد با روسیه و پذیرش وابستگی نوکروار نسبت به آن کشور وجود داشته باشد. آیا این جنگ، علاوه بر این ها، مامای ناگزیر انقلاب اجتماعی در روسیه هم خواهد شد؟ "

۴ - خاندان های " لژیتمیست"، " بوناپارتیست" و " اورلانیست" که همه سلطنت طلب بودند.

۵ - جنگ بر ضد اتریش را بیسمارک، صدراعظم بزرگ پروس، راه انداخته بود، با این نیت که در جریان یکپارچه کردن آلمان یک رقیب قدیمی را کنار بزند. پیروزی بیسمارک بر اتریش به وی اجازه داد که در جهت احیاء وحدت آلمان اقدام کند. ناپلئون سوم در طول تعرض اتریش و آلمان بی طرفی خود را حفظ کرد. بیسمارک به او وعده داد که، در ازاء این بی طرفی، بخشی از سرزمین های دول آلمانی را به وی بدهد. بیسمارک به این وعده وفا نکرد و همین عامل تیره تر شدن روابط فرانسه و پروس شد.

۶ - احزاب جمهوریخواه و دمکرات. حزب دمکرات در آغاز بیانگر و نماینده منافع مالکان بزرگ ارضی جنوب بود، و حزب جمهوریخواه نماینده منافع صاحبان صنایع شمال. امروز هر دو حزب نماینده منافع سرمایه های مال اند.

۷ - خواننده توجه دارد که انگلس این مطلب را در شرح سازمان دولتی آمریکا در سال های قبل از پایان قرن نوزدهم نوشته است. مترجم

۸ - les côtés les plus nuisibles = Whose worst side ، به صورت تحت اللفظی، تعبیر انگلیسی به معنی " بدترین جنبه آن " و تعبیر فرانسوی به معنای " زیانبارترین جنبه های آن " است. مترجم

زمان مرسوم بود و نشانند قدرتی جدید، قدرتی برآستی دمکراتیک، به جای آن موضوعی است که در بخش سوم جنگ داخلی در فرانسه، به تفصیل شرح داده شده است. ولی اشاره ای به این موضوع در این جا لازم بود، زیرا، به ویژه در آلمان، اعتقاد خرافی به دولت از حد فلسفه خارج شده و در وجدان عمومی بورژوازی و حتی فیلسوفان، دولت " تحقق فکرت " یا ملکوت خدا در روی زمین است که بیان فلسفی به خود گرفته است، قلمروی است که حقیقت و عدالت جاودانه در آن تحقق می یابند یا باید تحقق یابند. و ارجگذاری خرافی گونه دولت و هر آن چه به دولت مربوط می شود از همین جا سرچشمه می گیرد، و ریشه گیری این احساس در وجود همگان به ویژه از آن رو آسان تر می شود که همه ما، از همان دوران شیرخوارگی، با این تصور خو می گیریم که همه امور و همه منافع مشترک جامعه به طور کلی، جز به شیوه ای که تاکنون صورت گرفته، یعنی جز به دست دولت و مراجع اقتداری که نان دولت را می خورند، به صورت دیگری نمی توانند تنظیم و اداره شوند. چندان که مردم گمان می برند حال که توانسته اند اعتقاد به پادشاهی موروثی را کنار بگذارند و به سر جمهوری دمکراتیک قسم یاد کنند، گامی به راستی معجزه آسا برداشته اند. در حالی که دولت، در واقعیت امر، چیزی جز ماشین سرکوب یک طبقه به دست طبقه ای دیگر نیست و این حقیقتی است که در جمهوری دمکراتیک و نظام پادشاهی، هر دو به یک سان مصداق دارد. خلاصه این که، دولت، در بهترین حالت، شری است که پرولتاریای پیروز در پیکار برای به دست آوردن سلطه طبقاتی خود، آن را (از گذشته) به ارث می برد، شری که پرولتاریا، درست مانند کمون پاریس، از مضار (۸) آن در کوتاه ترین زمان رها نخواهد شد مگر آن گاه که نسل تازه ای از مردم، که در شرایط اجتماعی تازه و آزادانه ای به بار آمده اند، چندان توانایی بیابند که بتوانند تمامی این زباله برانباشته ای را که دولت نام دارد بروبند و ازپیش پای خود بردارند.

سوسیال دموکرات عامی، که اخیرا واژه دیکتاتوری پرولتاریا دوباره به گوش اش خورده، از شنیدن آن به وحشتی سلامت بخش دچار شده است. بسیار خوب آقایان، خیلی مایلید بدانید این دیکتاتوری چه گونه چیزی است؟ نگاهی به کمون پاریس بیندازید، خواهید دید که این همان دیکتاتوری پرولتاریاست.

لندن، بیستمین سالگرد کمون پاریس
۱۸ مارس ۱۸۹۱ - فردریش انگلس

این مقدمه انگلس را
منصور فرزاد، برادر نازنین
من، در فرمت ورد و در بهار
سال ۲۰۰۹ تایپ کرده
و برای من نیز فرستاده
بود. منصور فرزاد روز ۱۳
فوریه ۲۰۱۱ بر اثر ایست
ناگهان قلب درگذشت.
یاد عزیزش گرامی باد.

زیر نویس :

۱ - اشاره به جنگهای (۱۸۱۴-۱۸۱۳) دولت های آلمانی به سرکردگی پروس برضد ناپلئون اول است که لخشهایی از آلمان را به فرانسه ضمیمه کرده و بخش های دیگر را هم زیر وابستگی به خودش قرار داده بود.

۲ - نامی بود که مقامات حکومتی به دارندگان اندیشه های لیبرال و دموکراتیک در سال های ۱۸۲۰ تا ۱۸۴۰ می دادند. در ۱۸۱۹، کمیسیون ویژه ای در آلمان مامور بررسی " تحریکات و اقدامات های مردم فریبان " در هم آلمان شد.

۳ - این مطلب اشاره به مضامین دومین خطابه دارد. مارکس در آن چاپیش بینی کرده بود که با ضمیمه شدن مناطق آلتزاس و لورن به آلمان، فرانسه تشنه انتقام در صدد برخواهد آمد که با روسیه متحد خواهد شود. مارکس، در اول سپتامبر ۱۸۷۰

مقدمه ۱۸۹۵ انگلس بر کتاب مارکس:
«مبارزه طبقاتی در فرانسه؛ ۱۸۴۸ تا ۱۸۵۰»*

تاریخ مدرن به کار گرفته شد؛ در مقالات نوشته شده توسط مارکس و من، در *Neue Rheinische Zeitung* (نیو راینیش تسایتونگ)، این نظریه به طور پیوسته برای تفسیر وقایع سیاسی مورد استفاده قرار گرفت.

توضیح بر این ترجمه:

من متن انگلیسی مقدمه ۱۹۸۵ انگلس بر اثر مارکس: "مبارزه طبقاتی در فرانسه ۱۸۴۸ تا ۱۸۵۰" را که توسط MECW (مجموعه آثار مارکس و انگلس) گردآوری شده است، میناء این ترجمه گرفته ام. مقدمه انگلس نکات آموزنده و بسیار قابل تعمق را در باره "انقلاب"، "فرصتهای پیشروی و یا زمان عقب نشینی"، و در نبردهای خیابانی و باریکاد به فاکتورهای مهمتر: اوضاع سیاسی محلی و منطقه ای توجه داشتن، علنیت در انواع اشکال مبارزه طبقه کارگر، حزب سیاسی و تلاش برای قدرت سیاسی به شیوه های مختلف، توجه موشکافانه به تغییرات سریع در جوانب تکنیکی و فنی در سلاح ها و مهمات در نبردها، تلفیق کار مخفی و علنی و رها شدن از جنگ و دعوای سکتاریستی و آماتور... در این چند صفحه توضیح داده است. من شخصا از آن لذت بردم و چه خوب شد که آن را هم ترجمه کردم که در واقع به معنی چندین بار با دقت خواندن بود. خوانندگان را تشویق میکنم که در این شوق و لذت با من سهیم شوند.

در جستجو برای ترجمه دیگری به زبان فارسی، تا زمانی که من کار ترجمه را آغاز کردم، فقط یک ترجمه از «پویان دریابان» را در فرمت پی دی اف یافته ام، که مشخص نیست در چه تاریخ انجام شده و اینکه آیا توسط بنگاهی انتشاراتی به شکل کتاب و یا جزوه چاپ شده باشد، نیز اطلاع نیافتم. در هر حال خانم یا آقای پویان دریابان زحمت کشیده و وقت گذاشته اند که جای قدردانی است. من بعد از مقابله چند باره ترجمه خود با متن انگلیسی، ترجمه برخی کلمات را در متن پویان دقیق تر تشخیص دادم و از آنان سود جسته ام.

در صورتی که نسخه پی دی اف، به نظرم یک ترجمه روان و سلیس می آمد. تبدیل کردن آن به فرمت ورد، گرچه مشکلات فنی خاصی دارد، بهر حال شدنی بود و انرژی به مراتب کمتری در مقایسه با ترجمه کل پیشگفتار و زیر نویس ها و توضیحات از من طلب میکرد. در نهایت ترجیح من این شد که برای یک ترجمه سلیس تر و دقیق تر، زحمت بیشتر را قبول کنم.

بسیار ممنون حرفه ای کارهای این عرصه خواهم بود، اگر ایراد و اشکالاتی را متوجه شدند، لطف کنند به آدرس ای میل من، با من در جریان بگذارند که ضمن سپاس پیشاپیش از این عزیزان، قطعاً موارد درست و غیز جزئی را در نسخه های بعد منظور خواهم کرد.

ایرج فرزاد

۵ ژوئیه ۲۰۱۸

com.gmail@farzad.Iraj

مقدمه ۱۸۹۵ انگلس بر کتاب مارکس:
"مبارزه طبقاتی در فرانسه؛ ۱۸۴۸ تا ۱۸۵۰»

این اثر: (مبارزه طبقاتی در فرانسه)، بازتکثیر نخستین تلاش مارکس برای توضیح بخشی از تاریخ معاصر بر اساس درک ماتریالیستی وی؛ و با تاکید بر نقش تعیین کننده زمینه اقتصادی در توضیح تاریخ است. در مانیفست کمونیست، این نظریه در خطوط کلی در مورد کل

در این اثر، از سوی دیگر، مساله این بود که رابطه درونی اشکال موقت و گذرا و ظاهراً تصادفی رویدادها در جریان یک تحول پراهمیت که برای چند سال ادامه داشته، تحولات مهم و تیبیک در کل اروپا، آشکار شود. و از این رو، مطابق با درک نویسنده، برای ریشه یابی حوادث سیاسی، در تحلیل نهایی باید علت های اقتصادی آن اتفاقات را توضیح داد.

اگر حوادث و مجموعه ای از رویدادها، طبق تاریخ موجود و جاری قضاوت شوند، بازگشت به دلایل غائی علل اقتصادی هرگز ممکن نخواهد بود. حتی امروز، که مطبوعات تخصصی چنین مطالب غنی ای را منتشر میکنند، حتی برای کشوری مانند انگلستان، غیرممکن است که تحولات هر روزه در صنعت و تجارت در بازار جهانی و تغییراتی که در شیوه های تولید را به صورتی که بتوان جمع بندی قابل تعمیم برای هر لحظه از زمان را استنتاج کرد، نادیده گرفت. بدون توجه کردن به این عوامل همواره متغیر اقتصادی، که مهمترین آنها، عموماً در پروسه زمانی طولانی و در حوزه های ناشناخته، پیش از آن که ناگهان خود را با فشار به سطح رسانده و محسوس سازند، نمیتوان رویدادها و مجموعه ای از حوادث را ارزیابی و قضاوت کرد. یک نگاه روشن جامع به تاریخ اقتصادی یک دوره معین، هرگز هم زمان و در حین اتفاقات همان دوره قابل حصول نیست، و تنها در دوره بعد، پس از آن که ماتریال برای این کار گردآوری و دسته بندی شدند، ممکن میگردد. آمار یک کمک ثانویه و لازم برای این کار است که البته همیشه با سیر حوادث و رویدادها، تاخیر دارند. به این دلیل، در تاریخ جاری بیش از حد معمول لازم شده است که فقط این مهمترین عامل به صورت یک فاکتور ثابت در نظر گرفته شود، و وضعیت اقتصادی موجود در ابتدای هر دوره مورد نظر را برای تمامی آن دوره معین، غیرقابل تغییر فرض کرد. و اگر تغییراتی در این وضعیت مد نظر قرار میگیرند، فقط به این خاطر است که خود حوادث تغییر شکل داده اند و بنابراین ارزیابی ها با بروز شکل تغییرات حوادث، نیز تغییر کرده اند. بنابراین، روش ماتریالیستی در اینجا باید غالباً به تعقیب کشمکشهای سیاسی که از مبارزه بین منافع طبقات اجتماعی موجود و جناحهای این طبقات که ناشی از تحولات اقتصادی است، بپردازد. این متمدن ماتریالیستی باید نشان بدهد که احزاب سیاسی، کمابیش بیان سیاسی طبقات و جناحهای آنها هستند. بدیهی است که این چشم پوشی غیرقابل اجتناب از تغییرات جاری وضعیت اقتصادی، که اس اساس تمامی پروسه هائی است که باید مورد بررسی قرار گیرند، باید منبع اشتباه و خطا باشد. اما همه شرایط لازم برای تبیین کامل تاریخ جاری، به طور اجتناب ناپذیر منابع خطا و اشتباهات را هم در بر میگیرد — که البته این، هیچ کس را از نوشتن تاریخ جاری باز نمی دارد. هنگامی که مارکس این اثر را به دست گرفت، منابع خطای مورد اشاره حتی از این هم غیرقابل اجتناب تر بود. تعقیب تغییر و تحولات اقتصادی در جریان انقلاب در دوره ۱۸۴۸-۴۹ و یا حتی گوشه چشمی به آنها داشتن به طور هم زمان، خیلی ساده ناممکن بود. این حقیقت در ماه های تبعید مارکس در لندن، در پاییز و زمستان ۱۸۴۹-۵۰، نیز صدق میکرد. و این دقیقاً زمانی بود که مارکس شروع به نوشتن این اثر کرد. و علیرغم همه این شرایط نامساعد، اشراف بر؛ و دانش دقیق او چه از وضعیت اقتصادی فرانسه پیش از

نارسا و شرمگینانه مطالبات انقلابی پرولتاریا را جمع بندی میکند، چنین گفته شده است:

«اما پشت حق کار، چیرگی قدرت بر سرمایه نهفته است؛ پشت چیرگی بر سرمایه، یعنی مالکیت بر ابزار تولید، تحت تسلط قرار گرفتن ابزار تولید از جانب طبقه کارگر متحد، و بنابراین از طریق الغاء کار مزدی، الغاء و حذف سرمایه، و الغاء و حذف رابطه متقابل بین کار مزدی و سرمایه، نهفته است.»

از این رو، اینجا، برای اولین بار، مطالبه و طرحی فرموله میشود که در آن، سوسیالیسم کارگری، مدرن و شفاف و تیز، تفاوت‌های خود را هم با آثار و میراث‌های گوناگون سوسیالیسم فنودالی، بورژوائی، خرده بورژوائی و غیره؛ و هم با جامعه مغشوش کالاهای اشتراکی سوسیالیسم تخیلی و کمونیسم کارگری بدوی [aturwüchsigen] نشان میدهد.

اگر مارکس بعدها فرمول را بسط داد تا کنترل و وسایل مبادله را نیز شامل شود، این تعمیم که در هر صورت پس از احکام مانیفست کمونیست، امری بدیهی و آشکار بود، تنها مکمل نظریه اصلی بود.

اندک شماری از مدعیان عقل کل در انگلستان بطور دیر هنگام گفتند "وسائل توزیع" نیز باید به جامعه سپرده شود. این جنتلمن‌ها به سختی میتوانستند توضیح بدهند که این وسایل اقتصادی توزیع، متفاوت با ابزار تولید و وسائل مبادله، معنی دیگری جز ابزار سیاسی توزیع ندارد. یعنی منظور آقایان مالیات‌ها، اعانه به فقرا و خیرات و حسنات و از نوع بخشش ایالت *Sachsenwald* (۲). در نزدیکی هامبورگ است که امپراطور ویلیام اول در سال ۱۸۷۱ به بیسمارک اهدا کرد. اما، اولاً، اینها هم حالا در تملک جامعه، یا به شکل مالکیت دولت و یا ایالات، هستند، و ثانیاً اینها دقیقاً چیزهایی هستند که ما در پی الغاء و حذف آنها هستیم.

* * *

هنگامی که انقلاب فوریه رخ داد همه ما، تا آنجا که درک ما از شرایط و سیر جنبش‌های انقلابی اجازه میداد، تحت تاثیر تجربه تاریخی قبلی، به ویژه تجربه فرانسه بودیم. در حقیقت، انقلاب فرانسه بود که بر همه تاریخ اروپا از ۱۷۸۹ به بعد، سیطره داشت، که اکنون بار دیگر شاهد علائمی از همانجا برای پیشروی بسوی تغییرات انقلابی هستیم.

بنابراین طبیعی و اجتناب ناپذیر بود که استنتاج‌های ما از سرشت و سیر انقلاب در پاریس در فوریه ۱۸۴۸، انقلاب پرولتاریا، متأثر از خاطرات ما از نمونه‌های انقلاب ۱۷۸۹ و ۱۸۳۰ باشد. علاوه بر این، هنگامی که قیام پاریس در شورش‌های پیروزمند در وین، میلان و برلین پژواک یافت، هنگامی که کل اروپا تا پشت مرزهای روسیه به جنبش پیوستند؛ هنگامی که در پاریس، در ژوئن، اولین نبرد بزرگ برای قدرت بین پرولتاریا و بورژوازی در گرفت؛ هنگامی که پیروزی طبقه، چنان بورژوازی تمامی اروپا را به وحشت انداخت که به آغوش ارتجاع سلطنت فنودالی که تازه واژگون شده بود پناه برد،- برای ما شکی باقی نگذاشت که تحت شرایط پدید آمده، نبرد عظیم تعیین کننده، تازه آغاز شده است. این که این نبرد را باید در یک تسلسل زمانی واحد، طولانی و پر پیچ و خم انقلابات به پیش برد، و آن که این نبرد تنها با پیروزی نهایی پرولتاریا به پایان خواهد رسید.

پس از شکست‌های ۱۸۴۹ ما به هیچ وجه شریک توهمات دمکرات‌های عوام گرا که در دولت‌های موقت آینده و در دنیای بیرون از واقعیت

انقلاب فوریه و چه تاریخ سیاسی این کشور پس از آن واقعه این امر را برای او ممکن کرد که تصویری از وقایع به دست دهد که روابط درونی آنها را به صورتی که تا قبل از آن هرگز میسر نبود ارائه دهد، که بعدها از آزمون مضاعفی که توسط خود مارکس انجام شد سرفراز بیرون آمد.

نخستین آزمون، پس از بهار ۱۸۵۰ زمانی که مارکس بار دیگر فرصتی برای مطالعات اقتصادی به دست آورد و شروع به مطالعه تاریخ اقتصادی دهه قبل از آن کرد، پیش آمد. چیزی که او تا این زمان از آن استنباط کرده و یک نیمه فرضیه بود که از اطلاعات و ماتریال مبهم و ناروشن و مه‌آلود حاصل آمده بود، خود رویدادها و فکت‌ها به روشنی صحت نقطه حرکت او را تایید کردند. اثبات این حقیقت که بحران تجاری جهانی ۱۸۴۷ مادر انقلاب‌های فوریه و مارس بود؛ و رونق صنعتی که به تدریج از میانه ۱۸۴۹ شروع به بازگشت کرد و در ۱۸۴۹ و ۱۸۵۰ به شکوفایی کامل رسید، نیروی احیاء کننده بازسازی ارتجاع اروپا بود.

این اهمیتی فراوان داشت. در حالی که در سه مقاله اول (که در شماره‌های ژانویه، فوریه و مارس

Neue Rheinische Zeitung Politisch-ökonomische Revue، هامبورگ، ۱۸۵۰ انتشار یافتند) هنوز انتظار بروز شور انقلابی جدیدی وجود داشت؛ نقد تاریخی مارکس و من که در شماره آخر که برای دو ماه (می تا اکتبر) منتشر و در پاییز ۱۸۵۰ انتشار یافت، یک بار برای همیشه خود را از این توهمات رها کرد:

«یک انقلاب تنها در پی یک بحران جدید ممکن است. چنین انقلابی، اما، مانند خود آن بحران، قطعی است» (۱)

در هر صورت، این، تنها تغییر عمده‌ای بود که میبایست انجام میشد. مطلقاً چیزی در تفسیر حوادث یا روابط درونی رویدادها، به شرحی که در فصل‌های اول آمده است، و با روایت ماجرا از ۱۰ مارس تا پاییز ۱۸۵۰، که در مقاله پیوست ارائه شده، مورد تایید قرار گرفت؛ برای تغییر وجود نداشت. بنابراین، من این ادامه را در فصل چهارم چاپ حاضر، لحاظ کرده‌ام.

آزمون دوم از این هم به مراتب سخت‌تر بود. بلافاصله پس از کودتای لوئی بناپارت در دوم دسامبر ۱۸۵۱، مارکس، بار دیگر تاریخ فرانسه را از فوریه ۱۸۴۸ تا این واقعه که دوره انقلابی زمان خود را هم جمع بندی میکرد، از نو مورد بررسی قرار داد (هیجدهم برومر لویی بناپارت، چاپ سوم، هامبورگ، میسنر، ۱۸۸۵).

در آن جزوه، دوره تصویر شده در کتاب حاضر دوباره و البته به شکل مختصرتر مورد بررسی قرار میگردد. این جزوه دوم، که در پرتو اتفاقات در یک سال بعد به نگارش در آمد، با نوشته مشترک ما مقایسه کنید تا متوجه شوید که نویسنده (مارکس) موارد خیلی کمی برای تغییر در آن را لازم دانسته است. چیزی که به اثر ما اهمیت ویژه‌ای می بخشد این واقعیت است که برای نخستین بار این فرمول را بیان کرد، که طبق توافقی عمومی احزاب کارگری در همه کشورهای جهان، خواسته خود را در باره تحول اقتصادی بطور موجز و فشرده چنین بیان میکنند: اداره و کسب کنترل ابزار تولید توسط جامعه.

در فصل دوم در ارتباط با «حق کار» که در واقع اولین فرمول بندی

زندگی میکردند، نبودیم. این تیپ دمکرات ها روی پیروزی سریع و برق آسای «مردم» بر «ستمگران» حساب میکردند؛ و مابعد از ساقط کردن «ستمگران» به مبارزه ای طولانی بین نیروهای آشتی ناپذیر و ظاهرا پنهان در میان همان «مردم» فکر میکردیم. دمکراتهای عامی جهش دوباره جرقه ها در میان «مردم» را در امروز و فردا انتظار میکشیدند؛ ما در آغاز پاییز ۱۸۵۰ اعلام کردیم که حداقل فصل اول دوره انقلابی به پایان رسیده، و تا وقوع یک بحران اقتصادی جهانی نمیتوان انتظاری چیزی را داشت. به این خاطر ما به عنوان «خائنین به انقلاب» از سوی کسانی که بعدها تقریبا بلا استثنا از در صلح و سازش با بیسمارک درآمدند، البته تا جایی که بیسمارک برای آنان ارزشی قائل بود، طرد شدیم.

اما تاریخ نشان داد که ما نیز بر خطا بوده ایم، و آشکار کرد که نقطه نظر ما در آن زمان نیز توهم بوده است. حتی بیش از این، تاریخ نه فقط مفاهیم نادرستی که در آن زمان قبول داشتیم را به دور افکند، بلکه به طور کامل شرایطی که پرولتاریا تحت آن باید مبارزه کند را متحول کرد. شیوه نبرد ۱۸۴۸ امروز از هر بابت منسوخ است، و این نکته ای است که بررسی دقیقتری با توجه به شرایط موجود را می طلبد.

نتیجه همه انقلابات تا امروز جابجایی فرمانروایی یک طبقه با فرمانروایی طبقه دیگر بوده است؛ اما همه طبقات فرمانروا تا به اکنون تنها اقلیتهای کوچکی نسبت به توده های مردم دنباله رو خود بوده اند. بنابراین، یک اقلیت فرمانروا سرنگون میشد، و اقلیت دیگری سکان دولت را به دست میگرفت و نهادهای دولتی را منطبق با منافع خویش بازسازی میکرد. بنابراین، هر بار، یک گروه اقلیت، بر مبناء و منطبق بر درجه معینی از توسعه اقتصادی، به صحنه می آمد و توان این را می یافت که رهبری را به دست گیرد؛ و تنها و تنها به این دلیل، اکثریت دنباله رو یا به نفع اقلیت در انقلاب شرکت میکرد یا به سادگی در آن هضم و ذوب میشد. اما اگر از محتوای مشخص در هر مورد خاص صرف نظر کنیم، متوجه خواهیم شد که فصل مشترک همه این انقلاب ها آن بود که، انقلاب اقلیت بودند. حتی زمانی که اکثریت در آن شرکت میکرد، آگاهانه و یا نا آگاهانه، این کار را در خدمت یک اقلیت انجام میداد. اما به این علت، یا حتی به سادگی به علت رویکرد منفعل و دنباله روی اکثریت، این اقلیت چنین ظاهر میشد که گوئی نماینده تمامی مردم است. به عنوان یک قاعده، پس از یک موفقیت بزرگ اولیه، اقلیت پیروزمند دچار انشعاب میشد؛ یک نیمه با آن چه به دست آمده بود خوشنود و نیمه دیگر میخواست که باز هم پیش برود و خواسته های جدیدی را مطرح کند که واقعا یا ظاهرا به سود اکثریت عظیم توده ها به نظر آیند. این را با انقلاب اقتصادی که از سال ۱۸۴۸ تاکنون قاره را به تسخیر درآورده و باعث شده تا صنعت بزرگ در فرانسه، اتریش، مجارستان، لهستان و اخیرا در روسیه ریشه بگیرد و آلمان به یک کشور آشکارا صنعتی درجه اول تبدیل شود، نشان داده است. و البته همه اینها بر یک مبنای سرمایه داری تکوین یافته و از این رو در سال ۱۸۴۸ ظرفیت بزرگی برای گسترش وجود داشته است. اما دقیقا این انقلاب صنعتی است که در همه جا روابط طبقاتی را به وضوح آشکار کرده است، و مجموعه ای از اشکال بینابینی که از زمان مانوفاکتورها و در اروپای شرقی حتی از زمان اصناف به ارث رسیده بود را زائل، و یک بورژوازی اصیل و یک پرولتاریای صنعتی اصیل در مقیاس بزرگ ایجاد کرده و آنها را به صحنه اصلی تکامل اجتماعی رانده است. اما، به این خاطر، مبارزه بین این دو طبقه بزرگ که در ۱۸۴۸ در خارج از انگلستان تنها در پاریس و حداکثر چند مرکز صنعتی بزرگ محدود بود، اکنون

بورژوازی که به دو جناح سلطنتی تقسیم شده بود (۳) بیش از هر چیز برای پیش بردن فعالیتهای مالی، به صلح و امنیت نیاز داشت. بورژوازی، اما، با یک پرولتاریای در واقع مغلوب اما هنوز تهدیدکننده که خرده بورژوازی و دهقانان بیشتر و بیشتر به گرد او جمع میشدند، و تهدید مداوم یک رویداد قهرآمیز، که در آن صورت مطلقا چشم انداز برای به سرانجام رساندن فعالیتهای تیره و مبهم میساخت، روبرو بود. اوضاع بر این منوال بود؛ گوئی همه چیز برای کودتای نیروی سومی، سفارش داده شده بود: یک مدعی دمکراسی، لویی بناپارت. در ۲ دسامبر ۱۸۵۱، با نیروی ارتش او بر شرایط پرتنش پایان گذاشت و آرامش درونی اروپا را تامین کرد، تنها برای آن که باز شدن دوره جدیدی از جنگها را مژده بدهد. دوره انقلاب ها از پایین در آن زمان به پایان رسید؛ و دوره ای از انقلاب های بالا از پی آن آمد.

تهدیدآمیز و در هیات انترناسیونال قد برافراشته بود.

پس از جنگ ۷۱ - ۱۸۷۰، بناپارت از صحنه محو شد و ماموریت بیسمارک به پایان رسید به طوری که او به موقعیت یک یونکر معمولی پس نشست. اما این دوره با کمون پاریس به پایان رسید. تلاش توطئه گرانه تیریر (Thiers) برای سرقت توپ گارد ملی پاریس، جرقه یک شورش پیروزمندانه را زد. یک بار دیگر ثابت که در پاریس تنها یک انقلاب پرولتاریائی ممکن است. پس از این پیروزی، خود قدرت، کاملاً رها شده، و بدون منازعه به دست طبقه کارگر افتاد. و یک بار دیگر، بیست سال پس از زمان توصیف شده در نوشته ما، اثبات شد که تا چه اندازه این حکومت طبقه کارگر هنوز ناممکن بود. از یک سو، فرانسه پاریس را بی یار و یاور تنها گذاشت و هنگامی که پاریس از گلوله های مک ماهون در خون غرق میشد، فرانسه نظاره گر بود. و از سوی دیگر، کمون انرژی خود را در نزاعی بی فایده و بی ثمر که بین دو حزب بلانکیستها (اکثریت) و پرودونیستها (اقلیت) که هیچ یک نمیدانستند چه باید کرد، به هدر داد. خود آن دسته بندیها، انرژی کمون را از درون به مصرف رساندند و در نتیجه، کمون دچار انشعاب شد. آن پیروزی که در ۱۸۷۱ همچون گنج باداوردی به دست آمد، به همان اندازه شبیخون ناگهان ۱۸۴۸ بی ثمر بود.

تصور میشد که پرولتاریای رزمنده سرانجام با کمون پاریس مدفون شده است. اما کاملاً برعکس، پرولتاریا مظهر احیاء پر قدرت خود را بر تاریخ کمون و جنگ فرانسه - آلمان زده است. تسلیح همگانی برای همه افراد قادر به حمل سلاح، و به این ترتیب تشکیل ارتشی که فقط میتوانست با واحد میلیونی شمرده شود، و مطرح کردن سلاح آتشین و موشک اندازه ها و مواد منفجره که تا آن زمان بی سابقه بودند، تماماً مسئله جنگ را دگرگون کرد. این انقلاب از یک سو، بر جنگ بناپارتیستی به طور برگشت ناپذیر، نقطه پایان گذاشت. و بدین ترتیب اثبات کرد که پیشرفت مسالمت آمیز صنعت، بدون اینکه هر جنگ جهانی بی سابقه و به مراتب جنایتکارانه تر، را ناممکن کند، میسر نیست. از سوی دیگر، این وضعیت سبب افزایش هزینه های نظامی با تصاعد هندسی شده، و در نتیجه تحمیل بیش از حد مالیات، فقیرترین طبقات را به آغوش سوسیالیسم انداخت. الحاق آلاس و لورن، که علت اولیه رقابت دیوانه وار تسلیحاتی بود و باعث شد تا بورژوازی شوونیست فرانسه و آلمان خرخره یکدیگر را بجوند، برای کارگران دو کشور به عامل اتحاد تبدیل شد، و سالروز کمون پاریس به نخستین تعطیلی همگانی تمام پرولتاریا تبدیل شد.

جنگ ۱۸۷۰ - ۷۱ و شکست کمون پاریس، همان گونه که مارکس پیش بینی کرده بود، مرکز ثقل جنبش کارگری اروپا را از فرانسه به آلمان منتقل کرد. برای فرانسه، سالها زمان لازم بود تا پس از ماه می خونین ۱۸۷۱ سلامت خود را باز یابد. در جانب دیگر، در آلمان، جایی که صنعت قوام گرفته و به روشی گلخانه ای و به یمن میلیاردهای فرانسوی (۶) با سرعتی فزاینده توسعه مییافت، سوسیال دمکراسی با سرعتی دوچندان رشد میکرد. به یمن استفاده هوشمندانه کارگران آلمانی از حق رای همگانی در ۱۸۶۶، رشد شگفت آور حزب طبق ارقام غیرقابل تردید بر همه جهانیان آشکار شده است: ۱۰۲۰۰۰ رای به سوسیال دمکراتها در ۱۸۷۱، ۳۵۲۰۰۰ در ۱۸۷۴، و ۴۹۳۰۰۰ در ۱۸۷۷.

این پیشروی از جانب بالاترین اتوریته ها، در شکل تصویب قانون ضد سوسیالیستی (۷) برسمیت شناخته شد. حزب بطور موقت کمی

افت کرد و رقم آراء در سال ۱۸۸۱ به ۳۱۲۰۰۰ تنزل کرد. اما این دیری نپائید. تحت فشار قانون فوق العاده، بدون داشتن مطبوعات و انتشارات، فاقد سازمان قانونی و محروم از حق تجمع و گردهمایی، رشد سریع بطور انکار ناپذیر خود را نشان داد: ۵۵۰۰۰۰ در ۱۸۸۴، ۷۶۳۰۰۰ در ۱۸۸۷، و یک میلیون و ۴۲۷۰۰۰ در سال ۱۸۹۰. دست و پای دولت فلج شدند. قانون ضد سوسیالیستی ناپدید شد؛ رای سوسیالیستها به یک میلیون و ۷۸۷۰۰۰، یعنی بیش از یک چهارم تمام آراء رسید. تمام تفرقه های حکومت و طبقات حاکمه، بیهوده، بی خاصیت و شکست خورده به سنگ روی یخ تبدیل شدند. نشانه این ناتوانی و استیصال - که از گزمه های شب گرفته و تا وزرای امپراتوری؛ با سرشکستگی به آن اذعان کردند، آنهم شکست بدست کارگران «مفلوک و بی سرو پا»، نشانه هائی با ارقام میلیونی بودند! دولت در انتهای بن بست و تنگنا؛ و کارگران در آغاز راه بودند.

اما، علاوه بر این، کارگران آلمان خدمت دیگری نیز به امر خود کردند، خدمتی که تنها به خاطر موجودیتشان در قالب قدرتمندترین، منظم ترین و رشد یابنده ترین حزب سوسیالیستی تحقق یافت. آنها، با نشان دادن این که چگونه میتوان از حق رای همگانی استفاده کرد، رفقاییشان را در سایر کشورها با سلاح جدیدی مجهز کردند: یکی از کارآمدترین سلاحها، حق رای عمومی (۸)

حق رای عمومی برای مدتی طولانی پیش از این در فرانسه وجود داشت، اما سوءاستفاده دولت بناپارتیستی از آن، آن را بی اعتبار ساخت. بعد از کمون نیز، دیگر حزب کارگری ای که از آن استفاده کند وجود نداشت. این حق رای در اسپانیا نیز، از زمان اعلام جمهوری وجود داشته است، اما طی سالیان متمادی در اسپانیا تحریم انتخابات، قاعده احزاب جدی اپوزیسیون بوده است. تجربه سوئیس نیز برای یک حزب کارگری چندان امیدوار کننده نبوده است. کارگران انقلابی کشورهای لاتینی به انتخابات به عنوان دوز و کلک دولت نگاه کرده اند. در آلمان داستان متفاوت بود. **مانیفست کمونیست** اعلام کرده است که چیره شدن در نبرد برای کسب حق رای همگانی و دمکراسی، یکی از موقدم ترین و مهمترین وظایف پرولتاریای مبارز است. و لاسال نیز دوباره این نکته را مورد تاکید قرار داده است. اکنون که بیسمارک خود را مجبور به دادن حق رای به عنوان تنها راه برای علاقمند کردن توده مردم به نقشه هایش دیده است، کارگران ما فوراً با شور و شوق به آن چنگ انداخته و قبل از هر کار، آگوست بیل را به اولین مجلس، رایشتاگ فرستاده اند. و از آن روز به بعد، کارگران با استفاده از نهاد رای همگانی هزار بار بیشتر از آن بهره گرفته اند. و این به عنوان الگویی برای کارگران همه کشورها عمل کرده است. حق رای، به بیانی که در برنامه مارکسیستی فرانسویها آمده است:

transformé de moyen de duperie qu'il a été jusquici en instrument d'emancipation

«این ابزار را که قبلاً وسیله فریب بوده است، به سلاحی برای برای رهایی تبدیل کنید.» (۹). و اگر حق رای همگانی هیچ منفعتی برای ما نداشته باشد، میتوانیم تعداد خودمان را هر سه سال یکبار، آن هم بطور منظم و تثبیت شده بشماریم که چگونه با سرعت فزاینده بیشتر و بیشتر شد. این افزایش رای کارگران به همان نسبت اعتماد به پیروزی ما و ناامیدی مخالفانمان را نشان داد. و به این ترتیب به یکی از بهترین ابزار تبلیغاتی ما تبدیل شد، که به درستی ما را نسبت

به قدرت خویش و مقیاس اندازه گیری قدرت مخالفانمان آگاه ساخت. به این ترتیب موقعیت ما را از مرتبه صفر به مقام دوم؛ و از منزلت جمعیتی خجالتی و توسری خور و ساده لوح خارج کرد. اگر فقط این دستاوردها را در استفاده از حق رای همگانی در نظر داشته باشیم، بیش از حد کافی دستاورد داشته ایم.

اما تا همین حال هم دستاوردهائی بیش از این نصیب ما شده است. تبلیغات انتخاباتی بهترین وسیله برای تماس با توده مردمی است که هنوز با ما فاصله گرفته؛ و همه احزاب را ناچار کرده است تا از دیدگاهها و اعمالشان در برابر حمله ما در برابر انظار مردم، دفاع کنند. بعلاوه این به نمایندگان ما در رایشتاگ تریبونی داده است تا از طریق آن بتوانند با مخالفانشان در پارلمان و توده ها در بیرون از آن، با اتوریته و آزادی کاملا متفاوت از آن چه در روزنامه ها و گردهمائی ها وجود دارد، صحبت کنند. از قانون ضدسوسیالیستی شان برای دولت و بورژوازی چه باقی ماند، وقتی کمپین های انتخاباتی و سخنرانی های سوسیالیستی در رایشتاگ مدام آن را در هم شکستند و نقض کردند؟

از این رو، با استفاده موفقیت آمیز از حق رای همگانی روش کاملا جدیدی از مبارزه پرولتاریایی به صحنه وارد شد، و به سرعت اشکال قابل توجه تری به خود گرفت. دریافتیم که نهادهای دولتی که در آنها حاکمیت بورژوازی سازمان داده میشوند، حتی اهرمهای بیشتری در اختیار طبقه کارگر میگذارد تا با آنها به مصاف خود همان نهادهای دولتی برود. کارگران در انتخابات برای نهادها و موسسات ویژه شرکت کردند، با کاندید شدن برای شوراهای شهرداری ها تا دادگاههای اصناف و اطاق بازرگانی، آنها با بورژوازی در هر موقعیتی که پرولتاریا حرفی برای گفتن داشتند به رقابت برخاستند. و مشخص شد که بورژوازی و دولت از فعالیت قانونی حزب کارگران بیشتر از فعالیت غیرقانونی آنان، و از نتایج و پی آمدهای انتخابات بیشتر از نتایج حاصل از شورش، به وحشت افتاد.

به این دلیل، اینجا نیز شرایط مبارزه در اساس تغییر یافته بود. شورش و خیزش به سبک قدیم، جنگ خیابانی و برپا کردن باریکادها، که تا ۱۸۴۸ سرانجام هر کار را تعیین میکرد، تا حد زیادی منسوخ شد.

بگذارید در این مورد به دام توهمات نیافتیم؛ یک پیروزی واقعی در قیام و شورش علیه ارتش در نبردهای خیابانی، یک پیروزی به روالی که در جنگ بین دو ارتش اتفاق میافتد، یکی از نادرترین استثناهاست، و قیام کنندگانی که به این شیوه از پیروزی حساب کنند، نیز به همان میزان استثنائی و نادر اند. برای قیام کنندگان مسئله تنها این بود که روحیه نیروهای نظامی را تحت تاثیر خود قرار داده و آنها را به تسلیم وادارند، در حالی که امروز در جنگ بین ارتشهای دو کشور متخاصم، چنین اتفاقی نخواهد افتاد و یا نقش بسیار کمتری دارد. اگر شورشیان و قیام کنندگان در مقابله با ارتش و با این شیوه موفق شوند، یعنی اگر سربازان از نشان دادن عکس العمل اجتناب کنند و افسران سرهای خود را بر باد دهند، قیام پیروز شده است. اما اگر قیام کنندگان با آن شیوه موفق نشوند، آنگاه حتی اگر نیروهای ارتش در اقلیت باشند، این دیگر برتری در تجهیزات و آموزش، فرماندهی هماهنگ و کاربرد با برنامه نیروهای نظامی و نظم و انضباط است که حرف آخر را خواهد زد.

نهایت موفقیت یک قیام در عملیات تاکتیکی واقعی که فقط میتواند به دست آورد، بر پائی یک سنگر محکم در یک باریکاد و دفاع و حفظ

آن است، دفاع از یک محله و یا شهر بزرگ به کنار.

پشتیبانی متقابل، تامین و به کارگیری نیروهای پشت جبهه، و در یک کلام عملیات برنامه ریزی شده و هماهنگ واحدها، حتی برای یک سنگر در باریکاد خیابانی تعیین کننده است و این در سطح بسیار محدود حتی برای آن یک سنگر در خیابان، معمولا هرگز قابل تامین نیست، تا چه رسد به پیش بردن نبرد در یک شهر بزرگ.

تمرکز نیروهای نظامی در یک نقطه تعیین کننده البته در این جا، بی نیاز از توضیح است. چرا که دفاع منفعل شکل غالب نبرد است، استثناها حمله های پراکنده به شکل پیشروی و ضربه به مواضعی از دشمن انجام میشود، که معمولا به اشغال سنگرهای محدود میماند که سربازان از آن عقب نشینی و آنها را ترک کرده اند. علاوه بر این، ارتش دارای توپخانه و لشکرهای کاملا مجهز و مهندسان آموزش دیده، و جنگ افزارهایی است که قیام کنندگان کاملا از آنها محروم اند. شگفتآور نیست که نبرد در سنگرهای خیابانی با بیشترین قهرمانیها در ژوئن ۱۸۴۸ - در پاریس، اکتبر ۱۸۴۸ در وین، و می ۱۸۴۹ در درسدن همگی، شکست خوردند. چرا که رهبران قیام با معیارهای صرفا نظامی و فارغ از توجه به ملاحظات سیاسی عمل کردند و نیروهای تحت فرمان آنها نیز به آن رویکرد ناب نظامی، اعتماد کردند.

پیروزی های پی در پی و متعدد قیام کنندگان تا ۱۸۴۸ دلایل مختلفی دارد. در پاریس در ژوئیه ۱۸۳۰ و فوریه ۱۸۴۸، مانند بسیاری از نبردها در باریکادهای خیابانی اسپانیا، یک گارد شهری بین قیام کنندگان و ارتش، حائل بود. این گارد یا مستقما در کنار قیام بود یا بنا به رویکرد بینابینی و متزلزل، باعث تردید و دودلی در میان سربازان ارتش میشد. بعلاوه آن گارد شهری به قیام اسلحه و مهمات میرساند. اگر گارد شهری در اسپانیا، مانند آن چه در ژوئن ۱۸۴۸ در پاریس اتفاق افتاد، با قیام مخالفت میکرد، قیام شکست میخورد. در برلین در ۱۸۴۸ مردم تا حدی به دلیل تقویت قابل توجه به شکل پیوستن نیروهای رزمنده در شامگاه و صبحگاه ۱۹ مارس؛ و تا حدی در نتیجه فرسودگی سربازان ارتش و جیره اندک آنها، و سرانجام تا حدی به دلیل فلج شدن آنها تحت فرماندهانی که دست و پای خود را گم کرده بودند، پیروزی حاصل کردند. اما در همه این موارد پیروزی در نبرد به خاطر آن بود که سربازان واکنشی نشان ندادند، زیرا افسران فرمانده، توانایی تصمیمگیری را از دست داده بودند. بنابراین، حتی در زمان نبردهای خیابانی کلاسیک، سنگر و حفظ آن بیشتر اثری روانی داشت تا مادی و نظامی. سنگر و حفظ آن، ابزار تشویق و تقویت اراده برای ادامه رزم بود. اگر تا تامین این روحیه عزم و اراده، سنگر بر پا میماند، پیروزی ممکن بود، در غیر این صورت نتیجه، شکست بود. این نکته مهم و اساسی، هنگامی که چشم انداز آینده و محتمل نبردهای خیابانی آتی مورد بررسی قرار میگیرد، را باید در نظر داشت.

[این جمله در «دی نیو زایت» و در نسخه ۱۸۹۵ «مبارزه طبقاتی در فرانسه ۱۸۵۰ - ۱۸۴۸»، حذف شده است.]

به گذشته و به همان سال ۱۸۴۹ برگردیم، این چشم انداز کاملا تیره و تار بود. در همه جا بورژوازی با حکومت ها چفت شده بود، «فرهنگ و مالکیت» ستایش شد و حرکت ارتش علیه قیام را جشن گرفتند. باریکاد و سنگر خیابانی، نقش سحرآمیزش را از دست داد، سربازان دیگر در پشت سنگرها «مردم و خلق» را نمیدیدند، آن خلق دیگر با القابی چون: یاغی، خرابکار، غارتگر و انگل اجتماعی نامیده

شرایط برای مبارزان غیر نظامی بسیار نامساعد تر و برای ارتش بسیار مساعدتر شده است.

در آینده، جنگهای خیابانی میتوانند به پیروزی برسند فقط آنگاه که این اوضاع نامساعد با عوامل دیگری برطرف شوند. چنان پیروزیهایی به ندرت در آغاز انقلاب حاصل میشوند، بلکه در مراحل بعدی و با در نظر گرفتن و توجه به فاکتورهای بزرگتر، پیروزی ممکن است. آنگاه در آن مراحل بعدی، همانطور که طی تمام پروسه انقلاب کبیر فرانسه و یا در ۴ سپتامبر و ۳۱ اکتبر ۱۸۷۰، پاریس، روی دادند، تاکتیک یورش آشکار و مستقیم به باریکادهای پاسیو و منفعل، ارجحیت دارند.

آیا خواننده اکنون متوجه میشود چرا کسانی که خود را آماده کرده بودند که در پی آن رویدادها به قدرت برسند، میخواهند با «حسن نیت»شان ما را به جایی بکشانند که در آنجا صدای تیراندازی تفنگها شنیده میشود و شمشیرها تکه پاره میکنند؟ چرا آنها امروز ما را در آن دوره به بُزِ دلی متهم میکنند؟ زیرا ما نمیخواهیم بدون آمادگی قبلی به جنگ خیابانی، جایی که پیشاپیش مطمئنیم در آن شکست خواهیم خورد، وارد بشویم. چرا آنها اصرار دارند که ما حتی برای یک بار نقش گوشت دم توپ را بازی کنیم؟

این جنتمن ها، تمام کمبین ها و عریضه ها و مطالباتشان را بیهوده و مطلقاً برای هیچ، روی میز گذاشتند. ما احمق نیستیم. آنان مجازاند که از دشمن خود بخواهند که در جنگ بعدی، او، باید تاکتیک نبرد ستونی، از نوع رهبری جنگ توسط فریتس قدیم، [فردریک سوم] و یا نبرد همه ستونهای گردان در واگرام و واترلو (۱۰) را در حالی که خود فرمانده چاشنی تفنگ اش را روی ضامن گذاشته است، بپذیرد.

اگر شرایط در مورد جنگ بین کشورها تغییر کرده است، به همان میزان در مورد مبارزه طبقاتی نیز صادق است. زمان حملات غافلگیرکننده، زمان انقلابهایی که توسط اقلیتی آگاه و حاکم بر توده های نا آگاه، رهبری میشد، سپری شده است. وقتی مسئله تحول در سازمان اجتماعی در میان است، خود توده ها باید در آن تغییر و تحولات دخیل باشند، و با رگ و پوست درک کرده باشند که مساله چیست و برای چه مبارزه میکنند.

تاریخ پنجاه ساله اخیر این را به ما آموخته است. اما برای آن که توده مردم درک کنند که چه باید کرد، کار طولانی و پیگیر لازم است. و این دقیقاً همان کاری است که ما اکنون دنبال میکنیم، کاری که موفقیت در آن دشمن را به نومیدی سوق خواهد داد.

در کشورهای لاتین نیز این موضوع نیز بیشتر و بیشتر در حال روشن شدن است که تاکتیکهای قدیمی باید مورد تجدیدنظر قرار گیرند. همه جا پیروی از نمونه آلمان در استفاده از حق رای همگانی و بدست آوردن همه پستها و موقعیت هایی که در دسترس ماست، دنبال شده است، همه جا انجام حملات و پیشرویهای فکر نشده و تدارک دیده نشده، به تاریخ پیوسته است.

[در «دی نیو تسایت» و نسخه ۱۸۹۵ آلمانی «مبارزه طبقاتی در فرانسه»، جمله: همه جا انجام حملات و پیشرویهای فکر نشده و تدارک دیده نشده، به تاریخ پیوسته است، حذف شده است]

در فرانسه، جایی که طی بیش از صد سال صحنه انقلاب های پی در پی بوده است، جایی که هیچ حزبی را پیدا نمی کنید که سهمی در

میشدند. افسران، دیگر آن ردای ایام جنگهای خیابانی را از تن در آورده و دیگر نیازی نبود که مستقیماً و بدون حمایت آتش سربازان، بسوی قلعه هائی که ناشیانه ساخته شده بودند پیشروی کنند. آنها برعکس، بقایای سنگرهای واگذار شده را با عبور از باغها و حیاط ها و منازل، دور میزدند. و این دیگر، با استفاده از کمترین مهارت ها، در ۹ مورد از ۱۰ مورد به سرانجام رسیده بود.

اما از آن زمان به بعد تغییرات بسیار زیادی، همگی به نفع ارتش، روی داده اند. اگر شهرهای بزرگ، بزرگتر شده اند، ارتشها به میزان بیشتری بزرگتر شده اند. از ۱۸۴۸ به بعد، پاریس و برلین کمتر از چهار برابر بزرگتر شده اند، اما تعداد پادگانها از این هم فراتر رفته است. با استفاده از راه آهن، پادگانها میتوانند در ظرف بیست و چهار ساعت به بیشتر از دو برابر افزایش یابند و در ظرف ۴۸ ساعت به ارتش های عظیم تبدیل شوند. در ۱۸۴۸ تفنگ سرپُر و با برد کم، و اکنون تفنگهایی با کالیبر کوچک و با قابلیت استفاده اتومات از خشاب، که بُرد آنها چهار برابر بیشتر، ده برابر دقیق تر و ده برابر سریعتر اند.

در آن زمان، شلیک گلوله توپ و خوشه ساچمه ها، به عنوان توپخانه و امروز گلوله های ترکش دار که فقط یکی از آنها کافی است تا بهترین سنگرها را ویران کند. در آن زمان، کلنگ برای شکستن دیوارهای مقاوم در برابر آتش سوزی، و امروز جعبه دینامیت.

از آن سو، همه شرایط برای شورشیان بدتر شده است. وقوع یک قیام که در آن همه بخشهای مردم از آن طرفداری کنند، به سختی امکان دارد؛ در مبارزه طبقاتی، افشار بینابینی در تمامی حالات محتمل، هرگز منحصرأ به گرد پرولتاریا صف نمی بندند، بطوری که در مقایسه با نیروهایی که دور بورژوازی گرد آمده است، این دومی ها در یک شب آرام ناپدید شوند.

اگر سربازان تعلیم دیده بیشتری به قیام کنندگان ملحق شوند، مسلح کردن آنان بسیار مشکل خواهد بود. تفنگهای شکاری و تفریحی که در فروشگاههای اسلحه فروشی یافت میشود، حتی اگر از قبل به خاطر برداشتن سوزن و چاشنی آنها به دستور پلیس غیر قابل استفاده نشده باشند، قابل مقایسه با تفنگهای خشاب دار سربازان، حتی در نبرد رو در رو، نیستند.

تا ۱۸۴۸ امکان این وجود داشت که هر کس مهمات اسلحه خود را با باروت و سرب تهیه کند. اما امروز خشاب یک تفنگ از تفنگ دیگر متفاوت است که فقط در یک نقطه به یکدیگر شبیه اند:

آن که همه محصول پیچیده صنعت بزرگ اند. بنابراین به صورت آماتور و فی البداهه – ex tempore – نمیتوان آنها را ساخت. در نتیجه اغلب تفنگها مادام که مهمات مناسب و مختص به آنها در دسترس نباشند، غیرقابل استفاده اند.

و بالاخره، از ۱۸۴۸ به بعد، محله ها و مناطق مسکونی جدید در شهرهای بزرگ و در امتداد خیابانهای طویل، مستقیم و پهن ساخته شده اند که کار آئی توپ و تفنگ را به حد کمال رسانده اند. یک انقلابی باید دیوانه باشد که با انتخاب خود، محله های کارگری در شمال یا شرق برلین را برای یک نبرد در باریکادهای خیابانی انتخاب کند.

آیا این بدان معناست که در آینده، جنگ خیابانی دیگر نقشی نخواهد داشت؟ قطعاً خیر. این فقط به این معنی است که از ۱۸۴۸ به بعد،

انتخابات شوراهای شهرداری و دادگاههای صنفی نشان میدهد، این تعداد دائما در حال افزایش است. این رشد به صورتی خودانگیزه، مستحکم و غیر قابل مهار و در همان حال با آرامش یک پروسه طبیعی ادامه یافته است و همه دخالتهای دولت در برابر آن پروسه عقیم مانده است.

امروز حتی، ما میتوانیم روی دو میلیون و دویست و پنجاه هزار رای حساب کنیم. اگر این پیشروی به همین روال ادامه یابد، تا پایان قرن ما بخش اعظم اقشار متوسط جامعه، خرده بورژوازی و دهقانان کوچک، را از آن خود خواهیم کرد، و به چنان نیروئی تعیین کننده در کشور تبدیل خواهیم شد که سایر نیروها، چه بخواهند یا نه، مجبور به سر فرود آوردن در برابر خواهند بود.

حفظ تداوم و انسجام این رشد بی وقفه تا سرانجام مرزهای کنترل حکام وقت را در هم نوردند، و به هرز نبردن آن در کشمکشها و زد و خوردها در میان پیشاهنگ ها و پیشقراولان، برای روزهای سرنوشت ساز، وظیفه اساسی ما است. [در «دایت نیو تسایت» و نسخه آلمانی ۱۸۹۵ مبارزه طبقاتی در فرانسه، جمله: «به هرز نبردن آن در کشمکشها و زد و خوردها در میان پیشاهنگ ها و پیشقراولان، تا روزهای سرنوشت ساز»، حذف شده است.]

و تنها یک وسیله قادر است رشد یکنواخت نیروهای رزمنده سوسیالیست در آلمان را به طور موقت متوقف کند و حتی برای مدتی به عقب براند: یک درگیری در مقیاس بزرگ با ارتش، یک خونریزی مانند آن چه در ۱۸۷۱ در پاریس اتفاق افتاد. در درازمدت بر این مانع هم میتوان چیره شد.

از میان برداشتن و نابودی حزبی میلیونی، حتی با استفاده از تمام تکنیکهای خنثایی اروپا و امریکا بیش از حد مشکل است.

اما چنانچه سیر معمول روندها متوقف شود، و یا شاید اگر این نیروی شوک آور در لحظه بحرانی در دسترس نباشد، نبرد قطعی به تعویق خواهد افتاد و همراه افزایش در کمیت، به درازا خواهد کشید.

[در دایت نیو تسایت و نسخه آلمانی ۱۸۹۵ مبارزه طبقاتی در فرانسه کلمات: «در نبرد قطعی شاید نیروی شوک آور در دسترس نباشد»، حذف؛ و به جای «نبرد قطعی»، کلمه «تصمیم» چاپ شده است.]

طنز تاریخ جهان، همه چیز را وارونه کرده است. ما «انقلابیون»، ما «سرنگونی طلب ها»، بسیار بیشتر در پی روش های قانونی هستیم تا روش های غیر قانونی و سرنگونی طلبانه.

احزاب نظم، آنطور که خود را چنین مینامند، تحت شرایط قوانینی که خودشان آورده اند، دارند متلاشی میشوند. آنها نومیدانه هم آوا با اودیلون باروت (Odilon Barrot) فریاد میزنند: *la légalité nous tue*

قانونگرایی، مرگ ماست (۱۴)؛ در حالی که ما تحت این قانون گرائی، عضله هایمان قوی، صورت هایمان گل انداخته و انگار به زندگی جاودانه شبیه شده ایم. و اگر ما چنان دیوانه نباشیم که برای خشنود کردن آنان، به سوی جنگ خیابانی کشانده شویم، آنگاه دست آخر هیچ چیز برای آنها باقی نمی ماند جز اینکه خود را از شر این قانون گرائی لعنتی خلاص کنند.

با این وجود، آنها به وضع قوانین جدید علیه سرنگونی طلبان ادامه

قیام ها، نقشه هائی برای دخالت و سایر اعمال انقلابی نداشته است. از این نظر در فرانسه، کشوری با این مشخصات طی آن صد سال، که دولت ها به ارتش خود اعتماد نکرده و در کشوری که شرایط روی هم رفته برای یک قیام در مقایسه با آلمان مساعد تر بوده است، آری حتی در فرانسه، سوسیالیستها بیش از پیش در حال درک این نکته هستند که هیچ پیروزی تضمین شده ای مقدور نیست، مگر آن که نخست توده های وسیع مردم، در اینجا دهقانان را، بسوی خود جلب کنند.

در فرانسه نیز کار تبلیغی آرام و فعالیت پارلمانی به عنوان وظایف عاجل حزب برسمیت شناخته شده است و موفقیت هائی هم در این رابطه حاصل شده است. نه تنها بسیاری از شهرداری ها تماما بدست سوسیالیستها افتاده اند، ۵۰ سوسیالیست، بر کرسی های پارلمان نشسته اند و تاکنون توانسته اند سه وزیر و یک رئیس جمهور را پائین بکشند.

سال گذشته در بلژیک کارگران، حق رای همگانی (۱۱) را تحمیل کردند و توانستند در یک چهارم حوزه های انتخاباتی، موفقیت کسب کنند.

در سوئیس، ایتالیا، دانمارک، آری حتی در بلغارستان و رومانی سوسیالیستها به نمایندگی پارلمان برگزیده میشوند. در اتریش همه احزاب پذیرفته اند که دیگر نمیتوانند مانع ورود ما به شورای سلطنتی شوند. ما قطعاً وارد این شورا خواهیم شد، مساله مورد مناقشه اکنون این است که ما از کدام در وارد شورای سلطنت خواهیم شد؟ حتی در روسیه، ما داریم به زمسکی سائر (۱۲) معروف – همان مجلس ملی که نیکلای جوان در برابر آن مقاومت بیهوده ای به خرج داد – حتی در آن جا میتوانیم با اطمینان درباره داشتن نماینده، حساب کنیم.

البته، رفقای خارجی ما حق انقلاب کردن را به هیچ وجه از خود سلب نمیکند. حق انقلاب کردن، در نهایت تنها "حق تاریخی" واقعی است، تنها حقی که همه دولت های مدرن بدون استثناء مشروعیت و حقانیت خود را از آن گرفته اند. این حق، شامل «مک لنبورگ» که انقلاب اشرافی اش در سال ۱۷۵۵ با «توافقنامه موروثی» به پایان رسید؛ و با اینحال خصلت مشعشع فتودالیسم آن امروز هم پا برجا مانده است، نیز میشود. (۱۳)

حق انقلاب چنان بدون اما و اگر در افکار عمومی مورد پذیرش قرار گرفته است که حتی ژنرال بوگوسلاوسکی حق خود برای دست زدن به کودتا را با حق انقلاب توجیه میکند. بوگوسلاوسکی برای رفع اتهام از خود در محضر قیصر اش، منحصرأ به همان حق انقلاب مردمی و خلقی ارجاع میدهد.

اما هر چه در کشورهای دیگر اتفاق بیفتد، سوسیال دمکرات های آلمان جایگاه خاصی پیدا کرده اند و از این رو، دستکم در آینده کوتاه مدت، وظیفه خاصی بر دوش دارند. دو میلیون رای دهنده ای که سوسیال دمکراتها به سوی صندوقهای آراء میفرستند، همراه با مردان و زنان جوان حامی آنها که در انتخابات رای نداده اند، پُر تعدادترین، فشرده ترین توده و قاطعترین نیروی شوک آور "ارتش بین المللی پرولتاریا هستند.

این توده تا همین حالا بیش از یک چهارم آراء به صندوق ریخته شده را تشکیل داده است؛ و همان گونه که انتخابات میان دوره ای برای مجلس نمایندگان (رایشتاگ)، انتخابات محلی در ایالت های مختلف،

بیسمارک... شروع میشود، حذف شده است.]

این روزها، تقریباً سالروز حوادثی در شانزده قرن قبل است که طی آن روزها، یک حزب تهدید کننده و سرنگونی طلب به همین روایی که اکنون شاهد آن هستیم، در امپراطوری رُم فعال بود. این حزب مذهب رسمی و تمام بنیادهای دولت را زیر غلامت سوال برد و به صراحت این که اراده سزار، قانون مُطاع و مافوق است را انکار کرد. این حزبی بی وطن و بین المللی بود، و در سرتاسر امپراتوری، از گل تا آسیا، و ورای مرزهای امپراتوری، گسترش یافته بود. این جنبش برای مدت مدیدی فعالیت‌های سرنگونی طلبانه و شورش‌ی زیر زمینی را بطور مخفی انجام میداد، اما سرانجام خود را به اندازه کافی قوی یافت تا به شکل علنی ظاهر شود. حزب برانداز، که مسیحیان نامیده می شد، در ارتش نیز پایگاه قدرتمندی داشت: همه لژیون‌ها مسیحی بودند. هنگامی که از آنها خواسته شد تا در مراسم قربانی در معابد بت پرستی حاضر شوند تا ادای احترام کنند، سربازان نافرمان گستاخانه علامت مشخص - صلیب - را به نشانه اعتراض بر کلاه خودهایشان قرار دادند. حتی ارباب و امر و نهی معمول از جانب افسران مافوق بی تاثیر بود.

امپراتور دیوکلتین (Diocletian) دیگر نمیتوانست در حالی که نظم، اطاعت و دیسپلین در ارتش اش در حال زوال بود، در سکوت نظاره گر باقی بماند. تا وقت باقی بود با فیگور و قیافه خشن در صحنه حاضر شد. او یک قانون ضدسوسیالیستی، با پوزش منظوم قانون ضد مسیحی بود!، اعلام کرد. گردهمایی‌های براندازان ممنوع اعلام شد، محل تجمعات آنان بسته و یا حتی ویران شد. نشانه‌های مسیحی، صلیب و از این قبیل، چون ممنوعیت دستمال‌های قرمز در ساکسونی، قدغن شد. مسیحیان از تصدی مشاغل دولتی محروم شدند، و حتی از حق سر جوخه شدن در ارتش محروم اعلام شدند. از آن جا که در آن زمان قضات دوره دیده، به آن شکل که لازمه قانون ضدبراندازی آقای فون کولر "برای احترام به افراد" است، وجود نداشت؛ مسیحیان از خواست رعایت عدالت در دادگاهها نیز محروم شدند. این قانون فوق العاده هم، سودی نداشت. مسیحیان با خشم و تمرد آن را از دیوارها پایین کشیدند و پاره کردند، حتی گفته شد که قصر امپراتور را در حضور خود او به آتش کشیدند. پس از آن امپراتور سعی کرد با تعقیب گسترده مسیحیان در سال ۳۰۳ بعد از میلاد، انتقام بگیرد. و این آخرین اقدام از این نوع بود. و تاثیر و نفوذ آن حرکت اقدام به حدی بود که هفده سال بعد از آن، اکثریت غالب ارتش از مسیحیان بود، و فرمانروای فعال مایشاء بعدی سراسر امپراتوری رُم، کنستانتین، که کشیشان به او لقب کبیر دادند، مسیحیت را مذهب رسمی اعلام کرد.

ف. انگلس

لندن، ۶ مارس ۱۹۸۵

زیر نویس ها:

۱. هنگام انتشار مبارزه طبقاتی در فرانسه به صورت یک نسخه مجزا در ۱۸۹۵، انگلس مقالات مارکس از ۱۸۴۸ تا ۱۸۴۹ که نخست در نیو راینیش تسایتونگ و پولیتیکال اکونومی ریویو، شماره های ۱ و ۲، ۱۸۵۰ (در واقع انگلس در این جا به آن مقالات اشاره دارد)، منتشر شده بود را در آن لحاظ کرد (به صورت سه فصل اول) و نیز (به صورت فصل چهارم) قسمتی از نوشته مارکس در باره فرانسه، از پولیتیکال ریویو، شماره های ۵ و ۶ می تا اکتبر ۱۸۵۰ که با همکاری انگلس تدوین شده اند، اقتباس شده است. عبارت نقل شده توسط انگلس از قسمتی از نوشته مارکس که تحت عنوان فصل چهارم آمده است، وام گرفته شده است.

میدهند. دوباره همه چیز وارونه میشود. آیا مگر این ضدسرنگونی های فاناتیک امروزی، همان براندازان دیروزی نیستند؟ نکند این ما بودیم که جنگ داخلی ۱۸۶۶ را راه انداختیم؟ انگار ما بودیم که شاه هانوفر، فرماندار منتخب هس و حاکمیت دوک ناسائو بر قلمرو قانونی و موروثی شان محروم کردیم و این نواحی موروثی را به خاک خود ملحق کردیم؟ (۱۵) عجباً که این واژگون کنندگان فدراسیون آلمان و سه تاج و تخت، از دست سرنگونی طلبان میانند!

tulerit Gracchos de seditione querentes? Quis چه کسی میتواند گراجوس را تحمل کند وقتی او از دعوت به فتنه و طغیان شکایت میکند؟... مصرع ۲۴ از قطعه ۱۱ مجموعه اشعار طنز و لطیفه های "Juvenal" در قرن دوم میلادی] چه کسی میتواند به ستایشگران و زوار بیسمارک اجازه دهد که سرنگونی طلبان را لعن و نفرین کنند؟

با اینحال، بگذار آنان قوانین ضد براندازی شان را به مرحله اجرا؛ و هر اندازه به اشکال سختگیرانه تری در آورند، بگذار تمام قوانین مجازات و جزائی را در دستهای خود، چون موم، بهر شکل که میخواهند در آورند. آنان به جانی نخواهند رسید و فقط دلایل بیشتری برای نشان دادن عجز و ناتوانی هایشان را به نمایش در خواهند آورد.

اگر آنها میخواهند به سوسیال دمکراسی ضربه ای کاری وارد کنند، مجبور خواهند شد که به شیوه های متفاوت متوسل شوند. آنان میتوانند فقط با معیارهای احزاب نظم سوسیال دمکرات ها را، که در حال حاضر قانون را کاملاً رعایت میکنند، ساقط کنند. و این به آن معنا خواهد بود که آنان بدون نقض قانون، قادر به انجام آن نخواهند بود.

آقای روسلر، بوروکرات پروسی، و آقای فون بوگوسلاوسکی، ژنرال پروسی، به آنها تنها راه هنوز ممکن مقابله با کارگران را نشان داده است: مقابله با کارگران در نبردهای خیابانی، که کارگران وسوسه نشدند به باریک‌دورها کشانده شوند و از آن اجتناب کردند.

قانون اساسی را نقض کنید، دیکتاتوری را اعمال کنید، قدرت مطلقه و اختناق را حاکم کنید، *regis voluntas suprema lex!* [اراده شاه، بالاترین و عالی ترین قانون است!].

بنابراین، عالیجنابان! شجاعت داشته باشید، همین ها را صریح بگوئید، با اقدامات نصف و نیمه کاره، کاری از پیش نخواهید برد، همه کارت های خود را روی میز بگذارید.

اما فراموش نکنید که امپراتوری آلمان، مانند همه دولت‌ها کوچک و همه دولت‌های مدرن بطور عموم، محصول یک قرارداد است؛ نخست، قرارداد بین شاهزادگان مختلف، و دوم، قرارداد بین شاهزادگان و مردم. اگر یک طرف قرارداد را نقض کند، کل قرارداد منتفی شده است، و در این حالت طرف دوم نیز خود را ملزم به رعایت آن نخواهد دید، همانطور که بیسمارک این را خیلی شیرین در سال ۱۸۶۶ به ما نشان داد. بنابراین اگر شما قانون اساسی رایش را نقض کنید، سوسیال دمکراسی از تعهدات خود نسبت به آن آزاد است و میتواند هر سان که مایل است با شما طرف شود. اما امروز به سختی میتوان از زبان شما بیرون کشید که در آن صورت، اوضاع برای شما به چه روایی خواهد بود.

تسایت و نسخه آلمانی ۱۸۹۵ مبارزه طبقاتی در فرانسه، پاراگراف آخر که با جمله «همانطور که

گرفت.

قانون اساسی ۱۸۷۱، برتری و سلطه پروس بر آلمان، و شالوده ارتجاعی دولت نوع امپراطوری آلمان را تحکیم کرد. قدرت قانونگذاری رایشتاک بشدت محدود شد و قوانین و لوایحی را هم که به تصویب میرساند، میبایست توسط شورای فدرال و امپراطور، تایید شوند. اختیارات امپراطور و صدراعظم، که از پارلمان مستقل بودند، خیلی وسیع بود. قانون اساسی مذکور، حقوق ویژه و امتیازات و برتری های برخی ایالات کوچک آلمان را تثبیت کرد.

۶. اشاره به پنج میلیارد فرانک غرامت است که فرانسه به دنبال شکست در جنگ ۷۱ - ۱۸۷۰ - فرانسه - آلمان و بر اساس قرارداد صلح فرانکفورت ۱۸۷۱، به امپراتوری آلمان پرداخت.

۷. اشاره به قانون ضد سوسیالیستی است که در ۲۱ اکتبر ۱۸۷۸ به منظور سرکوب جنبش سوسیالیستی و جنبش طبقه کارگر به تصویب مجلس رسید. این قانون تمام سازمانهای حزب، مجمع عمومی های کارگران، نشریات کارگری و سوسیالیستی را ممنوع اعلام کرد و به اقدامات سرکوبگرانه علیه سوسیال دمکرات ها، اتوریته قانونی داد. با اینحال، حزب سوسیال دمکرات که مورد حمایت مارکس و انگلس بود، موفق شد تعادلی بین فعالیت های زیر زمینی و قانونی برقرار سازد و نفوذ خود را حتی در دوره ای که قانون ضد سوسیالیستی حاکم بود، گسترش دهد. این قانون در سالهای ۱۸۸۱، ۱۸۸۴، ۱۸۸۶ و ۱۸۸۸ به قوت خود باقی ماند و سرانجام در اول اکتبر ۱۸۹۰ بر افتاد. انگلس در نوشته خویش: «بیسمارک و حزب کارگران» به آن قانون ضدسوسیالیستی پرداخته است.

۸. حق رای همگانی در اسپانیا در سال ۱۸۶۸ و در خلال انقلاب بورژوازی ۷۴ - ۱۸۶۸ مطرح شد و در ۱۸۶۹ در قانون اساسی مورد تایید قرار گرفت. جمهوری اسپانیا که در ۱۸۷۳ اعلام و تا ۱۸۷۴ ادامه یافت، بر اثر یک کودتا از جانب سلطنت طلبان ساقط شد.

۹. اینجا انگلس پیشگفتار مارکس بر برنامه حزب کارگری فرانسه را نقل کرده است. آن برنامه در سال ۱۸۸۰ و در کنگره "لو آفر" (Le Havre) به تصویب رسید.

۱۰. در جنگ واگرام در ۵ و ۶ ژوئیه ۱۸۰۹ ناپلئون اول ارتش اتریش به فرماندهی آرشدوک شارلز را شکست داد. در جنگ واترلو (بلژیک) در ۱۸ ژوئن ۱۸۱۵، ارتش ناپلئون بوسیله لشکرهای انگلو - هلندی و پروس در هم شکسته و ناچار به هزیمت گردید. این اتفاق پیروزی نهائی ائتلاف ضد فرانسوی را قطعیت بخشید.

۱۱. اشاره انگلس به کمپین برای حق رای همگانی در بلژیک است که طی سالهای ۹۳ - ۱۸۹۰ در جریان بود. در ۱۸ آوریل ۱۸۹۳ حرکات و اعتصابات توده ای که بوسیله حزب کارگری رهبری میشدند، مجمع نمایندگان (مجلس) را ناچار کردند که یک قانون در مورد حق رای همگانی را به تصویب برساند که در ۲۹ مارس همان سال از جانب مجلس سنا مورد تایید قرار گرفت. آن قانون برای کسانی که بالاتر از ۲۵ سال و بیش از ۱۲ ماه مقیم و ساکن بلژیک بودند، حق رای را برسمیت شناخت. بعلاوه آن قانون یک یا دو رای بیشتر را برای افراد دیگر به نسبت امکانات و ثروت، سطح

۲. *Sachsenwald* منطقه ای در نزدیکی هامبورگ است که امپراطور ویلیام اول در سال ۱۸۷۱ به بیسمارک اهدا کرد.

۳. منظور تقسیم بورژوازی به دو حزب لژیونیمست ها و اورلئانیست هاست.

۴. اینجا انگلس در توصیف سیاست روسیه تزاری نسبت به لهستان در قرن ۱۸، اصطلاح «اصل ملیتها» را بکار برده است که در واقع پوششی برای سیاست توسعه طلبانه ناپلئون سوم بود که خود را به عنوان محافظ ملیتها معرفی میکرد و سعی میکرد از علائق ملی ملل تحت ستم برای تحکیم و گسترش قلمرو نفوذ فرانسه در رقابت با سایر قدرتها استفاده کند. مارکس اصطلاح «اصل ملیت ها» را در جزوه خویش، آقای ووگت، و انگلس در نوشته: «وظیفه طبقه کارگر در قبال لهستان چیست؟» بکار برده اند.

۵. اشاره به **کشمکش های قانون اساسی** است که در پروس به دنبال بازبینی قانون اساسی توسط فردریک ویلهلم چهارم در ۵ دسامبر ۱۸۴۸ و با آغاز ضربه ضدانقلابی و انحلال مجمع ملی، وضع شد. در آوریل ۱۸۴۹، شاه مجلس نمایندگان را منحل و در ۳۰ می قانون انتخابات جدیدی که مبتنی بر یک نظام سه طبقه ای و بر اساس شاخص قرار دادن میزان دارایی به عنوان ملاک صلاحیت؛ و نمایندگی نابرابر اقشار مختلف بود را به اجرا گذاشت. اکثریت مجلس جدید که بر اساس قانون جدید انتخاب شدند، قانون اساسی جدید ارتجاعی تر پیشنهاد شده از سوی شاه را تایید کرد. مجلس اعیان کماکان در دست اشرافیت فئودال باقی ماند و قدرت مجلس عوام به شدت محدود شد و حق وضع قوانین از آن سلب شد. وزراء می بایست از سوی شاه منصوب، و تنها به او پاسخگو باشند. قانون اساسی به دولت حق ایجاد دادگاههای ویژه در مواردی چون خیانت بزرگ را اعطا کرد. قانون اساسی ۱۸۵۰ در پروس حتی تا تشکیل امپراتوری آلمان در ۱۸۷۱، بقوت خود باقی ماند.

کشمکش قانون اساسی در اوائل دهه ۱۸۶۰ بین حکومت پروس و اکثریت بورژوازی لیبرال در پارلمان سر برآورد. در فوریه ۱۸۶۰، آن اکثریت از تصویب طرح بازسازی ارتش که توسط «فون رون»، وزیر جنگ، پیشنهاد شده بود، امتناع کرد. با اینحال، حکومت بسرعت توانست اعتبارات و منابعی به منظور "حفظ آمادگی رزمی و تقویت ظرفیت تخریبی سلاح های ارتش" را در اختیار خود بگیرد. این بدان معنی بود که طرح بازسازی مذکور، اجرا خواهد شد. در مارس ۱۸۶۲ که لیبرالها از تصویب بودجه ارتش خودداری کردند و درخواست کردند که وزیر جنگ باید در برابر مجلس پاسخگو باشد، حکومت، پارلمان را منحل، و انتخابات جدید اعلام کرد. در اواخر سپتامبر ۱۸۶۲، یک کابینه توسط بیسمارک تشکیل شد که در اکتبر همان سال دوباره پارلمان را منحل کرد و بازسازی ارتش را بدون اینکه منتظر تصویب بودجه آن بماند، شروع کرد. معضل مشهور به کشمکش قانون اساسی تا ۱۸۶۶، یعنی زمانی که پروس بر اطریش پیروز شد، بقوت خود باقی بود. با پیروزی پروس بر اطریش در سال مذکور، بورژوازی پروس در برابر بیسمارک، تسلیم شد.

قانون اساسی **امپراطوری آلمان**، که در ۱۶ آوریل ۱۸۷۱ اعلام شد بر اساس قانون اساسی کنفدراسیون شمال آلمان، که در ۱۷ آوریل ۱۸۶۷ تصویب شده بود، قرار داشت. در قانون اساسی کنفدراسیون شمال، پس از قرارداد الحاق ایالات جنوب (بادن، هس، باواریا و ورتمبرگ) به کنفدراسیون، در نوامبر ۱۸۷۰ تغییراتی صورت

تحصیلات و یا سوابق کاری در خدمات دولتی، در نظر گرفت.

دولت به منظور: "سد کردن کودتا" در دسامبر ۱۸۹۴ و بحث بر سر آن در سراسر ژانویه تا آوریل ۱۸۹۵، در جریان بود.

۱۲. Zemsky Sobor مجمع مرکزی نمایندگان در روسیه در فاصله نیمه قرن شانزدهم تا قرن هفدهم بود. منظور انگلس اشاره به ارگان های خودمختار محلی (zemstvos)، است که در سال ۱۸۶۴ شکل گرفتند.

۱۳. انگلس به مبارزه طولانی بین شاهزادگان و اشراف در دوک نشینهای مکلنبورگ - شورین و مکلنبورگ - استرلیتز، اشاره دارد که با توافق امضاء شده در ۱۷۵۵ در روستوک بر مبنای حقوق موروثی مندرج در قانون اساسی، فیصله یافت. طبق این توافق، اشرافیت مکلنبورگ اختیارات و امتیازات قبلی خود را حفظ؛ و موقعیت رهبری کننده خود در پارلمان ها و ارگان های مهم آن ها، را تحکیم کرد.

۱۴. انگلس در اینجا از آدیلن باروت (Odilon Barrot)، که یک سیاستمدار محافظه کار جمهوری دوم فرانسه بود، هنگامی که سرکوب سازمان های دمکراتیک در اواخر ۱۸۴۸ و اوائل ۱۸۴۹، نقل قول آورده است که در آن زمان گفته بود:

"la légalité nous tue" (قانونگرائی مرگ همه ماست)

۱۵. اشاره غیر مستقیم است به ادغام پادشاهی هانوفر، حکومتهای هس - کاسل و دوک نشین بزرگ ناساو در پروس در نتیجه پیروزی پروس بر اتریش در سال ۱۸۶۶.

نوشته شده توسط انگلس، ۶ مارس ۱۸۹۵، منبع: MECW (مجموعه آثار مارکس و انگلس)، جلد ۲۷، صفحات ۵۰۶ تا ۵۲۴. اولین بار به شکل خلاصه در دای نیو تسایت (Die Neue Zeit) دوره دوم، شماره های ۲۷ و ۲۸، ۱۸۴۹ تا ۱۸۵۰، و نیز در کتاب مارکس: «مبارزه طبقاتی در فرانسه ۱۸۴۸ تا ۱۸۵۰» - برلین ۱۸۹۵، انتشار یافت.

تکست بر مبنای فرمت کتاب تنظیم، و با دستخط ها مقابله شده است.

* توضیحات MECW (مجموعه آثار مارکس و انگلس):

انگلس این مقدمه را در فاصله ۱۴ فوریه و ۶ مارس ۱۸۹۵ برای نسخه جداگانه آن کتاب که سال ۱۸۹۵ در برلین انتشار یافت، نوشت.

هنگام انتشار مقدمه انگلس، کمیته اجرائی حزب سوسیال دمکرات آلمان، مُصرّانه از انگلس درخواست کردند که لحن تند و آنچه که آنان لحن «انقلابی» مارکس در کتاب مینامیدند، از طریق فرموله کردن افکار مارکس با عبارات محطاطانه تر، تصحیح و نرم تر معرفی کند. دلیل کمیته اجرائی حزب سوسیال دمکرات این بود که در رایشتاک (پارلمان آلمان) جدل هائی در مورد قانون و لایحه پیشنهادی

انگلس در نامه ۸ مارس ۱۹۸۵ به ریکارد فیشر (Richard Fischer)، موضع متزلزل رهبری حزب و اقدامات آنان برای محدود کردن فعالیت های حزب در مقیدات فعالیت مجاز و قانونی را مورد انتقاد قرار داد. با اینحال بخاطر تبعیت از نظر کمیته اجرائی، انگلس موافقت کرد که برخی عبارات را حذف، و بعضی تعاریف را اصلاح کند. ساختمان نوشته نشان میدهد که این تغییرات کجاها صورت گرفته و دست نوشته انگلس به ما امکان میدهد، که متن اصلی و اورجینال را بازسازی کنیم. در نسخه ای که پیش رو دارید، تغییرات انجام شده و نیز تکه های حذف شده، در یادداشت های داخل گروه آمده اند.

برخی از رهبران سوسیال دمکرات، آن مقدمه تصحیح شده را چون مدرکی برای معرفی انگلس به عنوان مدافع سرسخت انتقال مسالمت آمیز قدرت به طبقه کارگر در دست گرفتند. با این هدف، در ۳۰ مارس ۱۸۹۵، Vorwärts (به پیش)، نشریه چاپی ارگان مرکزی حزب سوسیال دمکرات آلمان، سر مقاله ای با عنوان:

«Wie man heute Revolutionen macht» (امروزه چگونه انقلاب میشود) منتشر کرد که در آن نقل قولهای سر و دم بریده ای از مقدمه انگلس، و بدون اطلاع او، درج شده بود. انگلس که کاملاً برآشفته شده بود، در نامه ای شدیدالحن به Wilhelm Liebknecht (ویلهلم لیبکنخت)، سردبیر "به پیش"، بخاطر تحریف عقایدش، اعتراض کرد. انگلس در نامه به Karl Kautsky (کارل کائوتسکی) به تاریخ اول آوریل ۱۸۹۵، با اشاره به انتشار مقدمه مذکور در Die Neue Zeit مصرانه تاکید داشت که آن کار زشت باید خاتمه یابد. با اینحال، هم نسخه جداگانه خود اثر مارکس، مبارزه طبقاتی در فرانسه، منتشر شد و هم Die Neue Zeit (شماره های ۲۷ و ۲۸، ۱۹۸۵) با همان تغییرات و حذف ها در مقدمه انگلس انتشار علنی یافت. متن کامل مقدمه انگلس حتی پس از آنکه خطر قانون ضد سوسیالیستی از بین رفته و به مرحله اجراء در نیامد. انتشار نیافت. (در می ۱۸۹۵، آن لایحه و قانونپیشنهادی دولت، در رایشتاک رای نیابرد).

مبارزات طبقاتی در فرانسه

فصل اول

۱۸۴۸ تا ۱۸۵۰

کارل مارکس

شکست ژوئن ۱۸۴۸، از فوریه تا ژوئن ۱۸۴۸

پس از انقلاب ژوئیه [۱۸۵۰] هنگامی که لافیت Laffitte، بانکدار لیبرال، همپالکیش دوک اورلنن [۱] را پیروزمندانه به سوی ساختمان شهرداری همراهی میکرد، چنین گفت: "از اکنون دیگر حکومت در دست بانکداران است". لافیت راز انقلاب را فاش کرده بود.

این بورژوازی فرانسه نبود که در دوره لوئی فیلیپ حکومت میکرد بلکه فراکسیون از آن: بانکداران، سلاطین بورس، سلاطین راه آهن، صاحبان معادن آهن و ذغال سنگ و صاحبان جنگلها یعنی بخشی از زمینداران متحد شده با آنان - خلاصه آنچه اشرافیت مالی خوانده میشود. اشرافیت مالی بر اریکه سلطنت تکیه زده بود، قوانین را در مجلسین دیکته میکرد و مناصب عمومی را از وزارتخانه‌ها گرفته تا حجره‌های معاملات تنباکو تفویض میکرد.

بورژوازی صنعتی بمعنی اصلیش، بخشی از اپوزیسیون رسمی را تشکیل میداد، یعنی در مجلسین بمنزله اقلیت حضور داشت. مخالف بورژوازی صنعتی، هر چه بیشتر اشرافیت مالی تسلطش را بر طبقه کارگر میگرفت، هر چه بیشتر اشرافیت مالی تسلطش را بر طبقه کارگر - بدنبال سرکوب خونین قیامهای ۱۸۳۲، ۳۴، ۳۹ [۲] - مستقر میانگاشت، قاطعتر بروز میکرد. گراندن Grandin کارخانه‌دار اهل روان Rouen که در مجلس ملی مؤسسان و در مجلس ملی مقننه هنوز آتشی‌ترین سخنگوی ارتجاع بورژوایی بود، حال در مجلس مؤسسان سرسخت‌ترین مخالف گیزو Guizot شده بود. لنون فوشه Léon Faucher که بعدها بخاطر مساعی بی‌ثمرش برای پیوستن به گیزوی ضد انقلابی، شهرتی بهم زده بود، در اواخر دوره لوئی فیلیپ جنگی قلمی به نفع صنایع و علیه سفته‌بازی و حامی آن که دولت براه انداخت. باستیا Bastiat بنام شهر بوردو Bordeaux و دیگر مراکز تولید شراب در فرانسه، علیه سیستم حاکم تبلیغ میکرد.

همه بخشهای خرده بورژوازی و همچنین دهقانان دستشان از قدرت سیاسی بکلی کوتاه بود. و بالأخره در میان مخالفین رسمی و یا کاملاً خارج از حوزه‌های انتخاباتی، نمایندگان ایدئولوژیک و سخنگویان طبقات نامبرده جای داشتند: دانشمندان، وکلای عدلیه، اطباء و غیره، در یک کلام به اصطلاح نخبگان آنها.

سلطنت ژوئیه از همان اول به علت مشکلات مالیش به بورژوازی بزرگ وابسته بود، و وابستگی به بورژوازی بزرگ سرچشمه پایان‌ناپذیری از مشکلات مادی برایش شده بود. امور اداری دولت را تابع منافع تولیدی ملی کردن، بدون موازنه بودجه، تعادل میان خرج و دخل دولت - غیر ممکن بود. ولی بدون تحدید ریخت و پاشهای دولتی، یعنی بدون آنکه به منافی خدشه وارد آورده شود که خود تکیه‌گاه سیستم حاکم بودند، و بدون تجدید نظر در وضع مالیاتها، یعنی بدون اینکه بخش عمده بار مالیاتی بر دوش بورژوازی نهاده شود، موازنه بودجه چگونه ممکن بود؟

بدهکاری دولت درست به نفع مستقیم فراکسیون از بورژوازی بود که بوسیله مجلسین قانون وضع میکرد و حکومت میراند. کسر بودجه دولت درست اسباب اصلی سفته‌بازی‌ها و سرچشمه اصلی افزایش ثروت این فراکسیون بود. هر سال یکبار کسر بودجه و هر چهار یا پنج سال یکبار یک قرضه جدید، و هر قرضه جدید برای

به استثنای یکی دو بخش، هر فصل مهم تاریخچه انقلاب ۱۸۴۸-۱۸۴۹ این عنوان را دارد: شکست انقلاب.

این انقلاب نبود که در این شکستها از پای درآمد، این شکستها، شکست زواند سنتی پیش از انقلاب بود، شکست نتایج مناسبات موجود اجتماعی بود، مناسباتی که هنوز چون تضادهای حاد طبقاتی تشدید نشده بود، شکست اشخاص، توهمات، تصورات و طرحهایی بود که حزب انقلابی، قبل از انقلاب فوریه از قید آنان آزاد نبود و رهاییش از این قید نه مرهون پیروزی فوریه، بلکه حاصل یک سلسله از شکستها میتوانست باشد.

خلاصه اینکه: پیشرفت انقلابی نه بوسیله دستاوردهای کمدی-تراژیک بلاواسطه‌اش، بلکه بالعکس با ایجاد یک ضد انقلاب متحد و مقتدر با بوجود آوردن دشمنی که از طریق مبارزه با او تازه حزب سرنگون کننده توانست بصورت یک حزب واقعاً انقلابی بلوغ یابد، راه انقلابیش را گشود.

اثبات این حکم وظیفه صفحات این کتاب است.



اعضای کابینه دولت موقت فرانسه در ۱۸۴۸

فحشاء، همان دغلبازی، همان حرص به ثروت‌اندوزی - نه از راه تولید بلکه از طریق چپاول ثروت غیر - در هر محیطی - از دربار گرفته تا کافه بورن [Borgne] [۵] دانما تکرار می‌شد، در قلعه جامعه بورژوازی تمایلات لجام گسیخته، ناسالم و بی حد و حصری بروز کردند که حتی با قوانین بورژوازی هر لحظه می‌توانستند در تضاد قرار گیرند، تمایلاتی که در آن ثروت ناشی از قمار طبعاً ارضاء خود را می‌جست، تمایلاتی که در آن لذت به شهوت‌رانی می‌گرایید، تمایلاتی که در آن پول، لجن و خون به هم می‌آمیخت. اشرافیت مالی، هم در نحوه کسب معاش و هم در نوع تفریحاتش چیز دیگری جز تولد مجدد لومپن پرولتاریا بر قتل جامعه بورژوازی نیست.

و فراکسیونهایی از بورژوازی فرانسه که در حکومت سهیم نبود فریاد می‌زدند: فساد! مردم شعار میدادند: مرگ بر دزدهای بزرگ، مرگ بر آدمکشان! در سال ۱۸۴۷ هنگامی که در اعیانی‌ترین صحنه‌های جامعه بورژوازی همان پرده‌هایی علناً به نمایش گذارده شد که لومپن پرولتاریا هر روز در فاحشه‌خانه‌ها، در دارالمساکین و دارالمجانین، در محاکم عدلیه، در زندان یا زیر گیوتین بازی میکرد، بورژوازی صنعتی یکباره منافعتش را در خطر دید، عواطف اخلاقی خرده بورژوازی جریحه‌دار شد، احساسات عامه به غلیان آمد و سیلی از جزوات پاریس را در خود غرق کرد: "خاندان سلطنت روتشیلد"، "نزول خوارن سلاطین این دورانند" و... جزوات و نشریاتی که در آنها، با ذوقی بیش یا کم، سلطه اشرافیت مالی رسوا و محکوم می‌شد.

گور پدر افتخار! افتخار که سود پس نمیدهد! همه جا صلح و همیشه صلح! جنگ ۳ تا ۴ درصد ربح را تنزل میدهد. چنین بود شعار روی بیرق فرانسه بورس‌بازان. به همین دلیل سیاست خارجی فرانسه در پی جریحه‌دار شدنهای پیاپی غرور ملی فرانسه از دست رفته بود، و این وقتی که تجاوز بیرحمانه به لهستان به آخر رسید، کراکف Cracow به تصرف اتریش در آمد، و وقتی که گیزو بطور فعال در جنگ جدایی طلبانه سوئیس، جانب ائتلاف مقدس [۶] را گرفت، واکنشی به غایت پر قدرت ببار آورد. پیروزی لیبرالهای سوئیس در این جنگ تقلیدی، اتکاء به نفس اپوزیسیون بورژوازی در فرانسه را تقویت کرد و قیام خونین مردم پالرمو Palermo همچون شوک الکتریکی بر توده‌های فلج شده مردم مؤثر واقع شد و خاطرات و احساسات پرشور انقلابی را در آنان از نو زنده کرد. [۷]

انفجار نارضایی عمومی سرانجام تسریع شد و حال و هوای طغیان توسط دو رویداد جهانی در اقتصاد به حد بلوغ رسید.

آفت سیب‌زمینی و بدی محصول در سالهای ۱۸۴۵ و ۱۸۴۶ غلیان عمومی را در مردم افزایش دادند. قحطی سال ۱۸۴۷ در فرانسه هم مانند بقیه اروپا موجب درگیری‌های خونین شد. هم این و هم مقابل قرار گرفتن هوسرانی‌های بیشرمانه اشرافیت مالی، و مبارزه مردم برای تأمین پایه‌ای‌ترین مایحتاج زندگی! گرسنگان شورشی در بوزانس [Buzançais] [۸] اعدام شدند؛ در پاریس، کلاهبرداران و متقلبین تا خرخره سیر از چنگ دادگاهها توسط خانواده سلطنتی به اشاره‌ای بیرون آورده می‌شدند.

دومین رویداد بزرگ اقتصادی که موجب تسریع انفجار انقلاب شد، یک بحران عمومی تجاری-صنعتی در انگلستان بود. این بحران که ظهورش را در پاییز ۱۸۴۵ با ورشکستگی سفته‌بازان سهام خطوط راه‌آهن اعلام کرده بود و در طی سال ۱۸۴۶ به دلایل عدیده از جمله تصمیم به لغو قوانین غله، موقتاً متوقف شده بود، عاقبت در پاییز

اشرافیت مالی فرصت جدیدی بود تا دولت را که تصنعاً بر لبه پرتگاه ورشکستگی نگاه داشته می‌شد، از نو سرکیشه کند. دولت مجبور بود تحت نامناسب‌ترین شرایط با بانکداران طرف شود. هر قرضه جدید فرصت جدیدی بود تا عموم مردم را که سرمایه‌هایشان را در اوراق قرضه دولتی بکار انداخته بودند، بوسیله زد و بندهای بورسی بچاپند؛ زد و بندهایی که فقط حکومت و اکثریت مجلس به رموزش وارد بودند. اصولاً وضع بی‌ثبات قروض دولتی و امکان اطلاع بر اسرار دولتی به بانکداران و دستیارانشان در مجلس و دربار فرصت میداد، تا نواساناتی ناگهانی و غیر مترقبه در نرخ اوراق قرضه دولتی بوجود آورند، امری که نتیجه‌اش ضرورتاً ورشکستگی جمع کثیری از سرمایه‌داران کوچکتر و افزایش سریع ثروت افسانه‌ای قماربازان کلان بود. توضیح اینکه چگونه مخارج غیر مترقبه دولتی در سالهای آخر حکومت لوئی فیلیپ به بیش از دو برابر مخارج فوق‌العاده دولت در زمان ناپلئون رسید، یعنی تقریباً به مقدار ۴۰۰ میلیون فرانک و آنهم در حالی که مجموع صادرات فرانسه بطور متوسط، بندرت به میزان ۷۵۰ میلیون فرانک در سال میرسید، این است که بُردن گوش دولت مستقیماً به نفع فراکسیون حاکم بورژوازی بود. علاوه بر این مبالغ هنگفتی که در دستگاه دولت جاری میگشت، به معاملات شیدانه، به ارتشاء و اختلاس و به دیگر انواع کلاهبرداری‌ها میدان میداد.

خالی کردن جیب دولت که در رابطه با قرضه‌های به سیاق عمده فروشان صورت میگرفت، در کارهای هر روزه بخش عمومی به سبک خرده فروشانه تکرار می‌شد. چندین برابر آنچه که فی‌مابین مجلس و دولت رخ میداد، در بین ادارات مختلف با مقاطعه‌کاران جریان داشت.

طبقه حاکم از ساختن راه‌آهن هم همانطور سود بجیب میزد که از مخارج و قروض دولتی بطور کلی. مجلسین بار اصلی را به دوش دولت تحمیل میکردند و میوه‌های طلایی را بشکل تضمین شده به اشرافیت مالی بورس اختصاص میدادند. افتضاحاتی را از مجلس نمایندگان بخاطر بیاوریم که ناخواسته به بیرون درز کرد و آن اینکه همه اعضای اکثریت به انضمام بخشی از وزراء جزو سهامداران تأسیسات راه‌آهن بودند، و این سهامداران مستقیماً ذینفع در احداث راه‌آهن، سپس خودشان بعنوان قانونگذار، مخارج این کارها به عهده دولت میگذاشتند.

از سوی دیگر حتی کوچکترین رفم مالی هم به علت نفوذ بانکداران، محکوم به شکست بود. مثلاً رفم پُست. روتشیلد [۳] اعتراض کرد. آیا دولت مجاز است محل درآمدی را حذف کند که ربح قروض دائم‌التزایش از آنجا باید پرداخت شود؟

سلطنت ژونیه چیز دیگری جز شرکت سهامی استثمار ثروت ملی فرانسه نبود، شرکتی که سودش میان وزراء، مجلسین و ۲۴۰ هزار رأی دهنده و طرفدارانشان تقسیم می‌شد. لوئی فیلیپ مدیر کل این شرکت بود و روبر مکایر [Robert Macaire] [۴] بر تخت سلطنت نشسته بود. بازرگانی، صنایع، کشاورزی، کشتیرانی و منافع بورژوازی صنعتی میبایستی دانما تحت این سیستم به مخاطره افتد و مخدوش گردد. حکومت ارزان، حکومت مفت و مجانی، شعاری این سلطنت در روزهای ژونیه بود.

از آنجا که اشرافیت مالی واضع قوانین بود، امور اداری دولت را در کف داشت، از همه قوای متشکل رسمی می‌توانست استفاده کند و از طریق وقایع و یا جرایم بر افکار عمومی مسلط بود، همان



لامارتین در مقابل ساختمان شهرداری پاریس، ۲۵ فوریه ۱۸۴۸ - نقاشی فیلیپوتو

تا ظهر روز ۲۵ فوریه جمهوری هنوز اعلام نشده بود؛ از سوی دیگر، همه وزارتخانه‌ها میان عناصر بورژوازی دولت موقت، میان ژنرالها، بانکداران و وکلای عدلیه "ناسیونال" تقسیم شده بود. اما کارگران این بار مصمم بودند تا نگذارند مانند ۱۸۳۰ سرشان کلاه برود. آنها حاضر بودند مبارزه را از دوباره از سر بگیرند و جمهوری را به نیروی سلاح بکف آورند. راسپای [Raspail] [۱۵] خودش را به ساختمان شهرداری رساند: او بنام پرولتاریای پاریس به دولت موقت فرمان داد که جمهوری را اعلام نماید؛ اگر این فرمان مردم تا دو ساعت دیگر عملی نشود او در رأس بیست هزار نفر باز خواهد گشت. اجساد مقتولین هنوز سرد نشده بودند، باریکادها هنوز خلع سلاح نشده بودند، و تنها نیرویی که میتوانست در مقابل خواست آنها بایستد گارد ملی بود. در چنین شرایطی، تردیدهای ناشی از سیاست دولت و منع‌های حقوقی منبعث از وجدان که دولت موقت در سر داشت به یکباره ناپدید شدند. مهلت دو ساعته هنوز بسر نرسیده بود که بر در و دیوار پاریس این کلمات عظیم تاریخی نقش بست:

جمهوری فرانسه! آزادی، برابری، برادری!

حتی خاطر صدقات و انگیزه‌های محدودی که بورژوازی را به شرکت در انقلاب فوریه کشانده بودند با اعلام جمهوری بر مبنای انتخاباتی با شرکت همگان نابود شد. بجای تنها چند فراکسیون از بورژوازی، اینک همه طبقات جامعه فرانسه ناگهان به حیثه قدرت سیاسی پرتاب شده بودند، مجبور شده بودند صندلی‌ها، لژها، پالکرها را ترک کنند و خود شخصا در صحنه تناثر انقلاب نقش بازی کنند. همراه با سلطنت مشروطه، هم آن قدرت دولتی کاذب، قدرتی که بالاستقلال در برابر جامعه بورژوازی قرار گرفته بود ناپدید شد و هم مجموعه کاملی از مبارزات فرعی و تبعی که این قدرت کاذب موجدشان بود!

با دیکته کردن جمهوری به دولت موقت و بواسطه دولت موقت به همه فرانسه، پرولتاریا فوراً بعنوان یک حزب مستقل قدم به جلوی صحنه گذاشت، ولی در عین حال با این کار همه فرانسه بورژوا را بمبارزه طلبید تا به گروهبندی‌های مخالف او بپیوندد. آنچه او به جنگ آورد میدانی برای مبارزه در راه رهایی انقلابیش بود، اما به هیچ وجه خود این رهایی نبود.

آنچه که جمهوری فوریه در اولین وحله میبایست انجام بدهد، در واقع، کامل کردن حاکمیت بورژوازی بود، به این طریق که اجازه دهد علاوه بر اشرافیت مالی، همه طبقات دارا به مدار قدرت سیاسی وارد شوند. اکثریت زمینداران بزرگ، لژیتمیست‌ها [۱۶]، از آن هیچ‌کاره بودن سیاسی که سلطنت ژونیه به آن محکومشان کرده بود، رهایی یافته بودند. بیجهت نبود که روزنامه "گازت

سال ۱۸۴۷ بعلت ورشکستگی عمده‌فروشان خوار و بار لندن تشدید یافت و ورشکستگی بانکها را در شهرستانها و تعطیل کارخانه‌ها را در بخش صنعتی انگلیس بدنبال کشید. هنوز پیامدهای این بحران همه اثراتش را در قاره نگذاشته بود که انقلاب فوریه در گرفت.

خرابی وضع تجارت و صنعت که علتش همه‌گیر شدن بحران اقتصادی بود، تحمل خودکامگی اشرافیت مالی را بیش از پیش غیر ممکن میکرد. در تمام فرانسه اپوزیسیون بورژوازی مشغول سخنرانیهای تهییجی در ضیافتها در حمایت از آنچنان رفرم انتخاباتی بود که اکثریت مجلسین را از آن او کند و دولت بورس و بورس‌بازان را پایین بکشد. در پاریس بحران صنعتی، علاوه بر این، دارای این نتیجه خاص هم بود که تعدادی از کارخانه‌داران و تجار بزرگ را که تحت شرایط موجود دیگر قادر به هیچ معامله‌ای در بازار خارجی نبودند، به بازار داخلی بکشاند. آنها مؤسسات عظیمی را بنیاد گذاشتند، که با ورودشان به عرصه رقابت، فروشنندگان مواد غذایی و دکانداران در مقیاس توده‌ای به ورشکستگی کشیده شدند. ورشکستگی‌های بیشمار این بخش از بورژوازی پاریس و عمل انقلابیش در فوریه به این خاطر بود. این را همه میدانند که چگونه گیزو و مجلسین پیشنهادهای مربوط به اصلاحات را با قطعیت و صراحت رد کردند، که چگونه لونی فیلیپ هم اگر چه خیلی دیر، تصمیم به انتصاب بارو [۹] به ریاست کابینه گرفت، که چگونه کار به آنجا رسید که بین مردم و ارتش جنگ تن به تن در گرفت، که چگونه ارتش به علت منفعل ماندن گارد ملی خلع سلاح شد و بالاخره این که چگونه سلطنت ژونیه مجبور شد جایش را به یک دولت موقت بدهد.

دولت موقت که از باریکادهای فوریه سر بلند کرده بود، در ترکیب خودش بالاجبار احزاب مختلفی را منعکس میکرد که در پیروزی سهم بودند. این دولت چیز دیگری جز سازش میان طبقات مختلف نمیتوانست باشد، طبقاتی که با هم تاج و تخت سلطنت ژونیه را سرنگون کرده بودند، اما منافعشان با یکدیگر در تضاد سازش‌ناپذیر بود. اکثریت عظیم اعضای دولت را نمایندگان بورژوازی تشکیل میدادند. خرده بورژوازی جمهوریخواه را لدرورولن Ledru-Rollin [۱۰] و فلوکون Flocon نمایندگی میکردند، بورژوازی جمهوریخواه توسط آدمهای روزنامه "ناسیونال" [۱۱] نمایندگی میشد، اپوزیسیون سلطنتی توسط کره‌میو Crémieux، دوپون دولور Dupont de l'Eure و عده‌ای دیگر. طبقه کارگر فقط دو نماینده داشت: لونی بلان [۱۲] و آلبر Albert [۱۳]. و بالاخره لامارتین Lamartine [۱۴] عضو دولت موقت؛ این یکی در ابتدا نماینده هیچ منفعت واقعی، هیچ طبقه معینی نبود؛ این یکی خود انقلاب فوریه بود، قیام مشترک با همه توهماتش، شعرهایش، آمال و آرزوهایش و عبارت‌پردازی‌هایش. دیگر اینکه سخنگویی انقلاب فوریه، هم به لحاظ موقعیت و هم به لحاظ عقایدش، متعلق به بورژوازی بود.

اگر پاریس در نتیجه مرکزیت سیاسیش بر فرانسه حکم میراند، کارگران، در لحظات زمین‌لرزه‌های انقلابی، بر پاریس حکم میرانند. اولین عملی که در دوره حیات دولت موقت از آن سر زد این بود که کوشش نماید تا بوسیله فراخوانی از طرف پاریس سرمست به فرانسه هوشیار، از این نفوذ پُرتوان فرار کند. لامارتین با حق رزمندگان باریکادها به اعلام جمهوری، بر این اساس که این حق تنها متعلق به اکثریت مردم فرانسه است مخالفت کرد؛ آنها باید منتظر نتیجه آراء شوند، پرولتاریای پاریس نباید پیروزی را به قهر آلوده نماید [از سخنرانی ۲۴ فوریه لامارتین]. بورژوازی به پرولتاریا تنها در یک مورد اجازه اعمال قهر میدهد: در مورد جنگ.

نه بورژوازی و نه جامعه بورژوایی. وزارتخانه‌ای مخصوص کار! اما وزارتخانه‌های مالیه، تجارت، خدمات عمومی - مگر اینها وزارتخانه‌های بورژوایی کار نیستند؟ و در کنار اینها یک وزارتخانه پرولتری کار مجبور است وزارتخانه ناتوانی، وزارتخانه آرزوهای ناممکن، کمیسیون لوکزامبورگ باشد. به همان شکل که کارگران فکر میکردند که میتوانند در کنار بورژوازی به رهایی خودشان دست یابند، به همان شکل هم فکر میکردند که میتوانند یک انقلاب پرولتاریایی را در چهاردیوار ملی فرانسه، در کنار بقیه ملل بورژوایی به سرانجام برسانند. اما روابط تولیدی فرانسه مشروط به تجارت خارجی فرانسه، مشروط به موقعیتش در بازار جهانی و قوانین این بازار است؛ فرانسه چگونه قرار بود اینها را، بدون یک جنگ انقلابی اروپایی، جنگی که انگلستان این حاکم مستبد بازار جهانی را پس بزند، در هم بشکند؟

بمجرد قیام، طبقه‌ای که منافع انقلابی جامعه در آن متمرکز شده است، مستقیماً در موقعیت خودش محتوا و ماتریال فعالیت انقلابی را پیدا میکند: دشمنان باید بی اثر شوند، اقداماتی که نیازهای مبارزه دیکته میکنند باید بعمل در آیند؛ پیامدهای عمل خود طبقه، او را به جلو میرانند. او هیچ تحقیقات تنوریکی در مورد وظایف خودش نمیکند. طبقه کارگر فرانسه به چنین سطحی دست نیافته بود؛ او هنوز از انجام انقلاب خودش ناتوان بود.

تکامل پرولتاریای صنعتی، بطور کلی، مشروط به تکامل بورژوازی صنعتی است. تنها تحت حاکمیت اوست که پرولتاریا موجودیت ملی گسترده‌ای بدست می‌آورد که میتواند انقلابش را به یک انقلاب ملی ارتقاء میدهد، و فقط از این طریق است که پرولتاریا خودش وسایل تولید نوین را خلق میکند، که خودشان وسایلی بیشمار برای رهایی انقلابی میشوند. فقط حاکمیت بورژوازی ریشه‌های مادی جامعه فئودالی را بیرون میکشد و زمین را آنچنان مسطح میکند که بر روی آن فقط انقلابی پرولتاریایی امکانپذیر است.

صنایع فرانسه پیشرفته‌تر و بورژوازی فرانسه انقلابی‌تر از بقیه قاره اروپا است. ولی آیا انقلاب فوریه مستقیماً علیه اشرافیت مالی نبود؟ این واقعیت ثابت میکند که بورژوازی صنعتی بر فرانسه حکومت نمیکرد. بورژوازی صنعتی جایی میتواند حکومت کند که صنعت مدرن همه روابط ملکی را در خدمت خودش شکل بدهد. و صنعت فقط در جایی میتواند چنین قدرتی را بدست آورد که بر بازار جهانی چیره شده باشد، چرا که محدوده‌های ملی برای تکاملش کافی نیستند. اما صنایع فرانسه، تا حد زیادی، حتی در بازار داخلی کمابیش فقط بوسیله یک سیستم دستکاری شده تعرفه‌های محدود کننده فرمانروایی‌اش را حفظ میکند.

از آنسو، بنابراین، پرولتاریای فرانسه در لحظه انقلاب، در پاریس صاحب قدرت واقعی و نفوذی است که او را به خیز برداشتن به فراسوی امکاناتش ترغیب میکند، در بقیه فرانسه پرولتاریا در مراکز صنعتی پراکنده و جدا از همدیگر گرد آمده است، تقریباً گم شده در میان تعداد بسیار بیشتری از دهقانان و خرده بورژواها. مبارزه علیه سرمایه در شکل مدرن و تکامل‌یافته‌اش - از جنبه تعیین کننده‌اش، یعنی مبارزه کارگر مزدی صنعتی علیه بورژوازی صنعتی - در فرانسه یک پدیده غیر فراگیر است، که بعد از روزهای فوریه بسا کمتر میتواند تأمین کننده محتوای انقلاب در سطح ملی باشد، چرا که مبارزه علیه شیوه‌های ثانوی استثمار توسط سرمایه، مثل مبارزه دهقانان علیه ربا و رهن یا مبارزه خرده

دو فرانس [۱۷] در روزنامه‌های اپوزیسیون دست به تبلیغ و تهییج عمومی زده بود. بیجهت نبود که لاروش‌ژاکن [۱۸] در نشست ۲۴ فوریه مجلس نمایندگان جانب انقلاب را گرفته بود. مالکین اسمی، دهقانان، که اکثریت عظیم مردم فرانسه را تشکیل میدادند، توسط قانون حق رأی همگانی، به مسند تعیین سرنوشت فرانسه نشانده شده بودند. جمهوری فوریه عاقبت با سرنگونی تاج و تختی که سرمایه در پشت آن خود را پنهان کرده بود، حاکمیت بورژوازی را به روشنی قابل مشاهده کرد.

درست همانطور که کارگران در روزهای ژوئیه بنفع سلطنت بورژوایی جنگیده بودند و برنده شده بودند، در روزهای فوریه هم برای جمهوری بورژوایی جنگیدند و بُردند. درست همانطور که سلطنت ژوئیه مجبور بود خودش را یک سلطنت احاطه شده توسط نهادهای جمهوری اعلام کند، جمهوری فوریه هم مجبور شد خودش را یک جمهوری احاطه شده از نهادهای اجتماعی اعلام کند. این سازش را هم پرولتاریای پاریس تحمیل میکرد.

مارش Marche، که یک کارگر بود، حکمی را دیکته کرد [حکم درباره حق کار، ۲۵ فوریه ۱۸۴۸] که بر طبق آن دولت موقت نوپا متعهد میشد زندگی کارگران را از طریق تأمین کار تضمین کند، برای همه شهروندان کار فراهم کند، و غیره.

وقتی چند روز بعد دولت موقت قول و قرارهایش را بفراموشی سپرد و بنظر میرسید که پرولتاریا را مد نظر ندارد، جمعیتی متشکل از ۲۰ هزار کارگر در مقابل ساختمان شهرداری با این فریاد تظاهرات کردند: کار سازمان بدهید! یک وزارتخانه مخصوص کار ایجاد کنید! با اکراه و در پی بحث و جدلی طولانی، دولت موقت یک کمیسیون ویژه دائمی تعیین کرد که وظیفه‌اش یافتن راه حلهایی برای بهبود وضع طبقات زحمتکش بود! این کمیسیون متشکل از نمایندگان سازمانهای محلی اصناف متخصص پاریس بود ریاستش را لویی بلان و آلبر به عهده داشتند. قصر لوکزامبورگ بعنوان محل جلسات کمیسیون تعیین شد. به این ترتیب نمایندگان طبقه کارگر از مقر دولت موقت به جایی دیگر تبعید شدند و بخش بورژوایی‌اش قدرت واقعی دولتی و زمام امور اداری را بطور اختصاصی در دست گرفت؛ و در کنار وزارت مالیه، تجارت و خدمات عمومی، در کنار بانک و بورس، کنیسه‌ای سوسیالیستی بر پا شد که خاخام‌هایش لویی بلان و آلبر، موظف بودند ارض موعود را کشف کنند، عهد جدید را موعظه کنند، و برای پرولتاریای پاریس کار بیابند. بر خلاف همه قدرتهای دنیوی دیگر، آنها نه بودجه‌ای در اختیارشان بود و نه قدرت اجرائیه‌ای. قرار بود ستونهای جامعه بورژوایی را با کوبیدن کله‌هایشان به آنها در هم بشکنند. در حالی که اینها در لوکزامبورگ سرگرم جستجوی اکسیر اعظم بودند، آنها در ساختمان شهرداری مسکوکات رایج را ضرب میکردند.

با این حال هنوز مطالبات پرولتاریای پاریس، آنجا که از جمهوری بورژوایی فراتر میرفت، نمیتوانست موجودیت دیگری جز از نوع موجودیت نامتعیّن لوکزامبورگ داشته باشد.

کارگران در اشتراک با بورژوازی انقلاب فوریه را ساختند و در کنار بورژوازی کوشیدند تحقق منافعشان را تضمین کنند، به همین ترتیب کارگری را هم در دولت موقت در کنار اکثریت بورژوایی منصوب کردند. کار سازمان بدهید! اما کار مزدی، یعنی همین که میبینید، سازمان بورژوایی کار است. بدون آن نه سرمایه هست،

و در خارج کشور به قدرتهای استبدادی، با صدای رسا اعلام میشد که این جمهوری سرشتی مسالمت‌آمیز دارد. زندگی کن و بگذار زندگی کنند، شعار اعلام شده این جمهوری بود. دیگر اینکه کمی پس از انقلاب فوریه آلمانیها، لهستانیها، اتریشیها، مجارها و ایتالیاییها، هر کدام به اقتضای اوضاع بلاواسطه‌شان دست به قیام زدند. انگلستان و روسیه آمادگی این اوضاع را نداشتند - انگلستان خودش به حال تنش افتاده بود و روسیه به حال رُعب. به این ترتیب خود جمهوری با هیچ دشمن ملی رویاروی نبود. در نتیجه هیچگونه مسأله مهم خارجی وجود نداشت که بتواند انرژی روند انقلابی را آتش بزند، آن را تسریع کند، و دولت موقت را به پیش براند یا به بیرون صحنه پرتاب کند. پرولتاریای پاریس که جمهوری را آفریده خود میدید، طبعاً به هر اقدام دولت موقت صحنه میگذاشت و این تحکیم استقرار دولت موقت در جامعه بورژوازی را تسهیل میکرد. پرولتاریا به میل خود گذاشت تا کوسیدیر [۲۱] برای حفاظت از املاک پاریس او را به خدمت پلیسی بگمارد، همانگونه که اجازه داد لویی بلان میانجی دعوی فی‌مابین کارگران و استادکاران بر سر مزد باشد. حفظ آبرو و حیثیت بورژوازی جمهوری و لکه‌دار نشدن آن در نظر اروپا برای پرولتاریا به یک مسأله‌ای حیثیتی تبدیل شده بود.

جمهوری با هیچ مقاومتی - نه خارجی و نه داخلی - روبرو نشد، و این خلع سلاحش کرد. امرش دیگر تغییر انقلابی جهان نبود بلکه فقط این بود که خودش را با مناسبات جامعه بورژوازی منطبق کند. هیچ چیز به خوبی و روشنی اقدامات مالی دولت موقت شاهد و بیانگر میزان فناتیسمی که جمهوری در انجام این وظیفه بخرج میداد نیست.

اعتبارات عمومی و اعتبارات خصوصی طبعاً به لرزه افتاده بودند. اعتبار عمومی بر این اعتماد استوار است که دولت اجازه بدهد گران مالی استثمارش کنند. اما دولت قدیم از بین رفته بود و انقلاب مقدم بر همه چیز علیه اشرافیت مالی متوجه بود. نوسانات آخرین بحران تجاری اروپایی هنوز پایان نگرفته بود. ورشکستگی در پی ورشکستگی روی میداد.

بنابراین اعتبار خصوصی هم فلج شده بود، گردش محدود شده بود، تولید در همان سطح قبل از وقوع انقلاب فوریه متوقف مانده بود. بحران انقلابی، بحران تجاری را تشدید کرد. و اگر اعتبار خصوصی بر این اعتماد استوار است که تولید بورژوازی در تمام قلمرو مناسباتش - نظم بورژوازی - دست نخورده و لطمه نخورده و معتبر بماند، پس انقلابی که اساس تولید بورژوازی، اسارت اقتصادی پرولتاریا، را زیر سؤال کشیده بود، انقلابی که در مقابل بورس ابوالهول لوکزامبورگ را غلم کرده بود، چه اثری میبایست داشته باشد؟ قیام پرولتاریا لغو اعتبار بورژوازی است، زیرا که لغو تولید بورژوازی و نظم و نسق آن است. اعتبار عمومی و اعتبار خصوصی میزان‌الحراره‌هایی هستند که بوسیله آنها میتوان شدت یک انقلاب را اندازه گرفت. هر چه تنزل آنها بیشتر باشد، آرمانخواهی و قدرت سازنده و خلاق انقلاب بیشتر اوج میگیرد.

دولت موقت میخواست رنگ ضد بورژوازی جمهوری را از صورتش پاک کند. و لذا مقدم بر هر چیز باید سعی میکرد تا ارزش مبادله این شکل جدید دولت، یعنی نرخ عرضه‌اش را در بازار بورس تثبیت کند. اعتبار خصوصی لاجرم افزایش پیدا کرد، همپای نرخ رایج عرضه جمهوری در بورس.

بمنظور رفع هر گونه شبهه که گویا نمیخواهد یا نمیتواند به تعهدات

بورژوا علیه تجار بزرگ، بانکداران و کارخانه‌داران - در یک کلام علیه ورشکستگی - هنوز در درون قیام عمومی علیه اشرافیت مالی پنهان بود. هیچ چیز بنابراین از این قابل فهم‌تر نیست که پرولتاریای پاریس کوشید تا منافع خود را در کنار منافع بورژوازی متحقق کند، بجای اینکه این منافع را به عنوان منافع انقلابی خود جامعه به کرسی بنشاند، یعنی اجازه داد تا پرچم سرخ تا سطح پرچم سه رنگ [۱۹] پایین آورده شود. کارگران فرانسه نمیتوانستند قدم بجلو بردارند، نمیتوانستند مویی از سر نظم بورژوازی کم کنند، تا وقتی که سیر انقلاب توده ملت، دهقانان و خرده بورژواهای قرار گرفته در بین پرولتاریا و بورژوازی را علیه این نظم، علیه سلطه سرمایه برانگیخته باشد و آنها را مجبور کرده باشد که به پرولتاریا بعنوان حامیانش بپیوندند. کارگران این پیروزی را فقط به قیمت شکست سهمناک در ژونیه نمیتوانستند بخرند.

کمیسون لوکزامبورگ - این آفریده کارگران پاریس - باید صاحب این افتخار باشد که از فراز یک تریبون اروپایی راز انقلاب قرن نوزدهم را فاش کرد: رهایی پرولتاریا. روزنامه مونیتور [۲۰] هنگامی که مجبور بود این "خواسته‌های پُر حرارت و وحشی" را، که تا آنموقع در نوشته‌های بظاهر درست سوسیالیستها مدفون بودند و فقط گهگاه بصورت افسانه‌هایی نیمه موحش و نیمه مسخره از دور به گوش بورژوازی میرسیدند، رسماً ترویج کند از خجالت سرخ میشد. اروپا از چرت بورژوازی‌اش حیرت‌زده بیدار شد. بنابراین در ذهن پرولترهایی که هنوز اشرافیت مالی را با بورژوازی بطور کلی عوضی میگرفتند؛ در تصور جمهورخواهان پیر و خوش‌نیتی که نفس وجود طبقات را منکر بودند و یا فو‌قش به آن بعنوان نتیجه سلطنت مشروطه معترف بودند؛ در لفاظی‌های مزورانه فراکسیونهایی از بورژوازی که تا حال از شرکت در حکومت کنار گذاشته شده بودند، سلطه بورژوازی با فرا رسیدن جمهوری برچیده شده بود. در آن زمان همه سلطنت‌طلبان به جمهوری‌طلب تبدیل شدند و همه میلیونرهای پاریس به کارگر. لفظ متناظر این الغاء خیالی مناسبات طبقاتی فراترینیه قاطی شدن و برادر شدن همگانی بود، این انتزاع مطبوع از تضادهای طبقاتی، این آشتی سانتیمانتال منافع متضاد طبقاتی، این صعود تصویری و خیالی بر ارتفاعات مافوق مبارزه طبقاتی، این فراترینیه، لب کلام انقلاب فوریه بود. طبقات بعلت سوء تفاهم نا قابل از هم گسیخته بودند، و لامارتین در ۲۴ فوریه دولت موقت را با این جمله غسل تعمید داد: "حکومتی که سوء تفاهم وحشتناکی را که میان طبقات مختلف موجود است، رفع میکند." پرولتاریای پاریس از مسمومیت پُر نشنه این فراترینیه غرق در کیف بود.

دولت موقت حال که مجبور شده بود جمهوری را اعلام نماید، به نوبه خود هر چه توانست کرد تا جمهوری را برای بورژوازی و ایالات قابل قبول نماید. با لغو مجازات اعدام برای جرائم سیاسی، از ترور خونین نخستین جمهوری فرانسه تبری جسته شد؛ در جراید بر روی همه نظرات باز شد - ارتش، محاکم و ادارات، غیر از چند مورد استثنایی، همگی در دست همان امرای سابقشان باقی ماندند؛ از هیچیک از مجرمین عمده دوره سلطنت ژونیه بازخواست نشد. تعویض القاب و البسه سلطنتی با القاب و البسه جمهوری قدیمی اسباب سرگرمی جمهوری‌طلبان بورژوازی "ناسیونال" بود. در نظر آنان جمهوری فقط لباس رقص جدیدی بود بر تن همان جامعه بورژوازی قدیم. جمهوری جوان فضیلت اصلیش را نه در ترساندن، بلکه در خود احساس ترس جستجو میکرد و در اینکه موجودیتش را با خنثی کردن مقاومت بوسیله مقاومت نکردن و گردن گذاشتن با نرمش به خواست دیگران حفظ کند. در داخل کشور به طبقات ممتاز،

بعد، جنگ‌های دولتی را بعنوان ضمانت قرضه‌هایش در بانک به وثیقه گذاشت. به این ترتیب انقلاب فوریه مستقیماً بانک‌سالاری را، که میبایست نابود میکرد، تقویت کرد و توسعه داد.

همزمان با اینها، پشت دولت موقت زیر بار کسر بودجه‌ای فزاینده خم شده بود. دولت به عبث از مردم از خود گذشتگی وطن‌پرستانه گدایی میکرد. فقط کارگران صدقه‌ای بسویش پرتاب میکردند. پس لازم بود دست به اقدام جانانه‌ای زده شود، تحمیل یک مالیات جدید. اما مالیات بر چه کسی؟ بر گرگان بورس‌باز، سلاطین بانک، بر طلبکاران دولت، رباخواران، یا بر صاحبان صنایع؟ نه، این راه تحبیب جمهوری در نزد بورژوازی نبود. معنی چنین اقدامی این میشد که از یک سو اعتبارات دولتی و تجاری بخطر بیفتند، در حالی که از سوی دیگر تلاش میشد به قیمت قربانی دادن‌ها و خفت کشیدن‌های بسیار، همین اعتبارات کسب شوند. اما بالأخره یک کسی باید سر کیسه را شل میکرد. چه کسی باید در درگاه اعتبار بورژوایی قربانی میشد؟ ژاک ساده‌لوح Jacques le bonhomme، یعنی دهقان.

دولت موقت یک مالیات اضافی، بمقدار ۴۵ سانتیم بر هر فرانک علاوه بر چهار مالیات مستقیم وضع کرد. جراید حکومتی کوشیدند تا به پرولتاریای پاریس بقبولانند که این مالیات پیش از همه شامل اراضی بزرگی که مالکش در آن ساکن نیست، شامل گیرندگان میلیارد‌های دوره احیاء سلطنت میشود [۲۳]. اما در حقیقت این مالیات بیش از همه بر دوش طبقه دهقان میافتاد، یعنی اکثریت مردم فرانسه میشد. آنها بایستی مخارج انقلاب فوریه را بپردازند؛ ضد انقلاب در آنان دستمایه اصلی خود را پیدا کرد. مالیات ۴۵ سانتیم برای دهقان فرانسوی مسأله مرگ و زندگی بود و او این مسأله را به مسأله مرگ و زندگی جمهوری تبدیل کرد. از این لحظه به بعد جمهوری دیگر برای دهقان فرانسوی به معنای مالیات ۴۵ سانتیم بود، و پرولتاریای پاریس در نظر او ولخرجی بود که به هزینه او بار خودش را میبست.

اگر انقلاب ۱۷۸۹ با کنار انداختن بار عوارض فئودالی از دوش دهقانان شروع شد، انقلاب ۱۸۴۸ وقوعش را به جمعیت روستایی با تحمیل یک مالیات جدید اعلام کرد، به این منظور که سرمایه را بخطر نیاندازد و کارکرد ماشین دولتی آن را بر دوام نگهدارد.

دولت موقت فقط با یک وسیله میتواند همه این مشکلات را مرتفع کند و دولت را از بار میراث کهنه‌اش بتکاند. اعلام ورشکستگی دولت. همه بیاد دارند که چگونه لدر-رولن متعاقباً در مجلس ملی با چه توصیف خشم‌آگینی این پیشنهاد نامحترمانه فولد Fould [۲۴]، بورس‌باز یهودی که حالا وزیر مالیه فرانسه بود، را باطل اعلام کرد [از سخنرانی ۲۱ آوریل ۱۸۴۹ لدر-رولن]. فولد میوه درخت معرفت را بدستش داده بود.

دولت موقت با قبول سفته‌هایی که جامعه بورژوایی قدیم از دولت در دست داشت خود را گرفتار کرد. اینک دولت موقت بدهکاری شده بود تحت فشار جامعه بورژوایی، بجای آنکه طلبکاری باشد که در مقابل جامعه بورژوایی با تهدید و ترغیب میخواست طلب انقلابی قروض سالهای مدید را نقد کند. دولت موقت مجبور بود مناسبات متزلزل بورژوایی را مستحکم گرداند تا بتواند از عهده انجام وظایفی که فقط در حیطه این مناسبات انجام‌پذیر بود برآید. اعتبارات برای دولت موقت یک شرط وجودی بود و مامشات با پرولتاریا و دادن وعده و وعید به او به قیود متعددی تبدیل شده

پذیرفته شده از سوی حکومت سلطنتی وفا کند، بمنظور جلب و تقویت اعتماد به اخلاقیات بورژوایی جمهوری و قدرت پرداختش، دولت موقت به چنان لاف‌زنی‌هایی پناه برد که هم بچگانه بود و هم حقیرانه. دولت موقت قبل از سر رسید موعد قانونی پرداخت، ریح اوراق قرضه پنج درصدی، چهار و نیم درصدی، و چهار درصدی را به وام دهندگان به دولت، پرداخت کرد. فخر و غرور بورژوایی، اعتماد به نفس سرمایه‌داران به توانایی‌هایشان، وقتی که دیدند دولت با چه عجله و سراسیمگی در پی جلب اعتماد آنهاست، یکباره جان گرفت.

افلاس مالی دولت موقت طبعاً نمیتوانست با این اقدام معرکه‌گیرانه که انبان نقدینه‌اش به یغما برد، کاهش پیدا کند. مضیقه مالی بیش از این قابل پنهان کردن نبود و خرده بورژواها، خدمتکاران و کارگران میبایست هزینه این هدیه غیر منتظره و مسرت‌بخش به طلبکاران دولت را پرداخت کنند.

اعلام شد که دیگر مبلغی بیش از صد فرانک از حسابهای پس‌انداز نمیشود برداشت کرد. همه مبالغ موجود در حسابهای سپرده در بانکهای پس‌انداز مصادره شد و طبق یک فرمان، سپرده‌ها به قرضه دولتی غیرقابل پرداخت تبدیل شدند. این اقدام موجب خشم شدید خرده بورژوازی فی‌الحال بشدت در مضیقه، علیه جمهوری شد. او که به عوض سپرده‌های پس‌اندازش، اکنون اوراق قرضه دولتی دریافت میکرد، مجبور بود به بورس برود و آنها را بفروشد و به این طریق خود را مستقیماً بچنگ بورس‌بازان بیاندازد، به چنگ کسانی که در فوریه علیه‌شان انقلاب کرده بود.

اشرافیت مالی که در دوره لویی فیلیپ حکومت میکرد، کلیسای اعظمش بانک بود، همانطور که بورس بر اعتبارات دولتی حکم میراند، همانطور هم بانک بر اعتبارات تجاری حاکم است.

بانک که انقلاب فوریه نه فقط سلطه‌اش، بلکه نفس موجودیتش را هم مستقیماً تهدید کرده بود، از همان ابتدا سعی کرد تا بوسیله از بین بردن اعتبارات عمومی، جمهوری را بی اعتبار کند. بانک ناگهان اعطای اعتبار به بانکداران، کارخانه‌داران و تجار را متوقف کرد. این مانور که نتوانست فوراً یک ضد انقلاب را به صحنه بکشد، بالاچار به ضرر خود بانک تمام شد. سرمایه‌داران پولهایی را که به گاو‌صندوقهای بانک سپرده بودند بیرون کشیدند. صاحبان پولهای کاغذی به گیشه‌های بانک هجوم آوردند تا آنها را با طلا و نقره عوض کنند.

دولت موقت نمیتوانست، بدون دخالت قهرآمیز از طریق قانونی، بانک را به ورشکستگی بکشد؛ میتواند منفعل بماند و بانک بدست سرنوشت خودش بسپارد. ورشکستگی بانک نمیتوانست سیل و توفانی باشد که خاک فرانسه را از وجود اشرافیت مالی، مقتدرترین و خطرناکترین جمهوری، این پایه زرین سلطنت ژونیه را در یک چشم بر هم زدن پاک کند. و بمجرد ورشکستگی بانک، خود بورژوازی مجبور میشد، اگر دولت یک بانک ملی تأسیس میکرد و کنترل اعتبارات ملی بدست ملت میسپرد، آن را بعنوان آخرین تلاش مذبوحانه برای نجات بحساب بیاورد.

درست بر عکس، دولت موقت برای اسکناس بانک نرخ ثابت اجباری تعیین کرد. کارهای دیگری هم کرد. دولت تمام بانکهای ایالات را بصورت شعبه‌های بانک فرانسه (Banque de France) درآورد و گذاشت این بانک همه فرانسه به تور خودش بکشد. چندی

اما یک هدف برآورده شد.

آتلیه‌های ملی - این همان نام کارگاه‌های متعلق به مردم بود که لونی بلان در لوکزامبورگ به تبلیغشان دست زده بود. آتلیه‌های ماری در تضاد مستقیم با لوکزامبورگ پایه‌ریزی شده بود و به جهت نام مشترکشان موجب دسیسه‌های پیچیده و سردرگمی میشد که می‌توانستند با کم‌دی‌های اسپانیای "نوکر و ارباب" [۲۷] رقابت کنند. دولت موقت خود در خفا شایع کرده بود که گویا آتلیه‌های ملی اختراع لونی بلان هستند و این شایعه از آنجا که پیامبر مبلغ آتلیه‌های ملی یعنی لونی بلان خود عضو دولت موقت بود بیشتر جا می‌افتاد. این کارگاهها در سوء تفاهم بورژوازی که هم از جهل و هم از تجاهل سرچشمه میگرفت، در افکار تصنعاً ایجاد شده فرانسه و اروپا اولین تحقق سوسیالیسم بودند، سوسیالیسمی که همگام با این کارگاهها ملعون و مطرود بود.

آتلیه‌های ملی نه بخاطر محتوایشان بلکه بخاطر اسمشان اعتراض مجسم پرولتاریا علیه صنایع بورژوایی، اعتبارات بورژوایی و جمهوری بورژوایی بودند. بنابراین همه نفرت و خشم بورژوازی متوجه آنها میشد. آتلیه‌های ملی هدفی بود که بورژوازی می‌توانست به محض اینکه قوی شد به آن حمله کند و علناً با اوام فوریه قطع رابطه نماید. در عین حال همه نارضایتی‌ها و دلخوری‌های خرده بورژوازی متوجه این آتلیه‌های ملی که هدف تیر مشترک بود، میگردد. با غر و لند حساب مبالغی را میکردند که دزدای پرولتری در روز روشن بچیب میزدند، در حالی که وضع خود آنها روز به روز تحمل‌ناپذیرتر میشد. زیر لب دانما نق میزدند: مستمری دولتی برای یک کار کاذب. این است معنی سوسیالیسم: آنها سبب بدبختی خود را در آتلیه‌های ملی، در نطق‌های لوکزامبورگ و در تظاهراتهای کارگران پاریس می‌جستند. خرده بورژوا، خرده بورژوایی که بدون چاره بر لبه پرتگاه ورشکستگی دچار سرگیجه بود، از هر کسی، بیشتر علیه توطئه‌های فرضی کمونیستها تعصب بخرج میداد.

به این ترتیب در پیکاری که در پیش بود، پیکار میان بورژوازی و پرولتاریا، همه امتیازات، همه مقامات حساس و همه اقتدار میانه جامعه تحت اختیار بورژوازی بود، و این در زمانی که امواج انقلاب فوریه سراسر قاره اروپا را در میان گرفته بود و هر پست جدیدی که به فرانسه می‌آمد یک خبرنامه جدید انقلاب به همراه داشت، امروز از ایتالیا، فردا از آلمان و پسین فردا از اقصی نقاط جنوب شرقی اروپا و موجبات جنب و جوش عمومی مردم را با آوردن شواهد دانی پیروزی‌ای که آنان خود به هدر داده بودند، فراهم میکرد.

۱۷ مارس و ۱۶ آوریل روزهای زد و خورد در نبرد بزرگ طبقاتی بودند، نبردی که جامعه بورژوایی زیر بالهای خود پنهان کرده بود.

در روز ۱۷ مارس موقعیت دوپهلوی پرولتاریا، موقعیتی که امکان یک اقدام تعیین کننده را نمیداد برملا شد. هدف تظاهرات پرولتاریا بدو این بود که دولت موقت را به راه انقلاب باز گرداند، فشار بیاورد تا عناصر بورژوایی از حکومت اخراج شوند و تعویق روز انتخابات مجلس ملی و گارد ملی را تحمیل نماید. اما در روز ۱۶ مارس بخش بورژوایی گارد ملی دست به تظاهرات خصمانه‌ای علیه دولت موقت زد و تحت شعار "مرگ بر لدر-رولن"، به ساختمان شهرداری هجوم آورد. در روز هفدهم مارس مردم مجبور به دادن شعارهای "زنده باد رولن"، "زنده باد حکومت" شدند. پرولتاریا مجبور شد علیه بورژوازی از جمهوری بورژوایی طرفداری کند،

بودند که بایستی گسیخته گردد. رهایی کارگران حتی در حرف، خطر تحمل‌ناپذیری برای جمهوری نوین شده بود. زیرا این امر بمثابة اعتراضی دائمی علیه ایجاد اعتبارات بود، اعتباراتی که بر مبنای قبول بی چون و چرا و صریح مناسبات طبقاتی موجود اقتصادی استوار شده‌اند. پس لازم بود کار کارگران یکسره شود.

انقلاب فوریه ارتش را از پاریس بیرون انداخته بود. گارد ملی، یعنی بورژوازی در درجات مختلفش، تنها نیروی موجود را تشکیل میداد. گارد ملی میدانست که به تنهایی از عهده پرولتاریا بر نمی‌آید. علاوه بر این مجبور شده بود بتدریج اینجا و آنجا صفوفش را باز کند و پرولترهای مسلح را بپذیرد، البته پس از مقاومت شدید و اشکال‌تراشی‌های بسیار. فقط یک راه باقی میماند: انداختن بخشی از پرولتاریا بجان بخشی دیگر.

به این منظور دولت موقت گارد متحرک را بوجود آورد، مرکب از ۲۴ هنگ و هر هنگ متشکل از هزار نفر - جوانانی از ۱۵ تا ۲۰ ساله - آنها عمدتاً به لومپن پرولتاریا تعلق داشتند، که در همه شهرهای بزرگ توده‌ای دقیقاً متمایز از پرولتاریای صنعتی را تشکیل میدهد، بستر عضوگیری همه نوع دزد و تبهکار ساکن در حواشی جامعه، آدمهایی بدون هیچ حرفه معین، خانه‌بدوش، بی مسکن و مأوی، بسته به درجه تمدن ملتی که به آن تعلق دارند، بدون اینکه هرگز کاراکتر باج‌خوری-باندسیاهی‌شان را محکوم کنند، در سنین نوجوانی، در سنینی که حکومت آنها را بخدمت خود در آورده بود، کاملاً قابل قالب‌گیری، همانقدر قهرمانی‌های چشمگیر و فداکاری‌های بزرگ از دستشان بر می‌آمد که ردیلاترترین تبهکاریها و کثیف‌ترین فسادها. دولت موقت به هر کدام روزانه یک فرانک و نیم میپرداخت، بعبارت دیگر، آنها را به این قیمت میخرید. دولت به آنها اونیفورم مخصوص خودشان را داده بود؛ بعبارت دیگر قیافه آنها را از کارگران پیراهن‌پوش متمایز کرده بود. دولت بعضاً افسران ارتش دائمی را به سمت رهبران آنها برگمارده بود و بعضاً خود آنها بورژوا زاده‌هایی را انتخاب میکردند که لاف و گزافشان از مرگ در راه وطن، از عشق و شور به جمهوری، مسحورشان کرده بود.

به این طریق پرولتاریای پاریس در مقابل ارتشی مرکب از ۲۴ هزار تن جوان نیرومند و جسور قرار گرفت، ارتشی که از میان خود پرولتاریا بسیج شده بود. این بود که هنگام رژه گارد متحرک در پاریس، پرولتاریا فریاد "زنده باد" در میداد. پرولتاریا در گارد متحرک، پیشاهنگان خود را در جنگهای خیابانی باز میشناخت. گارد متحرک در نظرش یک گارد پرولتری در مقابل گارد ملی بورژوایی بود. اشتباه پرولتاریا بخشودنی بود.

حکومت تصمیم گرفت در کنار گارد متحرک یک ارتش کارگری صنعتی هم به دور خود مجتمع سازد. ماری Marie وزیر، صد هزار کارگری را که بحران و انقلاب به سنگفرش خیابانها پرتاب کرده بود در به اصطلاح آتلیه‌های [کارگاههای] ملی جمع نمود. تحت این نام پر طمطراق چیز دیگری جز بکار گرفتن کارگران برای کار خسته کننده، یکنواخت و بیحاصل خاکبرداری با دستمزدی به مبلغ ۲۳ سو [۲۵] نهفته نبود. "کارگاههای انگلیسی" [۲۶] در هوای آزاد - در واقع این آتلیه‌های ملی چیزی دیگری جز این نبودند. حکومت تصور میکرد که با آتلیه‌های ملی یک ارتش دوم پرولتری علیه خود کارگران بسیج کرده است. اینبار اما بورژوازی بود که اشتباه میکرد. همچنانکه کارگران نسبت به گارد متحرک اشتباه میکردند. بورژوازی ارتش شورش را بوجود آورده بود.

در نشست چهارم ماه مه مجمع ملی مؤسسان، جمهوریخواهان بورژوا، جمهوریخواهان "ناسیونال" غلبه داشتند و حتی لژیونیم‌یست‌ها و اورلئانیست‌ها در ابتدا فقط زیر نقاب جمهوریخواهی بورژوایی جرأت به ابراز وجود کردند. مبارزه علیه پرولتاریا فقط بنام جمهوریخواهی می‌توانست انجام گیرد.

تاریخ شروع جمهوری ۴ مه است، نه ۲۵ فوریه - یعنی تاریخ شروع جمهوری‌ای که از طرف مردم فرانسه برسمیت شناخته شد؛ این آن جمهوری‌ای نبود که پرولتاریای پاریس به دولت موقت تحمیل کرد، آن جمهوری‌ای نبود که نهادهای اجتماعی خودش را داشت، آن آرمانی نبود که رزمندگان سنگرهای خیابانی در پیشروی خود داشتند. این جمهوری را مجلس ملی اعلام کرد، تنها جمهوری قانونی. جمهوری‌ای است که ابداً سلاحی انقلابی علیه نظام بورژوازی نیست، بلکه بازسازی سیاسی و تحکیم سیاسی جامعه بورژوایی است، در یک کلام، یک جمهوری بورژوایی است. امری که از تریبون مجلس اعلام شد و در تمامی جراید بورژوازی جمهوریخواه و ضد جمهوری منعکس گردید.

و دیدیم که چگونه جمهوری فوریه در واقعیت امر چیز دیگری جز جمهوری بورژوایی نبود و نمی‌توانست باشد؛ که چگونه با این حال دولت موقت تحت فشار بلاواسطه پرولتاریا مجبور شد جمهوری را به عنوان یک جمهوری دارای نهادهای اجتماعی اعلام نماید؛ چگونه پرولتاریای پاریس جز در تصور، جز در خیال قادر به فراتر رفتن از حیثه جمهوری بورژوایی نبود، چگونه حتی آنجا که جمهوری واقعاً بعمل در آمد و در خدمت بورژوازی عمل کرد؛ چگونه قولهایی که به پرولتاریا داده شد برای جمهوری نوپا به یک خطر غیر قابل تحمل مبدل گشت؛ چگونه همه فرایند زندگی دولت موقت به یک مبارزه دائمی علیه توقعات پرولتاریا خلاصه شد.

در مجلس ملی، همه فرانسه به قضاوت نشست تا تکلیف پرولتاریا را روشن کند. مجلس ملی فوراً از همه توهمات اجتماعی انقلاب فوریه بُرید؛ با مباحثات جمهوری بورژوایی - فقط و فقط جمهوری بورژوایی و نه هیچ چیز دیگر - را اعلام کرد. مجلس ملی بیدرنگ نمایندگان پرولتاریا، بلان و آلبر را از کمیسیون اجرایی که منتخب مجلس بود کنار گذاشت؛ پیشنهاد تشکیل یک وزارتخانه مخصوص کار را رد کرد و با کف زدنهای پُر شور از موضع تره‌لا [Trélat] [۳۲] استقبال کرد: "مسأله ما اکنون فقط یک چیز است و آن اینکه کار را به شرایط قدیمش برگردانیم." [سخنرانی تره‌لا، ۲۰ ژوئن ۱۸۴۸]

اما اینها هم کافی نبود. جمهوری فوریه توسط کارگران با پشتیبانی منفعَل بورژوازی بر پا شده بود. پرولتاریا خود را بحق فاتح فوریه میدانست، و توقعات متکبرانانه فاتحان را هم داشت. آنها باید در خیابانها شکست داده میشدند، بایستی به آنان نشان داده میشد که بمجرد آنکه علیه بورژوازی و نه در کنار بورژوازی دست به مبارزه بزنند شکست می‌خورند. همانطور که جمهوری فوریه، با آن کنار آمدنهای سوسیالیستی‌اش، مستلزم پیکار پرولتاریا در اتحاد با بورژوازی علیه سلطنت بود، اکنون هم پیکار دومی لازم بود تا جمهوری را از قید سازشهای سوسیالیستی‌اش خلاص کند و جمهوری بورژوایی را رسماً بعنوان عامل مسلط بکرسی بنشانند. بورژوازی مجبور بود اسلحه در دست، مطالبات پرولتاریا را رد کند. زادگاه واقعی جمهوری بورژوایی پیروزی فوریه نیست، بلکه شکست ژوئن است.

وقتی که پرولتاریا در ۱۵ مه به مجلس ملی هجوم آورد و به عبث

جمهوری‌ای که بنظر میرسید پرولتاریا را مورد سؤال قرار داده است. پرولتاریا بجای آنکه دولت موقت را مغلوب خود نماید، آن را تحکیم نمود. ۱۷ مارس چون پرده‌ای ملودرام به هیچ و پوچ سپری شد. پرولتاریا در این روز یکبار دیگر پیکر غول‌آسایش را نشان داد و باعث شد که بورژوازی در داخل و خارج دولت موقت، بیش از پیش مصمم به زانو درآوردن این پیکر گردد.

۱۶ آوریل یک سوء تفاهم بود که بدست دولت موقت و همدستی بورژوازی مهندسی شده بود. کارگران در میدان مارس Champ de Mars و در هیپودروم Hippodrome جمع شده بودند تا تدارک انتخاب فرماندهی گارد ملی را ببینند. ناگهان از یک سوی پاریس تا سوی دیگر سرعت برق شایعه‌ای پراکنده شد که گویا کارگران مسلح شده و در میدان مارس گرد آمده‌اند تا تحت رهبری لونی بلان، بلانکی [۲۸]، کابه [۲۹] و راسپای به فرمانداری روی آورند و دولت موقت را سرنگون کرده و یک حکومت کمونیستی اعلام کنند، ترس همه را فراگرفت. بعدها لدر-رولن، ماراست [۳۰] و لامارتین بر سر اینکه افتخار این ابتکار حق کدامیک از آنهاست، با یکدیگر دعوا داشتند - در ظرف یک ساعت ۱۰۰ هزار نفر مسلح شدند، گارد ملی شهرداری را اشغال کرده و در همه جای پاریس فریاد "مرگ بر کمونیستها"، "مرده باد بلانکی، لونی بلان، کابه و راسپای" به گوش می‌خورد و هیأت‌های نمایندگی عیدهای وفاداری و پشتیبانی‌شان را از حکومت و آمادگی‌شان را برای نجات وطن و جامعه اعلام کردند. سرانجام وقتی که کارگران به شهرداری رسیدند تا پولی را که از روی وطن‌پرستی در میدان مارس جمع کرده بودند، تقدیم حکومت نمایند، با تعجب خبر یافتند که پاریس بورژوایی در یک جنگ زرگری که با دقت تمام تدارک دیده شده، سایه آنان را شکست داده است. توطئه ۱۶ آوریل بهانه‌ای برای فراخواندن ارتش به پاریس شد - که هدف واقعی این کمدی مسخره بود - و بهانه‌ای برای تظاهرات فدرالیستی در شهرستانها.

در روز چهارم ماه مه مجلس ملی که در انتخابات عمومی مستقیم انتخاب شده بود، منعقد گشت. انتخابات عمومی دیگر دارای آن نیروی سحرآمیزی که جمهوریخواهان قدیمی تصور میکردند نبود. جمهوریخواهان قدیمی به همه فرانسه و یا لاقلاً به اکثریت فرانسویها به چشم همشهری نگاه میکردند، همشهریانی که دارای منافع و نظریات و... مشترکند. انتخاب برای آنان کیش مردم‌پرستی بود. انتخابات اما بجای مردم خیالی آنان، مردم واقعی به منصفه ظهور رسانید. یعنی نمایندگان طبقات مختلف را، طبقاتی که مردم به آن تقسیم میشدند. دیدیم که چرا خرده بورژواها و دهقانان تحت رهبری بورژوازی مبارزه‌طلب و مالکین بزرگ طرفدار احیاء سلطنت، بایستی در انتخابات شرکت میکردند. اگر انتخابات عمومی آن چوب جادویی گنج‌یابی [۳۱] نبود که جمهوریخواهان مؤمن و سربراه تصورش را میکردند، در عوض هنری داشت که خیلی مهمتر بود. انتخابات عمومی موجب غلیان مبارزه طبقاتی شد و باعث گشت تا اقشار گوناگون متوسط جامعه بورژوایی، خوش‌پنداری و سرخوردگی‌هایشان را بسرعت تجربه کنند. در حالی که سلطنت ژوئیه با حق انتخاباتی وابسته به میزان ثروت، فقط فراکسیون معینی از بورژوازی را رسوا کرده بود و به دیگر فراکسیونها مهلت داده بود تا پشت صحنه بمانند و هاله مقدس اپوزیسیون مشترک را بر سر نهند. ولی انتخابات، همه فراکسیونهای طبقه استثمارگر را با یک پرتاب به قله حکومت انداخت و به این طریق ماسک فریب‌دهنده‌شان را فرو برد.

علیه سرمایه. این برادری آتشی بود که در مقابل پنجره‌های پاریس در غروب ۲۵ ژوئن میسوخت، هنگامی که پاریس بورژوازی چراغانی کرده بود، و پاریس پرولتاریا در آتش میسوخت، در خون غرقه بود، و از دردی مرگ‌آور ضجه میکشید.

این فراترین تا زمانی دوام آورد که منافع بورژوازی و پرولتاریا با هم قرابت داشتند. ملا نقطی‌های وفادار به سنن انقلابی ۱۷۹۳؛ جزم‌اندیشان سوسیالیستی که برای مردم از بورژوازی صدقه‌گدایی میکردند و مجاز بودند تا آنجا که خواب کردن پرولتر شیر لالایی لازم دارد و تا وقتی از خودشان مایه میگذارند، هر چه میخواهند موعظه کنند؛ جمهوریخواهانی که خواهان حفظ کل نظم کهنه بورژوایی، بدون کله تاجدارش بودند؛ اعضای اپوزیسیون سلطنتی که دست تصادف بجای تغییر دولت به سرنگونی یک دودمان سلطنتی و ادارش کرده بود؛ لژیونیستهایی که قصدشان نه دور انداختن خلعت چاکران دربار بلکه فقط تغییر مدل آنها بود - اینها آن متحدینی بودند که مردم در کنارشان برای انقلاب فوریه جنگیده بودند... آنچه که بنا به غریزه مورد نفرت مردم بود، خود لونی فیلیپ نبود بلکه حاکمیت تاجدار یک طبقه، سرمایه‌نشسته بر تخت سلطنت بود. اما بزرگوارانه مثل همیشه، مردم تصور کردند که وقتی دشمن دشمنان، دشمن مشترکشان را سرنگون ساختند، دشمن خود را نابود کرده‌اند.

انقلاب فوریه انقلابی پُر ملاحظت بود، انقلابی مملو از همدردی همگانی، زیرا تضادهایی که در آن علیه سلطنت به انفجار کشیده شدند هنوز نامتکامل و بشکلی صلح‌طلبانه نافع بودند، زیرا آن مبارزه اجتماعی‌ای که زمینه آنها را شکل میداد تنها به موجودیتی زودگذر دست یافته بود، موجودیتی در عبارات، در کلمات. انقلاب ژوئن انقلابی کریه است، انقلابی بی ملاحظت، زیرا در پی حرف عمل آمد، زیرا جمهوری تاجی که کلا خود محافظ و پنهان‌کننده چهره هیولا بود را از سرش برداشت.

نظم! شعار جنگ گیزو بود. نظم! فریاد سباستیانی گیزوئیست بود وقتی که ورشو جزئی از روسیه شد. کاوانیاک [۳۴] نعره میکشد نظم!، طنین صدای بیرحمانه مجلس ملی فرانسه و بورژوازی جمهوریخواه. نظم! صدای رعدآسای رگبار گلوله‌های او بود وقتی که تن پرولتاریا را میدردند.

هیچیک از انقلابات متعدد بورژوازی فرانسه از ۱۷۸۹ به بعد تعدی‌ای به نظم موجود نبود، چرا که آنها حاکمیت طبقاتی، بردگی کارگران و نظام بورژوایی را ابقاء میکردند، اگر چه شکل سیاسی این حاکمیت و این بردگی به کرات تغییر پیدا کرد. قیام ژوئن به این نظام حمله برد. وای بر قیام ژوئن!"

{Neue Rheinische Zeitung ۲۹ ژوئن ۱۸۴۸}

وای بر آن ژوئن! پژواک پی در پی این ندا اروپا را فرا میگیرد.

بورژوازی پرولتاریای پاریس را مجبور به قیام کرد و این خود طوق لعنتی بر گردن پرولتاریا شد. پرولتاریا بخاطر نیاز بلاواسطه و معلوم، بسوی سرنگونی قهرآمیز بورژوازی رانده نشد و توانایی انجام چنین مهمی را هم نداشت. روزنامه "مونیتور" میبایستی رسماً به پرولتاریا خاطر نشان کند که گذشت آن دوره‌ای که جمهوری مجبور بود در برابر خوش‌پنداری‌های پرولتاریا سر تعظیم فرود آورد. پرولتاریا تازه پس از شکستش به این حقیقت ایمان آورد که کوچکترین بهبود وضعیتش در محدوده جامعه بورژوایی خیالی

کوشید تا نفوذ انقلابیش را مجدداً بدست آورد، و فقط رهبران فعالش را به دست زندانبانان بورژوازی داد، باعث شد در این تصمیم تعجیل شود. دیگر بس است! به این وضع باید خاتمه داد! مجلس ملی با این شعار خواستش را به کشاندن پرولتاریا به یک نبرد تعیین‌کننده اعلام کرد. کمیسیون اجرایی یک سلسله احکام تحریک‌کننده مانند ممنوع کردن تجمعات مردم و غیره صادر کرد [طبق این حکم مصوب کمیسیون اجرایی در ۷ ژوئن ۱۸۴۸، برای سازماندهی گردهمایی در ملاء عام، مجازاتی تا ده سال زندان تعیین شد]. از تریبون مجلس ملی مؤسسان مستقیماً به تحریک، توهین و تمسخر کارگران پرداختند. اما همانطور که دیدیم، هدف اصلی این حملات آتلیه‌های ملی بودند. مجلس مؤسسان با لحنی آمرانه این هدف را به کمیته اجرایی گوشزد کرد - که فقط منتظر بود تا نقشه خودش بعنوان حکم مجلس ملی اعلام شود.

کمیسیون اجرایی بادشوارتر کردن شرایط ورود کارگران به آتلیه‌های ملی، با تغییر دادن مزد روزانه به مزد مبتنی به قطعه کاری [۳۳]، با تبعید کارگرانی که متولد پاریس نبودند به سولونی Sologne به بهانه انجام کارهای خاکبرداری، اقداماتش را شروع کرد. این کار خاکبرداری جز یک فرمول ادبی برای توجیه تبعید کارگران نبود. این جریان را کارگرانی که سرخورده باز میگشتند به رفقاییشان اطلاع میدادند. سرانجام در ۲۱ ژوئن حکمی در روزنامه "مونیتور" منتشر شد داور بر اینکه همه کارگران مجرد [ازدواج نکرده] بایستی اجباراً از آتلیه‌های ملی و یا خدمت در ارتش اخراج شوند.

برای کارگران چاره‌ای باقی نماند؛ یا باید از گرسنگی بمیرند و یا دست به حمله بزنند. جواب کارگران قیام عظیم روز ۲۲ ژوئن بود. این قیام، نخستین نبرد بزرگ میان دو طبقه‌ای است که جامعه نوین را به انشعاب کشانده‌اند. این نبردی بر سر حفظ یا انهدام نظم بورژوایی بود. حجابی که جمهوری را پنهان کرده بود با زور تکه پاره شد.

همه میدانند که کارگران با چه شجاعت و نبوغ بینظیری، بدون رهبر، بدون نقشه مشترک، بدون وسیله - و عمدتاً بدون اسلحه - به ارتش، گارد متحرک، گارد ملی پاریس و گارد ملی شهرستانها را که به پاریس آمده بودند، پنج روز اجازه تکان خوردن ندادند. همه میدانند که بورژوازی با چه شکل بیسابقه‌ای وحشت مرگی را که دچارش شده بود تلافی کرد - بیسابقه به لحاظ قساوت - با قتل عام بیش از ۳۰۰۰ زندانی. نمایندگان رسمی دمکراسی فرانسه آنقدر غرق ایدئولوژی جمهورییت بودند که تازه چند هفته بعد متوجه اهمیت و جایگاه مبارزه ژوئن شدند. عقلشان در دود باروتی که جمهوری خیالی آنها را در خود حل کرده بود، زائل شده بود.

تأثیر بلاواسطه‌ای که خبر شکست ژوئن بر ما گذاشت را، با اجازه خواننده، با نقل کلمات "روزنامه جدید راین" توصیف میکنیم.

"کمیسیون اجرایی، آن آخرین پس‌مانده رسمی انقلاب فوریه، در برابر این وقایع وخیم، مثل جن ناپدید شد. فشفشه‌های آتش‌بازی لامارتین به گلوله‌های آتشنزای کاوانیاک مبدل شد.

فراترین، برادری طبقات متخاصمی که یکی استثمارگر دیگری است، برادری‌ای که در فوریه اعلام شد و با حروف درشت بر پیشانی پاریس، بر سردر هر زندان و بر دیوار هر سربازخانه نقش بست - این برادری بیان حقیقی، کامل و ملال‌آورش را در جنگ داخلی پیدا کرد، جنگ داخلی به وحشتناکترین شکستش، جنگ کار

زیرنویسها و توضیحات فصل اول

- [۱] دوک اورلنن - لونی فیلیپ - پادشاه فرانسه از ۱۸۳۰ تا ۱۸۴۰.
- [۲] قیام پاریس در پنجم ژوئن ۱۸۳۲ به رهبری بخش چپ حزب جمهوریخواه و انجمنهای مخفی انقلابی که کارگران با شجاعت بینظیری علیه لونی فیلیپ مبارزه کردند. قیام کارگران لیون در ژوئن ۱۸۳۴ یکی از اولین تظاهرات توده‌ای پرولتاریا بود که با شدت سرکوب شد. قیام پاریس در ۱۴ مه ۱۸۳۹ که باز هم کارگران انقلابی در آن نقش اصلی را بازی میکردند، این قیام تحت رهبری یکی از انجمنهای جمهوریخواه سوسیالیستی انجام گرفت و بلانکی Auguste Blanqui و آرمان باربس Armand Barbès تدارک آن را دیده بودند.
- [۳] روتشیلد Rothschild - بانکدار پاریس، در دوره سلطنت لونی فیلیپ صاحب نفوذ سیاسی فوق‌العاده‌ای بود.
- [۴] روبر مک‌کیر Robert Macaire - قهرمان یک نمایشنامه فرانسوی که سمبل معامله‌گران بیش‌تر است و در اینجا اشاره به اشرافیت مالی است.
- [۵] کافه بورن Café Borgne - عنوانی برای کافه‌ها و بارهای بدنام پاریس.
- [۶] اتحادیه مخصوص که از ۷ ایالت کاتولیکی و از نظر اقتصادی عقب مانده سوئیس تشکیل شده بود. تشکیل این اتحادیه در سال ۱۸۴۳ بخاطر مقاومت در برابر تغییرات مترقی بورژوازی در سوئیس و بخاطر حفظ امتیازات کلیسا و اشرافیت بود. در ۲۳ نوامبر ۱۸۴۷ اتحادیه در مقابل دولت فدرال سوئیس شکست خورد. گیزو از مساعی اترش و پروس در کمک به اتحادیه پشتیبانی میکرد.
- [۷] تصرف کراکف بوسیله اتریش با موافقت روسیه و پروس در ۱۱ نوامبر ۱۸۴۶. - جنگ Sonderbund "انتلاف جداگانه": از ۴ تا ۲۸ نوامبر ۱۸۴۷ - قیام پالمو: ۱۲ ژانویه ۱۸۴۸؛ در آخر ژانویه، بمباران ۹ روزه شهر توسط ناپلی‌ها. یادداشت انگلس به چاپ ۱۸۹۵)
- [۸] در بوزانسه Buzançais کارگران گرسنه و ساکنین دهات اطراف انبارهای غله محتکرین را در ژانویه ۱۸۴۷ غارت کردند. این مسأله موجب زد و خورد مردم با نیروهای دولتی شد. سه تن از شورشیان اعدام شدند و تعداد زیادی به بیگاری محکوم گردیدند.
- [۹] اودیون بارو Odilon Barrot سیاستمدار بورژوازی فرانسوی در زمان سلطنت ژونیه رهبر اپوریسیون لیبرال سلطنت‌طلب و از دسامبر ۱۸۴۷ تا اکتبر ۱۸۴۹ نخست وزیر فرانسه بود. پشتیبان او اردوگاه ضد انقلابی سلطنت طلب بود.
- [۱۰] لدر-رولن Ledru-Rollin روزنامه نویس و سیاستمدار - او یکی از رهبران دمکراتهای خرده بورژوا و عضو هیأت تحریریه روزنامه "رفرم" بود. در سال ۱۸۴۸ وزیر داخله دولت موقت و همچنین عضو کمیسیون اجرایی شد. او در مجلس مقننه و مؤسسان نماینده بود و در سال ۱۸۴۹ به انگلستان مهاجرت کرد.

بیش نیست، و این تخیل اگر بخواهد بخود واقعیت بخشد چونان جنایتی تلقی خواهد شد. پرولتاریا بجای خواستهایی که بکمک آنها میکوشید از جمهوری فوریه آوانس بگیرد، خواستهایی که ظاهراً پر شور و حرارت ولی در محتوا تنگ‌نظرانه - و گذشته از آن - بورژوازی بودند، این صلاهی جنگی جسورانه و انقلابی را در داد: سرنگونگی بورژوازی! دیکتاتوری طبقه کارگر!

پرولتاریا با تبدیل گورستان خود به زادگاه جمهوری بورژوازی، این جمهوری را مجبور کرد تا به شکل اصیلش بمنابۀ دولت، دولتی که هدف آشکارش جاودانگی سلطه سرمایه و اسارت کار است نمودار گردد. سلطه بورژوازی که اینک از همه قیود آزاد شده بود، با توجه دائم به دشمن جنگ‌دیده، آشتی‌ناپذیر و مغلوب ناشدنی - مغلوب ناشدنی از آن جهت که موجودیتش شرط حیات خود بورژوازی است - طبعاً "بایستی" به تروریسم بورژوازی بدل گردد. پرولتاریا برای یک چند از صحنه ناپدید گردید و دیکتاتوری بورژوازی رسمیت یافت. قشرهای میانه جامعه بورژوازی، خرده بورژوازی و طبقه دهقان، هر چه وضعشان تحمل‌ناپذیرتر و تضادشان با بورژوازی شدیدتر میشد، میبایستی بیش از پیش به پرولتاریا بپیوندند. اینان که در گذشته مجبور بودند علت مصائبشان را خیزش پرولتاریا بدانند، حالا هم به همان صورت، آن را به شکست پرولتاریا نسبت میدادند.

شورش ژوئن در سراسر قاره اروپا، اتکاء به نفس بورژوازی را اعتلا بخشید و موجب شد تا بورژوازی علناً با سلطنت فئودالی علیه مردم متحد گردد، اما اولین قربانی این اتحاد که بود؟ خود بورژوازی اروپا. شکست ژوئن مانع از آن شد که بورژوازی بتواند سلطه خود را مستحکم سازد و مردم را در ابتدایی‌ترین مرحله انقلاب بورژوازی متوقف نماید.

شکست ژوئن سرانجام به قدرتهای مستبد اروپا این راز را فاش کرد که فرانسه به هر قیمت که شده باید صلح را در خارج حفظ کند تا در داخل بتواند دست به جنگ بزند. به این ترتیب سرنوشت مردمانی که برای کسب استقلال ملی‌شان مبارزه میکردند به دست قدرتهای بزرگ روسیه، اتریش و پروس سپرده شد. در عین حال اما سرنوشت این انقلابهای ملی تابع سرنوشت انقلاب پرولتاری شد و استقلال ظاهری و عدم وابستگی‌شان به دگرگونیهای عظیم اجتماعی نابود گردید. تا زمانی که کارگر برده بماند نه مجاری میتواند آزاد بشود، نه لهستانی و نه ایتالیایی!

سرانجام اروپا بعلت پیروزیهای اتحاد مقدس بصورتی در آمد که هر خیزش تازه پرولتاری در فرانسه را مستقیماً با یک جنگ جهانی همزمان میکند. انقلاب نوین فرانسه مجبور است فوراً خاک ملی را رها کرده و عرصه اروپایی را تسخیر کند عرصه‌ای را که انقلاب اجتماعی قرن نوزدهم فقط در آن انجام پذیر است.

بنابراین ابتدا شکست ژوئن شرایطی را بوجود آورد که تحت آن فرانسه میتواند ابتکار عمل انقلاب اروپایی را بدست بگیرد. تازه پس از اینکه پرچم سه رنگ به خون شورشیان ژوئن آغشته شد، توانست به پرچم انقلاب اروپایی مبدل شود - پرچم سرخ!

و ما اعلام میکنیم: انقلاب مُرد - زنده باد انقلاب!

[۲۶] کارگاههای انگلیسی بنا به قانون کمک به فقرا در انگلیس بینوایان را در کارگاههایی که مانند زندان اداره میشد جمع میکردند و بکار میگماشتند. مردم چنین کارگاههایی را باستیل فقرا مینامیدند. (باستیل یکی از معروفترین و مخوفترین زندانهای آن زمان بود).

[۲۷] در کمدهای اسپانیایی قرن ۱۶ و بخصوص قرن ۱۷ اغلب ارباب و نوکر نقش خود را عوض میکنند که وضع گنج کنندهای بوجود میآورد.

[۲۸] بلانکی *Blanqui*، انقلابی فرانسوی و کمونیست تخیلی. او یکی از رهبران پرولتاریا در انقلاب ۱۸۴۸ بود و ۳۶ سال در زندان بسر برد.

[۲۹] کابه *Cabet*، کمونیست تخیلی، روزنامه نویس و از رهبران پرولتاریا در انقلاب ۱۸۴۸.

[۳۰] ماراست *Marrast*، سیاستمدار فرانسوی، یکی از رهبران جمهوریخواهان بورژوازی میانهرو.

[۳۱] *wand* چوب یا میلهای که در افسانههای اروپایی با آن گنج یا آب پیدا میکنند.

[۳۲] ترهلا *Trélat*، جمهوریخواه بورژوا، وزیر خدمات عمومی دولت موقت.

[۳۳] ترجمه *piece wage* است یعنی مزدی که برای زمان کار پرداخت نمیشود بلکه به ازاء قطعات ساخته شده.

[۳۴] کاونیاک، ژنرال و سیاستمدار فرانسوی، جمهوریخواه بورژوازی میانهرو. در سال ۱۸۴۸ اول حاکم الجزایر و بعد وزیر جنگ. از طرف مجلس مؤسسان مأمور شد که شورش ژوئن را با شدت تمام سرکوب کند. از ژوئن تا دسامبر ۱۸۴۸ نخست وزیر فرانسه بود.

۱۸۳۰ تا ۱۸۵۱ در پاریس منتشر میشد، جمهوریطلبان بورژوازی میانهرو گرد این روزنامه جمع شده بودند. اینان در سالهای ۴۰ به بورژوازی صنعتی تکیه میکردند.

[۱۲] لونی بلان *Louis Blanc* سوسیالیست خرده بورژوا و روزنامه نویس و مورخ، در سال ۱۸۴۸ عضو دولت موقت و رئیس کمیسیون لوکزامبورگ شد. موضع بلان آشتی طبقات و همکاری با بورژوازی بود. وی در اوت ۱۸۴۸ به انگلستان مهاجرت کرد.

[۱۳] آلبر *Albert* کارگر فرانسوی - سوسیالیست و عضو سازمان مخفی بلانکی در دوره سلطنت ژونیه و عضو دولت موقت.

[۱۴] لامارتین *Lamartine*، شاعر، مورخ و سیاستمدار فرانسوی در سالهای ۴۰ یکی از رهبران جمهوریطلبان میانهرو، در سال ۱۸۴۸ وزیر خارجه و رئیس واقعی دولت موقت و عضو کمیسیون اجرایی.

[۱۵] راسپای *Raspail*، طبیعیدان، روزنامه‌نویس و جمهوریخواه سوسیالیست به پرولتاریای انقلابی نزدیک بود و در انقلابات ۱۸۳۰ و ۱۸۴۸ شرکت داشت. در ۱۸۴۸ نماینده مجلس ملی و مؤسسان گردید و در ۱۸۴۹ به پنج سال زندان محکوم شد.

[۱۶] لژیتمیستها *Legitimists*، سلطنتطلبان طرفدار خاندان بوربن و تسمیه‌شان به جهت قانونی (لژیتم) دانستن سلطنت این خاندان است.

[۱۷] گازت دو فرانس، روزنامه کهنسال فرانسوی، در سالهای ۴۰ ارگان لژیتمیستها بود.

[۱۸] لاروش ژاکلن *La Roche-Jaquelein* یکی از رهبران لژیتمیستها بود.

[۱۹] در روزهای اول دولت موقت در سال ۱۸۴۸ کارگران میخواستند پرچم سرخ پرچم رسمی جمهوری بشود. ولی جمهوریخواهان بورژوازی که اکثریت داشتند خواهان پرچم سه رنگ بودند. عاقبت کارگران مجبور شدند پرچم سه رنگ را قبول کنند، فقط به چوب پرچم نوار سرخ بسته شد.

[۲۰] مونیاتور *Moniteur* روزنامه رسمی دولت که اخبار و اسناد و مدارک رسمی را منتشر میکرد.

[۲۱] کوسیدیر *Caussidière*، سوسیالیست خرده بورژوا، در سال ۱۸۲۴ در قیام لیون شرکت کرد. او یکی از سازمان دهندگان مجامع مخفی انقلابی در دوره لونی بود و در سال ۱۸۴۸ رئیس پلیس پاریس شد.

[۲۳] میلیاردهای دوره احیاء سلطنت - اشاره به پولهایی است که در سال ۱۸۲۵ به فرمان پادشاه فرانسه بعنوان غرامت به اشرافی که اموالشان در انقلاب فرانسه مصادره شده بود پرداخت شد.

[۲۴] فولد *Fould*، بانکدار و سیاستمدار، اورلئانیست و بعدها بناپارتیست، نماینده مجلس مؤسسان و وزیر مالیه فرانسه از ۱۸۴۹ تا ۱۸۶۰.

[۲۵] سو *sou* - کوچکترین و کم ارزشترین سکه پول در فرانسه آنزمان.

فصل دوم

از ژوئن ۱۸۴۸ تا ۱۳ ژوئن ۱۸۴۹

۲۵ فوریه ۱۸۴۸ جمهوری را به فرانسه تحمیل کرده بود، ۲۵ ژوئن انقلاب را به فرانسه تحمیل کرد و انقلاب پس از ژوئن بمعنای برانداختن جامعه بورژوازی بود، در حالی که قبلا از فوریه معنیش برانداختن شکل دولت بود.

فراکسیون جمهوریخواه بورژوازی مبارزه ژوئن را رهبری کرده بود. با پیروزی، طبعا قدرت دولتی به چنگش افتاد. پاریس دست و پا بسته و بدون مقاومت بوسیله حکومت نظامی جلوی پایش انداخته شده بود و در شهرستانها یک نوع حکومت نظامی روانی برقرار بود، یعنی جسارت ناشی از پیروزی بورژوازی و تعصب لجام‌سیخته دهقانان به مالکیت، از پایین بنا بر این خطری نبود.

همراه با در هم شکسته شدن قهر انقلابی کارگران، نفوذ سیاسی جمهوریخواهان دمکرات، یعنی نفوذ جمهوریخواهان خرده بورژوا که نماینده‌شان در کمیسیون، لدر-رولن و در مجلس ملی مؤسسان، حزب مونتانی و در جراید، روزنامه "رفرم" [۳۷] بود، از میان رفت. آنان با جمهوریخواهان بورژوا در ۱۶ آوریل متحداً علیه پرولتاریا توطئه کرده و در روزهای ژوئن با بورژوازی علیه‌اش مشترکا مبارزه کرده بودند و به این ترتیب آنها زمینه‌ای را که قدرت سیاسی حزبشان بر آن استوار بود از بین بردند، زیرا خرده بورژوازی تا هنگامی میتواند یک موضع انقلابی را در برابر بورژوازی به کرسی بنشانند که پرولتاریا پشت سرش ایستاده باشد. از جمهوریخواهان خرده بورژوا خلع ید شد. جمهوریخواهان بورژوا شبه اتحادی را که به اکراه و مزورانه در طی دولت موقت و کمیسیون اجرایی با جمهوریخواهان خرده بورژوا بسته بودند، اینک علنا نقض کردند. جمهوریخواهان خرده بورژوا که بعنوان متحد دائما مورد تحقیر و بی‌اعتنایی بودند، به درجه حشم و خدم پرچم سه رنگی‌ها تنزل کردند، بدون اینکه بتوانند از آنها آوانسی دریافت کنند. آنها مجبور بودند از سلطه پرچم سه رنگی‌ها - و با آن از جمهوری - هر بار که از طرف فراکسیونهای ضد جمهوری بورژوازی مورد تهدید قرار می‌گرفتند، پشتیبانی نمایند. این فراکسیونها یعنی اورلنانیست‌ها و لژتیمیست‌ها از همان اول در مجلس ملی مؤسسان در اقلیت بودند. آنها قبل از روزهای ژوئن فقط زیر ماسک جمهوری طلبی بورژوازی جرأت ابراز وجود داشتند. پیروزی ژوئن برای یک لحظه به همه فرانسه اجازه داد تا از کاوانیاک همچون مسیح تجلیل بعمل آورد. پس از آنکه حزب ضد جمهوری مجددا خود را مستقل کرد دیکتاتوری ارتش و حکومت نظامی در پاریس اجازه داد که خیلی محتاط و خجالتی از زیر لاک خود سر بکشد.

فراکسیون جمهوریخواه بورژوازی از ۱۸۳۰ به اینطرف با همه نویسندگان، ژنرال‌هایش، سخنگویانش، صاحب‌نظرانش، جاه‌طلب‌هایش، نمایندگان مجلسش، بانکدارانش و وکلای عدلیه‌اش گرد یک روزنامه پارسی بنام ناسیونال جمع شده بود. روزنامه ناسیونال در شهرستانها دارای روزنامه‌های متعدد بود. دار و دسته "ناسیونال" دودمان پادشاهی جمهوری پرچم سه رنگ بود. این دار و دسته فوراً همه مقامات دولتی، وزارتخانه‌ها، ریاست پلیس، مدیریت پست و استانداری‌ها و مناصب عالی‌رتبته را که بی‌صاحب مانده بودند، در اختیار گرفت. کاوانیاک ژنرال این دار و دسته در

صدر کمیسیون اجرایی قرار گرفت و ماراست، سردبیر روزنامه، رئیس دائمی مجلس ملی مؤسسان شد که در تالار پذیرایی‌اش نقش رئیس تشریفات مراسم جمهوری محترم را بازی میکرد.

حتی نویسندگان انقلابی فرانسه - بعلت یک نوع حجب و حیا در برابر سنت جمهوری - به جا افتادن این اشتباه که گویا سلطنت‌طلبان بر مجلس ملی مؤسسان مسلط بوده‌اند، کمک کرده‌اند. مجلس ملی مؤسسان بالعکس پس از روزهای ژوئن فقط و فقط نماینده جمهوریخواهی بورژوازی بود و هر قدر نفوذ جمهوریخواهان پرچم سه رنگ در بیرون از مجلس کم میشد، این خصوصیت مجلس بیشتر نمایان میگشت. مجلسی که وقتی پای شکل جمهوری در میان بود، آراء جمهوریخواهان دمکرات را بچنگ می‌آورد و زمانی که پای محتوا در میان بود دیگر حتی نحوه کلامش از نحوه کلام فراکسیون بورژوازی سلطنت‌طلب قابل تمیز نبود.

زیرا منافع بورژوازی، شرایط مادی سلطه طبقاتی و استثمار طبقاتی مشخصاً محتوای جمهوریخواهی بورژوازی بود و نه سلطنت‌طلبی که در حیات و اعمال این مجلس مؤسسان متحقق میشد، مجلسی که سرانجام نه مرگش فرا رسید و نه به قتل رسید، بلکه پوسید.

در طی تمام دوران سلطه مجلس مؤسسان، تمام مدت زمانی که مجلس در جلوی پرده نقش اداره امور عالی‌مملکتی را ایفاء میکرد، در پشت صحنه دائما مراسم قربانی کردن‌های آن به نمایش گذارده شده بود - محکومیت‌های پشت سر هم شورشیان ژوئن در دادگاههای فوری نظامی و تبعیدشان بدون محاکمه. مجلس ملی مؤسسان به اندازه کافی از ادب و ملاحظه برخوردار بود تا شورشیان را نه بعنوان تبه‌کار عادی بلکه بعنوان دشمن نابود کند.

نخستین اقدام مجلس ملی مؤسسان تشکیل کمیسیون تحقیق درباره وقایع ژوئن و ۱۵ مه و تحقیق در مورد شرکت رهبران احزاب دمکرات و سوسیالیست در وقایع این روزها بود. این تحقیقات مستقیماً متوجه لدر-رولن، لونی بلان و کوسیدیر بود. جمهوریخواهان بورژوا، بیصبرانه منتظر نجات از دست این رقبا بودند. آنها عامل مناسب‌تری برای این مقصود از آقای اودیون بارو نیافتند. بارو، رئیس سابق اپوریسیون سلطنت‌طلب، این لیبرالیسم مجسم، این طبل میان‌تهی، این بی‌مایه همه جانبه، نه تنها بایست انتقام یک دودمان سلطنتی را میگرفت، بلکه حتی طالب تسویه حساب انقلابی با کسانی بود که موجب از دست رفتن شانس نخست وزیری او بودند، مسأله‌ای که قساوت و قاطعیتش را تضمین میکرد. به این ترتیب چنین موجودی رئیس کمیسیون تحقیقات شد و یک محاکمه کامل علیه انقلاب فوریه براه انداخت که به ترتیب زیر خلاصه میشود. ۱۷ مارس تظاهرات، ۱۶ آوریل توطئه، ۱۵ مه سوء قصد، ۲۳ ژوئن جنگ داخلی! سؤال این بود که چرا تحقیقات علمی و جنائی‌اش روز ۲۴ فوریه را در بر نگرفته است؟ ژورنال دِ دِبا (Journal des Débats) روزنامه مباحثات) پاسخ داد. ۲۴ فوریه روز بنیانگذاری رم است. آغاز کشورها در اسطوره نهفته است، اسطوره‌ای که به آن میتوان ایمان داشت، اما مورد بحث نمیتوان قرارش داد. لونی بلان و کاسیه به دادگاه سپرده شدند و مجلس ملی تصفیه خودش را که در ۱۵ مه آغاز کرده بود به انجام رسانید.

طرح وضع مالیات بر سرمایه، به شکل مالیات بر رهن که از طرف دولت موقت پیشنهاد و توسط گوشو Goudchaux مجددا مطرح شده بود، از جانب مجلس مؤسسان رد شد و قانونی که ساعت

ناشی از انقلاب ورشکستشان کرده است و کسب و کارشان در ۲۴ فوریه رونق داشته است، موعد پرداخت بدهکاریشان از طریق حکم دادگاه امور تجاری تمدید شده و طلبکاران مجبور باشند در مقابل دریافت درصد مناسبی از مبلغ بدهی گذشته از طلبشان چشم پوشی کنند. این خواست بصورت یک لایحه قانونی به مجلس پیشنهاد شد تا تحت عنوان مصالحه دوستانه (concordats à l'amiable) مورد مذاکره قرار گیرد. هنوز مجلس در تصمیم خود مردد بود که ناگهان اطلاع یافت که در همان لحظه دروازه سن‌دنی هزاران تن از زنان و فرزندان شورشیان مشغول تهیه درخواستنامه‌ای جهت عفو عمومی هستند.

در حضور شیخ از گور جسته ژونن به زانوهای خرده بورژوازی لرزه افتاد و مجلس مجدداً به سرسختی گذشته بازگشت. عمده‌ترین نکات "مصالحه دوستانه"، مصالحه میان بدهکار و طلبکار، رد شد.

به این ترتیب مدتها بعد از اینکه در درون مجلس ملی، نمایندگان جمهوریخواه بورژوایی دست نمایندگان دمکرات خرده بورژوایی را از امور کوتاه کرده بودند، این شکاف پارلمانی، محتوای بورژوایی، محتوای واقعی اقتصادیش را با سپردن خرده بورژواها - به چنگ بورژواها - بمثابة طلبکار - پیدا کرد. بخش عمده‌ای از خرده بورژواها کاملاً ورشکسته شده و به بقیه فقط اجازه داده شده بود که تحت شرایطی که آنها را برده سرمایه می‌کرد، به کسب و کار خود ادامه دهند. در ۲۲ اوت ۱۸۴۸ مجلس ملی طرح مصالحه دوستانه را رد کرد. در ۱۹ سپتامبر ۱۸۴۸ در اوج حکومت نظامی، شاهزاده لویی بناپارت [۳۸] و زندانی زندان ونسن، راسپای کمونیست به نمایندگی پاریس انتخاب شدند. بورژوازی اما فولد Fould صراف نزلخور و اورلنایست را انتخاب کرد. به این ترتیب در زمان واحد از همه سو به مجلس ملی مؤسسان، به جمهوریخواهی بورژوایی و به کاونیک علنا اعلام جنگ داده شد.

لازم به بحث نیست که چگونه تأثیرات متعاقب ورشکستگی دسته جمعی خرده بورژوازی پاریس میبایستی فراسوی قربانیان بلاواسطه‌اش ادامه یابد و یکبار دیگر مناسبات بورژوایی را متزلزل کند. در حالی که کسر بودجه دولت بعلت مخارج قیام ژونن مجدداً ارتقاء یافته بود، درآمد دولت بعلت وقفه در تولید، محدودیت مصرف و کم شدن واردات تنزل یافت، کاونیک و مجلس ملی چاره دیگری جز یک قرض جدید که آنان را بیش از پیش گرفتار یوغ اشرافیت می‌کرد، نیافتند.

اگر سهم بورژوازی از پیروزی ژونن ورشکستگی و نابودی قانونی بود، در عوض قزلباشهای [۳۹] کاونیک، افراد گارد متحرک پاداش خود را در آغوش دلبران پاریسی یافتند و بعنوان "ناجیان جوان جامعه" مورد تجلیل‌های گوناگون در مجلس ماراست، شهسوار پرچم سه رنگ، این آملی‌تریون [۴۰] و مدیحه‌خوان جمهوری محترم، قرار گرفتند. در این گیر و دار، تبعیض اجتماعی و مستمری بیش از حد معمول "گارد متحرک"، ارتش را ناراحت کرد و آنهم در زمانی که همه خوش‌پنداری‌هایی که توسط جمهوریخواهی بورژوایی به کمک روزنامه ناسیونال توانسته بود بخشی از ارتش و طبقه دهقانان را در دوره لویی فیلیپ بخود مقید کند، نابود شده بود. نقش میانجی، نقشی که کاونیک و مجلس ملی در مسأله شمال ایتالیا ایفا کردند تا به کمک انگلستان "شمال ایتالیا" را به چنگ اتریش بیاندازند، به مثابه یک روز از حکومتشان همه ۱۸ سال اپوزیسیون "ناسیونال" را نفی کرد. حکومت "ناسیونال" کمتر از هر حکومتی ملی بود و بیش از هر حکومتی به انگلستان وابسته، در حالی که در دوره

کار را به ۱۰ ساعت تقلیل میداد ملغی گشت. حبس بدهکاران مجدداً مرسوم و بخش عمده فرانسویها که خواندن و نوشتن نمیدانستند از شرکت در محاکمات بعنوان هیأت منصفه محروم شدند، و چرا نه از حق شرکت در انتخابات؟ پرداخت وثیقه برای روزنامه مجدداً معمول و حق تشکیل مجامع محدود گردید.

در روزهای ژونن خرده بورژوازی پاریس از همه سرسخت‌تر بخاطر نجات مالکیت و ایجاد مجدد اعتبارات مبارزه کرده بود. کافه‌دارها، رستوران‌دارها، عرق فروشی‌ها، خرده فروشی‌ها، دست فروشها و پیشه‌وران و غیره و غیره - دکانداران خودشان را جمع و جور کردند و برای مبارزه علیه سنگرهای خیابانی براه افتادند تا گردش پول را که از خیابان به دکان سرازیر میشد از نو برقرار کنند. در آنسوی سنگرها اما مشتریان و بدهکاران و در این سو طلبکاران دکانها ایستاده بودند. هنگامی که سنگرها در هم کوبیده شد و کارگران به خاک کشیده شدند و دکانداران سرمست از جام پیروزی به دکانهایشان بازگشتند، دیدند که یک ناجی مالکیت، یک نماینده رسمی اعتبارات راه دکان را بر آنان مسدود کرده و اوراق تهدیدکننده‌ای بدستشان میدهد: براتهای وخورده، سفته‌های وخورده، ربجهای وخورده، حواله وخورده، دکان وخورده، و دکان‌دار وخورده.

نجات مالکیت! اما خانه‌ای که در آن زندگی میکردند در تملک آنان نبود، دکانی که اداره میکردند در تملک آنان نبود و کالاهایی که معامله میکردند در تملک آنان نبود. نه دکان، نه ظرفی که در آن غذا میخوردند و نه بستری که در آن میخفتند، مال آنان نبود. دقیقاً از آنها بود که این ملک و مال باید حفظ میشد - برای صاحبخانه‌ای که خانه را به آنها اجازه داده بود، برای بانکداری که سفته‌هایشان را قبول میکرد، برای سرمایه‌داری که پول قرضشان میداد، برای کارخانه‌داری که کالاها را برای فروش به آنان میسپرد و برای تاجر عمده‌ای که مواد خام را به این پیشه‌وران به نسیه داده بود. استقرار مجدد اعتبار! اما اعتبار از نو جان گرفته، نشان داد که خدایی قادر و بخیل است؛ بدهکار بی بضاعت را با زن و بچه از چهاردیواری خانه‌اش بیرون انداخت، مال نداشت‌هایشان را بنفع سرمایه مصادره کرد و خودش را به سیاهچال بدهکاران پرتاب کرد، که بار دیگر سرش را تهدیدکنان از درون اجساد شورشیان ژونن بالا آورده بود.

خرده بورژواها وحشتزده دیدند که با سرکوب کردن کارگران خودشان را بدست خود به چنگ طلبکاران انداخته‌اند. ورشکستگی آنان، که از فوریه آهسته آهسته می‌آمد و آشکارا نادیده گرفته میشد، پس از ژونن علناً اعلام شد.

مالکیت اسمی آنها تا زمانی محفوظ ماند که لازم بود تا بنام مالکیت بمیدان مبارزه کشانده شوند. اکنون پس از اینکه کار پرولتاریا یکسره شده بود، حساب ناچیز دکاندار میتوانست تسویه شود. در پاریس حجم بروات و سفته‌های از موعد گذشته و پرداخت نشده به بیش از ۲۱ میلیون فرانک رسیده بود؛ در شهرستانها این رقم یک میلیون فرانک بود. صاحبان بیش از ۷ هزار کسب در پاریس از فوریه به بعد اجارهایشان را نپرداخته بودند.

همانطوری که در مجلس ملی درباره جرائم سیاسی از فوریه به بعد به تحقیقات دست زده شده بود اکنون خرده بورژواها نیز به نوبه خود طالب رسیدگی به بدهی‌ها تا تاریخ ۲۴ فوریه شدند. آنها دسته جمعی در محوطه بورس گرد آمدند و با تهدید و اخطار خواستند تا برای همه دکاندارانی که بتوانند ثابت کنند که رکود

بودند، سازشی که به آنها اجازه میداد مبارزه‌شان را ادامه دهند و در آن واحد توده‌های درمانده مردم را از این مبارزه محروم کنند. این قانون اساسی اما بالعکس به هیچ انقلاب اجتماعی رسمیت نداد، بلکه به پیروزی آنی جامعه گذشته بر انقلاب صحنه گذاشت.

در نخستین طرح قانون اساسی که قبل از روزهای ژوئن تنظیم شده بود، هنوز حق کار کردن وجود داشت، این اولین فرمول ناشیانه‌ای بود که خواسته‌های انقلابی پرولتاریا را در خود خلاصه میکرد. این فرمول بصورت "حق برخورداری از کمک" تغییر شکل یافت. کدام دولت مدرن به این یا آن شکل، معاش مستمندان خود را تأمین نمیکند؟ حق کار کردن به معنی بورژوازی چیزی است بی معنی و آرزویی مقدس و درمانده، اما در پشت حق کار کردن سلطه بر سرمایه یعنی در دست گرفتن ابزار تولید بوسیله طبقه کارگر متعاون، و به این ترتیب، محو کار مزدی و محو سرمایه و رابطه متقابلشان، قرار گرفته است. در پشت "حق کار کردن" شورش ژوئن قرار گرفته بود. مجلس مؤسسان که پرولتاریا را عملاً خارج از شمول قوانین قرار داده بود مبیایستی اصولاً فرمول پرولتاریا را از قانون اساسی، این قانون‌القوانین، طرد کند؛ چوب تکفیر بر "حق کار کردن" بزند. اما مجلس مؤسسان به این بسنده نکرد، مانند افلاطون که شاعران را از جمهوریتش تبعید کرد مجلس مؤسسان هم برای ابد مالیات تصاعدی را از جمهوری تبعید نمود. و مالیات تصاعدی نه فقط یک اقدام بورژوازی بود که در چهارچوب مناسبات تولیدی موجود انجام پذیر بود، بلکه تنها وسیله‌ای بود که با آن امکان داشت اقشار میانه جامعه بورژوازی را به جمهوری "محترم" مقید کرد، قروض دولتی را تقلیل داد و از آن برای مقابله با اکثریت بورژوازی ضد جمهوری استفاده کرد.

با استفاده از مصالحه دوستانه جمهوریخواهان پرچم سه رنگ، بورژوازی کوچک را فی‌الواقع فدای بورژوازی بزرگ کردند. آنها این یا آن فاکت را از طریق الغاء قانون مالیات تصاعدی بصورت اصول درآوردند و رفرم بورژوازی را با انقلاب پرولتاریایی همطراز ساختند. اما کدام طبقه تکیه و پشتیبان جمهوری آنان بود؟ بورژوازی بزرگ و بخش اعظم این بورژوازی بزرگ ضد جمهوری بود. همانطور که بورژوازی بزرگ از جمهوریخواهان "ناسیونال" سوء استفاده میکرد تا روابط حیاتی اقتصادی گذشته را مجدداً مستقر سازد، همانطور میخواست تا با استفاده از روابط اجتماعی از نو مستقر شده، اشکال سیاسی متناسب با این روابط را از نو برقرار سازد. در اوایل اکتبر کاونیاک خود را مجبور دید تا دافور Dufaure و ویوین Vivien وزیران دوره لونی فیلیپ را علیرغم داد و قالهای خشکه متعصبین حزب خودش به مقام وزیران جمهوری منتصب نماید.

در حالی که قانون اساسی پرچم سه رنگ هر سازشی را با بورژوازی کوچک مردود می‌شمرد و هیچ بخش جدیدی از جامعه را نمیتوانست به شکل تازه حکومت مقید کند، شتابان کوشید تا به دسته‌ای که جامعه گذشته سرسخت‌ترین و متعصب‌ترین مدافعینش را در آن جمع کرده بود، مجدداً حرمت سنتی را تفویض کند. حکومت به مسأله غیر قابل عزل بودن قاضیان که دولت موقت آن را مورد سؤال قرار داده بود، جنبه قانونی داد. "پادشاهی" را عزلش کرده بود، اینبار بصورت این انکیزاتورهای [۴۳] عزل ناشدنی قانونیت، از نو منصوب کرد.

جراید فرانسوی بطور همه‌جانبه تضادهای قانون اساسی آقای ماراست را برملا ساخته‌اند، بعنوان مثال همزیستی دو ارگان خودمختار یعنی مجلس ملی و رئیس جمهور و غیره و غیره.

لونی فیلیپ حیات سیاسی از طریق اقتباس و تکرار این جمله کاتو (Cato سردار رومی) میگذشت که "کارتاژ باید نابود شود" [۴۱]. این حکومت از هر حکومتی در برابر اتحاد مقدس، نوکرآب‌تر بود، در حالی که همیشه از آدمی مثل گیزو خواسته بود که معاهدات وین را پاره کرده و بدور اندازد. طنز تاریخ نویسنده سابق مسائل خارجی روزنامه "ناسیونال" را وزیر امور خارجه فرانسه کرده بود تا او همه مقالاتش را از طریق یادداشتهای دیپلماتیک متعاقباً نفی نماید.

ارتش و طبقه دهقان برای یک لحظه تصور کردند که اکنون با حکومت نظامی جنگ در خارج و شکوه و افتخار در داخل در آن واحد در دستور کار قرار میگیرد. اما کاونیاک عامل دیکتاتوری شمشیر بر جامعه بورژوازی نبود، بلکه او دیکتاتور بورژوازی از طریق شمشیر بود و بورژوازی اکنون در میان سربازان فقط به ژاندارمها احتیاج داشت. کاونیاک زبونی رنگ و رو باخته منصب بورژوازی‌اش را در زیر ماسک یک جمهوریخواهی سر خورده کلاسیک پنهان میکرد. او این شعار رسته سوم [۴۲] را که "پول ارباب ندارد" ایده‌آلیزه کرده و همگام با مجلس مؤسسان آن را به زبان سیاسی تکرار میکرد: بورژوازی پادشاه ندارد؛ شکل واقعی حکومتش جمهوری است.

و "کار بزرگ ارگانیک" مجلس ملی مؤسسان تعیین این شکل حکومتی و بدست دادن قانون اساسی جمهوری بود. تغییر تقویم مسیحی به تقویم جمهوری، گذاشتن روبسپیر مقدس بجای بارتلمی مقدس در اوضاع و احوال آب و هوا همانقدر تغییر میداد که این قانون اساسی جامعه بورژوازی را تغییر داد، یا قرار بود تغییر بدهد. قانون اساسی آنجا که دیگر مسائلی بیش از مسأله تغییر لباس مطرح بود فقط فاکت‌های موجود را به ثبت میرساند. به این ترتیب قانون اساسی واقعیت جمهوری، واقعیت حق انتخابات عمومی، واقعیت یک مجلس ملی صاحب اختیار را بجای دو مجلس محدود مشروطه به ثبت رساند و دیکتاتوری کاونیاک را بصورت ریاست جمهوری چهارساله تنظیم و تثبیت نمود، از این طریق که اینک یک سلطنت انتخابی مسنول و پویا را بجای یک سلطنت موروثی، غیر مسنول و ایستا برنشانده بود. قانون اساسی واقعیت اختیارات تامه‌ای را که مجلس ملی پس از وحشت ۱۵ مه و ۲۵ ژوئن، بخاطر امنیت خودش، از روی احتیاط به رئیس جمهوریتش داده بود، بصورت ماده‌ای از قانون درآورد. بقیه قانون اساسی فقط دیگر مسأله علم‌اللغه بود. از ماشین حکومت سلطنتی قدیم، برچسب‌های سلطنتی کنده شد و بجای آن برچسب‌های جمهوری چسبانده شد. ماراست، سردبیر سابق "ناسیونال" و اکنون سردبیر قانون اساسی، وظیفه آکادمیکش را با استعداد چشمگیری انجام داد.

مجلس مؤسسان به آن کارمند دولت شیلی شباهت داشت که در همان لحظه‌ای که غرشهای زیرزمینی انفجار کوه آتشفشان را خبر میدادند، انفجاری که حتی زمین زیر پای خود او را نیز زیر و رو میکرد، میخواست تا با قباله‌های ثبیتی، مناسبات مالکیت بر زمین را محکمتر و منظمتر کند. در حالی که مجلس ملی در تنوری، فرمهایی را مطرح میکرد که در آنها سلطه بورژوازی به زبان جمهوری بیان میشد، اما در عمل از طریق محو همه فرمولها و فقط با قهر عریان و با حکومت نظامی خود را تحمیل میکرد. دو روز قبل از اینکه کار تدوین قانون اساسی آغاز گردد، ادامه حکومت نظامی را اعلام کرد. قبل از این همیشه قوانین اساسی، وقتی ساخته و پرداخته میشدند و رسمیت مییافتند که پروسه دگرگونیهای اجتماعی دیگر به نقطه آرامش و سکون رسیده و مناسبات طبقاتی جدید استقرار یافته بودند و فراکسیونهای متخاصم طبقه حاکمه، تن به سازش با یکدیگر داده

کردند. ناپلئون تنها کسی بود که منافع و تخيلات طبقه دهقان را که در ۱۷۸۹ بوجود آمده بود تا حد امکان نمایندگی کرده بود. طبقه دهقان با نوشتن نام ناپلئون بر روی جلد جمهوری، به خارج فرانسه اعلام جنگ داد و در دوران فرانسه توقعات منافع طبقاتی را اعلام نمود. ناپلئون برای دهقانان یک شخص نبود بلکه یک برنامه بود. آنها با بیرق و بوق و کرنا و با شعارهای مرگ بر مالیات مرگ بر پولدارها، مرگ بر جمهوری بسوی صندوقهای انتخابات روی آوردند. پشت امپراتور جنگ دهقانی پنهان شده بود. جمهوری ای که آنها با آراءشان پایین آورده بودند جمهوری ثروتمندان بود.

دهم دسامبر روز کودتای دهقانان بود، که دولت موجود را سرنگون کرد و از روزی که دهقانان از فرانسه دولتی را گرفتند و دولت دیگری به فرانسه دادند، چشمشان مستقیماً متوجه پاریس بود. کسانی که برای یک لحظه قهرمانان درام شده بودند، دیگر نمیتوانستند چون یک سیاهی لشکر بی عمل و بی اراده به عقب رانده شوند.

طبقات دیگر کوشیدند که پیروزی دهقانان را در انتخابات کامل نمایند. انتخاب ناپلئون برای پرولتاریا به معنی عزل کاونیاک، به معنی سقوط مجلس مؤسسان، به معنی عقب رفتن جمهوریخواهی بورژوازی و به معنی اخته کردن پیروزی ژون بود. انتخاب ناپلئون برای خرده بورژوازی به معنی سلطه بدهکاران بر طلبکاران بود. برای اکثریت بورژوازی بزرگ انتخاب ناپلئون قطع رابطه آشکار با فراکسیون بود که مجبور شدند لحظه‌ای علیه انقلاب بکارش گیرند، ولی هنگامی که این فراکسیون سعی کرد موقعیت این لحظه‌ای خود را بعنوان موقعیت قانونی تثبیت نماید، دیگر غیر قابل تحمل شد. برای دهقانان ناپلئون بجای کاونیاک به معنی سلطنت بجای جمهوری بود، آغاز تجدید حیات سلطنت، اشاره خجولانه به اورلن و زنبقی پنهان شده در زیر بنفشه [۴۷] بود. و بالأخره ارتش با بناپارت علیه گارد متحرک، علیه سمبل صلح و به نفع جنگ رأی داد.

و چنین شد که، به قول "روزنامه جدید راین"، سطحی‌ترین مرد فرانسه در سطوح مختلف اهمیت یافت [۴۸]. بله از آنجا که او کسی نبود، میتوانست همه کس باشد، بجز خودش، و در این میان علیرغم مفاهیم مختلف نام ناپلئون برای طبقات مختلف هر کس توسط این نام در برگه‌های رأی خود چنین نوشت: "مرگ بر حزب ناسیونال، مرگ بر کاونیاک، مرگ بر مجلس مؤسسان، مرگ بر جمهوری بورژوازی". دوفور Dufaure وزیر، در مجلس مؤسسان آشکار اعلام داشت که دهم دسامبر ۲۴ فوریه دیگری بود.

خرده بورژوازی و پرولتاریا مجموعاً بنفع ناپلئون رأی دادند، تا علیه کاونیاک رأی داده باشند و با اتحاد آراء خود مانع تصمیم‌گیری مجلس مؤسسان گردند. در این میان مترقی‌ترین بخش این دو طبقه، نامزد خود را تعیین کرد. ناپلئون اسم جمع همه احزاب مختلف و مخالف جمهوری بورژوازی بود؛ لدرورلن و راسپای، اسامی خاص، آن یکی متعلق به خرده بورژوازی دمکرات و آن یکی متعلق به پرولتاریای انقلابی، پرولترها و سخنگویان سوسیالیستی‌اش آشکارا اعلام داشتند که آراء بنفع راسپای باید تظاهری باشد و همچنین اعتراضاتی علیه ریاست جمهوری یعنی علیه خود قانون اساسی و آراء متعدد علیه لدرورلن باید اولین عمل باشد که طی آن پرولتاریا بعنوان حزب مستقل سیاسی خود را از حزب دمکراتیک جدا سازد. بر عکس این حزب خرده بورژوازی دمکرات و نمایندگی پارلمانی‌اش مونتانی-نامزدی لدرورلن را با همان جدیتی که عادت پرمطراق‌شان در گول زدن خودشان است دنبال میکردند. و این آخرین

اما تضاد همه جانبه این قانون اساسی در این است که به طبقاتی قدرت سیاسی میدهد که میخواهند اسارت اجتماعی‌شان را جاودانه کند - مانند پرولتاریا، دهقانان و خرده بورژواها - و از طبقه‌ای که میخواهد قدرت سیاسی قدیمیش را قانونی کند، پشتوانه سیاسی این قدرت را سلب میکند. قانون اساسی سلطه سیاسی بورژوازی را به شرایط دمکراتیک مقید میسازد، شرایطی که قدم بقدم به طبقات متخاصم با بورژوازی در راه رسیدن به پیروزی کمک میکند و اساس جامعه بورژوایی را تحت سؤال قرار میدهد. قانون اساسی از این طبقات متخاصم با بورژوازی توقع دارد که از رهایی سیاست بسوی رهایی اجتماعی فراتر نروند و از بورژوازی انتظار دارد که از تجدید حیات اجتماعی به تجدید حیات سیاسی رو نکنند.

جمهوریخواهان بورژوا کمتر غصه این تضادها را میخورند. آنها به همان نسبت که ضرورت وجودیشان را از دست میدادند - وجودشان فقط به عنوان پیشتاز جامعه قدیم در مبارزه با پرولتاریا ضرورت داشت - به همان نسبت پس از چند هفته که از پیروزی گذشت از مقام یک حزب به دار و دسته تنزل یافتند. برای آنها قانون اساسی فقط یک توطئه بزرگ بود و آنچه در قانون اساسی پیش از همه چیز بایستی مستقر میشد، سلطه دار و دسته‌شان بود. رئیس جمهور بایستی ادامه کاونیاک، مجلس مقننه ادامه مجلس مؤسسان میبود. جمهوریخواهان بورژوا امیدوار بودند که قدرت سیاسی توده‌های مردم را به یک شبه قدرت تقلیل دهند، تا بتوانند از این شبه قدرت چون بازچه‌ای استفاده کنند و اکثریت بورژوازی را دائماً بر سر دوراهه روزهای ژون قرار دهند؛ یا مملکت "ناسیونال" یا مملکت هرج و مرج.

تدوین قانون اساسی که در ۴ سپتامبر شروع شده بود در ۲۳ اکتبر پایان یافت. در ۲ سپتامبر مجلس مؤسسان تصمیم گرفت تا وقتی که قوانین ارگانیک و مکمل قانون اساسی به تصویب نرسیده، خود را منحل ننماید. به همین طریق نیز تصمیم گرفت که قبل از اینکه دایره اختیارش بسته شود مخلوق خود، رئیس جمهور را در ۱۰ سپتامبر اعلام نماید. مجلس مؤسسان مطمئن بود که میتوان همونکولوس [۴۴] قانون اساسی را بعنوان فرزند راستین مادرش در آغوش گیرد. احتیاط در نظر گرفته شده بود که اگر هیچیک از نامزدهای ریاست جمهوری نتوانستند دو میلیون رأی بیاورند، بجای ملت، مجلس مؤسسان رئیس جمهوری را انتخاب کند.

نقشه‌های بیهوده و عبث! اولین روز تحقق قانون اساسی آخرین روز سلطه مجلس مؤسسان بود. حکم مرگ مجلس مؤسسان در قعر صندوق انتخابات نهفته بود. مجلس مؤسسان "پسر مادرش" را میجست و "برادر زاده عمویش" [۴۵] را یافت. شانول کاونیاک یک میلیون رأی بدست آورد و داوود ناپلئون ۶ میلیون. شش بار شانول کاونیاک [۴۶] شکست خورد.

۱۰ دسامبر ۱۸۴۸ روز شورش دهقانان بود. انقلاب فوریه برای دهقانان فرانسه از این روز آغاز میشود. سمبلی که ورود آنان را در جنبش انقلابی بیان میکرد، عبارت بود از خصوصیات زیر: بی‌دست و پای، کهنه‌کاری، شیدادی، ساده لوحی، کودنی - نکته سنجی، خرافات حساب شده، آناکرونیزم مسخره و پر از نبوغ [anachronism] عدم انطباق با شرایط زمانی، ملانصرالدین بازی جهانی-تاریخی هیروگلیفی برای فهم متمدنین ناخواندنی - این سمبل بخوبی چهره طبقه‌ای را نشان میداد که در حیطة تمدن نماینده بربریت بود. جمهوری ورودش را بوسیله مأمور اخذ مالیات به دهقانان اعلام کرده بود و دهقانان ورودشان را بوسیله امپراتور به جمهوری اعلام

سعی آنها بود تا خود را در مقابل پرولتاریا بعنوان حزب مستقل نشان دهند. نه تنها حزب بورژوازی جمهوریخواه، بلکه خرده بورژوازی دمکرات و مونتانی‌هاشان هم در ۱۰ دسامبر شکست خوردند.

فرانسه در کنار مونتانی صاحب یک ناپلئون هم بود. دلیل آنکه، هر دو تصاویر مغشوش و بیجان از واقعیت‌های عظیمی بودند که تنها نام این واقعیات را با خود حمل میکردند. لونی ناپلئون و نشان عقاب، ادای ناپلئون قدیم را بدتر از آن در نمی‌آورد که مونتانی با لفاظی‌هایی از ۱۷۹۳ به قرض گرفته‌اش و ژست‌های عوام‌فريبانه‌اش ادای مونتانی قدیم را در می‌آورد. به این ترتیب خرافات سنتی نسبت به ۱۷۹۳ در عین حال با خرافات سنتی نسبت به ناپلئون از بین رفت. انقلاب تازه آن زمان انقلاب شد که، هنگامی که نام اصلی، نام خودش را بدست آورد، و این هنگامی میسر شد که طبقه انقلابی مدرن، پرولتاریای صنعتی بطور مسلط در جلو صحنه ظاهر شد، میتوان گفت که دهم دسامبر مونتانی‌ها را به این علت به تعجب واداشت و حتی درکشان را سر در گم ساخت، زیرا که دهم دسامبر این مقایسه کلاسیک را با انقلاب گذشته با یک مطایبه خشن روستایی وار قطع کرد.

در بیستم دسامبر کاوانیک استعفاداد و مجلس مؤسسان لونی بناپارت را بعنوان رئیس جمهور معرفی کرد و در ۱۹ دسامبر، آخرین روز حکومت مطلقه‌اش، تقاضای عفو شورشیان را رد کرد. آیا پس گرفتن فرمان ۲۷ ژوئن که با آن مجلس ۱۵ هزار نفر از شورشیان را بدون حکم دادگاه به تبعید محکوم کرد به معنای انکار جنگ ژوئیه نبود؟

اودیون بارو آخرین وزیر لونی فیلیپ، اولین وزیر لونی ناپلئون شد. همان گونه که لونی ناپلئون حکومتش را نه از روز دهم دسامبر بلکه بر اساس مصوبه سنا از ۱۹۰۴ ثبت نمود، همانطور هم نخست وزیری یافت که وزارتش را نه از بیستم دسامبر، بلکه با یک فرمان شاه از ۲۴ فوریه تاریخ گذاری کرد. لونی ناپلئون بعنوان وارث برحق لونی فیلیپ با حفظ کابینه قدیم تغییر دولت را آسان کرد. کابینه‌ای که هیچگاه فرصت خدمت را نیافت، زیرا که وقت به دنیا آمدن را پیدا نکرد.

رؤسای فراکسیونهای بورژوازی سلطنت طلب این انتخاب را به او توصیه نمودند. رهبری اپوزیسیون سلطنت طلبان سابق که نا آگاهانه سرپرست جمهوریخواهان "ناسیونال" شده بود، برای ایجاد سرپلی کاملاً آگاهانه از جمهوری بورژوازی به حکومت سلطنتی مناسبتر بود.

اودیون بارو رئیس تنها حزب قدیمی اپوزیسیون، حزبی که به عبث برای کسب پستهای وزرات میکوشید، هنوز از تب و تاب نیفتاده بود. انقلاب در توالی سریع زمانی، تمام احزاب قدیمی اپوزیسیون را به صدر دولت پرتاب کرد، تا آنکه مجبور شوند نه تنها در عمل، بلکه با لفاظی خود لفاظی‌های گذشته‌شان را انکار کرده و پس بگیرند. و بالاخره همگی با هم بدست مردم به صورت مخلوطی مشمنز کننده به زباله‌دان تاریخ پرتاب گردند. اودیون بارو این تجسم لیبرالیسم بورژوازی که خلاء اندیشه‌اش را هیجده سال تمام در زیر قد و قواره بظاهر جدیدش مخفی ساخته بود، از هیچ ارتدادی کوتاهی نکرد. هر وقت در بعضی لحظات او هم از تفاوت‌های زننده بین خارهای حال و گلهای گذشته یکه میخورد، نگاهی در آینده وقار وزارت و خودپسندی انسانی را به او پس میداد. تصویری که او در آینه میدید، گیزویی بود که همیشه به او حسادت ورزیده و همواره از او فرمانبرداری کرده بود. گیزو، ولی با ناصیه‌ای آسمانی اودیون و آنچه که او نمیدید گوشه‌های میداس [۴۹] بود.

بارو ۲۴ فوریه، تازه در بارو ۲۰ دسامبر جلوه کرد. فالو که لژیونیمست و یسوعی بود، بعنوان وزیر فرهنگ، به او که اورلنانیست و طرفدار ولتر بود ملحق شد.

چند روز بعد وزارت داخله به فوشه Léon Faucher، طرفدار مالتوس واگذار شد. کابینه بارو، حقوق، مذهب، اقتصاد سیاسی، همه اینها و علاوه بر آن اتحادیه لژیونیمست‌ها و اورلنانیست‌ها را در بر میگرفت. فقط بناپارتمست کم بود. بناپارت هنوز هوس خود را که ناپلئون خوانده شود پنهان ساخته بود، زیرا که سولوک Soulouque هنوز نقش توسن لورتور Toussaint Louverture [۵۰] را بازی نمی‌کرد.

حزب "ناسیونال" بلافاصله از تمام مقامات عالی‌های که در آنها لانه کرده بود برکنار گردید. ریاست پلیس، مدیریت پلیس، دادستانی کل، شهرداری پاریس همه و همه بوسیله دست نشاندگان سابق سلطنت اشغال گردیدند. شانگاریه Changarnier لژیونیمست، فرماندهی متحده گارد ملی سلطنتی، گارد متحرک و قشون مرزی لشکر اول را بعهده گرفت و بوگو Bugeaud اورلنانیست، به سمت فرمانده فرمانده ارتش آلپ برگزیده شد. این تغییر مناصب در حکومت بارو لاینقطع ادامه داشت. اولین عمل وزارتی‌اش تجدید بنای ادارات سلطنتی سابق بود. در یک آن صحنه رسمی، یعنی دکورها، لباسها، زبان، بازیگران، سیاهی لشگرها، سوفلورها، موقعیت احزاب، انگیزه درام، برخوردها و تمامی شرایط تغییر یافت. فقط مجلس مؤسسان دقینانوسی بر جای خود باقی مانده بود. از لحظه‌ای که مجلس ملی بناپارت را، و بناپارت بارو را، و بارو شانگاریه را علم کرد، فرانسه از مرحله تأسیس جمهوری به مرحله جمهوری تأسیس یافته وارد شد. و در جمهوری تأسیس یافته مجلس مؤسسان به چه درد میخورد؟ پس از آنکه زمین آفریده شد، برای پروردگارش راهی جز این باقی نماند که به آسمان بگریزد. مجلس مؤسسان هم مصمم بود که بدنبال چنین نمونه‌ای نرود. مجلس ملی آخرین پناهنگاه حزب جمهوریخواهان. آیا اگر اعمال قوه مجریه از حزب گرفته میشد، قدرت مقتننه‌ای برایش باقی میماند؟ حفظ مقام حاکمی که در اختیار داشت در تحت هر شرایط و از این طریق تسخیر جایگاه از دست رفته، اولین هدفهای حزب بود. کابینه بارو بوسیله کابینه "ناسیونال" به کناری زده شد و کارمندان سلطنتی کاخهای اداری را تخلیه کردند تا کارمندان پرچم سه رنگی پیروزمندانه به آنجا اسباب کشی کنند. مجمع ملی سقوط کابینه؛ کابینه تصویب کرد و کابینه خود فرصت حمله‌ای بدست داد که بهتر از آن خود نمایندگان مجلس مؤسسان هم نمیتوانستند تصورش را بکنند.

باید بخاطر آورد که اهمیت لونی بناپارت برای دهقانان در این بود که: دیگر مالیاتی در کار نیست. شش روز بر کرسی ریاست جمهوری نشسته بود و روز هفتم در ۲۷ هفتم دسامبر کابینه‌اش ابقاء مالیات نمک را که دولت موقت به لغو آن دستور داده بود، پیشنهاد کرد. مالیات نمک با مالیات شراب در این امتیاز سهیم بود که بز بلاگردان سیستم مالی سابق فرانسه باشد، بخصوص در نظر مردم روستایی. کابینه بارو در دهان برگزیده دهقانان، حرفی زنده‌تر از این حرف علیه انتخاب کنندگانش نمیوانست بگذارد: برقراری مجدد مالیات نمک! بناپارت با مالیات نمک، نمک انقلابی را از دست داد. ناپلئون قیام دهقانان هم چون تصویری مه‌آلود محو شد و چیزی جز ناشناختگی بزرگ توطنه‌های بورژوازی سلطنت طلب باقی نماند. و کابینه بارو هم بیهوده نبود که این عمل بی ملاحظه را که موجد سرخوردگی شدید شد، به اولین اقدام ریاست جمهوری تبدیل کرد.

در این جمهوری مبتنی بر قانون اساسی حکومت کند و آن را از زواند ایدئولوژیک پاک و شرایط اجتناب ناپذیر برای به یوغ کشیدن پرولتاریا را با قانونگذاری و دستگاه اجرایی اش متحقق سازد.

توفانی که در ۲۹ ژانویه آغاز شد عناصرش را در طی ماه ژانویه جمع‌آوری کرده بود. مجلس مؤسسان میخواست با رأی عدم اعتمادش کابینه بارو را به استعفا بکشاند. کابینه بارو هم متقابلاً به مجلس مؤسسان پیشنهاد کرد تا علیه خود، رأی اعتماد نهایی صادر کند و به این ترتیب انتحارش را تصویب و انحلال خودش را اعلام دارد. به فرمان کابینه، رتو Rateau یکی از مرموزترین نمایندگان، در ۶ ژانویه این تقاضا را به مجلس تسلیم کرد. مجلس مؤسسانی که در ماه اوت تصویب کرده بود که تا صدور یک سری قوانین مربوط بخود و تکمیل‌کننده مجلس مؤسسان، خود را منحل نسازد. فاد وزیر، به مجلس مؤسسان توضیح داد که انحلالش "برای بازگرداندن حیثیت از دست رفته" ضروری است. آیا مجلس از این طریق که دولت موقت را تمدید کرده و بوسیله بارو، بناپارت را و توسط بناپارت جمهوری مؤسسات را مورد سؤال قرار داده، اعتبار خودش را به مخاطره میانداخت؟ بارو، آسمانی، مبدل به رولان خشمگین شد، به علت این که به رأی‌العین میدید که وزارت جنگ آورده‌اش را که یکبار جمهوریخواهان برای یک دهه، یعنی ده ماه به تعویق انداخته بودند بعد از لذت تقریباً دو هفته‌ای، دوباره از او پس میگیرند. وی در مقایسه با سایر دیکتاتورها، بر مجلس بدبخت‌تر بود از حد دیکتاتوری میکرد. نرمرترین سخنانش این بود که: "این مجلس را آینده‌ای نیست." و واقعا که این مجلس فقط گذشته را نمایندگی میکرد. و با طنز اضافه میکرد که "این مجلس قادر نیست به جمهوری‌نهادهایی را بدهد که برای تحکیمش ضروری‌اند"، و عملاً چنین بود. مجلس با مخالفت کامل علیه پرولتاریا، در عین حال انرژی بورژوازی‌اش هم در هم شکسته شده بود و با مخالفت علیه سلطنت‌طلبان، شور مفرط جمهوریخواهی‌اش از نو زنده شده بود. و به این ترتیب مجلس بطور مضاعف ناتوان از این بود که جمهوری بورژوازی را که برایش غیر قابل فهم بود، با نهادهای مناسب تحکیم نماید.

در عین حال پیشنهاد رتو، سیلی از عریضه را از تمام کشور جاری ساخت و روزانه از گوشه و کنار فرانسه انبوهی از نامه‌های عاشقانه بر مجلس باریدن گرفت که در آنها کم و بیش قاطعانه، انحلال مجلس، و تنظیم وصیت‌نامه‌اش درخواست میشد. مجلس مؤسسان هم بنوبه خود عریضه‌هایی را متقابلاً فراهم کرد که از خودش میخواستند تا به حیات خود ادامه دهد. مبارزه انتخاباتی میان بناپارت و کاونیاک بصورت عریضه‌هایی له و علیه انحلال مجلس ملی مجدداً از سر گرفته شد. تقاضا نامه‌ها باید نقش تفاسیر بعدی دهم دسامبر را ایفاء میکردند. این تبلیغات در تمام طول ماه ژانویه ادامه داشت.

مجلس مؤسسان در دعوت‌هایش با رئیس جمهور نمیتوانست به انتخابات عمومی بعنوان مبداء پیدایش خودش استناد نماید، زیرا که علیه خود این مجلس به قانون انتخابات استناد میشد. مجلس نمیتوانست به هیچ قهر متشکلی تکیه نماید، زیرا که مسأله بر سر مبارزه علیه قهر قانونی بود. مجلس نمیتوانست کابینه را آنچنان که در ششم و بیست و ششم ژانویه هم کوشیده بود، بوسیله رأی اعتماد ساقط نماید، زیرا که کابینه اصولاً خواهان اخذ رأی اعتماد از مجلس نبود. تنها یک امکان برای مجلس باقی ماند و آنهم امکانی بود که شورش برای سرنگونی فراهم میکرد. نیروهای نظامی شورش، بخش جمهوریخواهان گارد ملی، گارد متحرک و مراکز پرولتاریای

مجلس مؤسسان هم به نوبه خود فرصت دوجانبه را حریصانه مغتنم شمرد تا کابینه را ساقط نماید و در برابر گزیده دهقانان، بعنوان نماینده منافع دهقانان عرض وجود کند، پیشنهاد وزیر داری را رد کرد، مالیات نمک را به یک سوم مبلغ سابق تقلیل داد و به این ترتیب کسری بودجه دولت را ۶۰ میلیون افزایش داد و به ۵۶۰ میلیون رساند و پس از این رأی عدم اعتماد با خاطری آسوده منتظر استعفا کابینه شد. مجلس مؤسسان تا این حد دنیای جدیدی که او را احاطه کرده بود و مقام تغییر یافته خودش را درک نمیکرد. پشت سر کابینه، ریاست جمهوری بود و پشت سر ریاست جمهوری ۶ میلیون نفری بودند که به همین تعداد آراء عدم اعتماد خود را علیه مجلس مؤسسان به صندوق ریخته بودند. مجلس مؤسسان رأی عدم اعتماد را به ملت پس داد. چه میداند! و فراموش کرده بود که رأی‌اش نرخ ثابت خود را از دست داده است. رد شدن مالیات نمک فقط تصمیم بناپارت و کابینه‌اش را برای بُردن از مجلس مؤسسان تسریع کرد. دوندل درازی که تمامی نیمه دوم زندگی مجلس مؤسسان را در بر میگرفت آغاز شد. ۲۹ ژانویه، ۲۷ مارس و ۸ مه روزهای بزرگ این بحران و همچنین پیشقراولان ۱۳ ژوئن هستند.

فرانسوی‌ها، مثلاً لونی بلان، ۲۹ ژانویه را بمنابه روز بُروز تضاد قانون اساسی درک کرده‌اند، تضاد میان مجلس ملی غیر قابل انحلال و برخاسته از حق انتخابات عمومی، و رئیس جمهوری که اسماً در برابر این مجلس مسئول است. ولی عملاً نه تنها با استفاده از قانون انتخابات عمومی، تمامی آرای را که به فرد فرد اعضاء مجلس منقسم و به صد قسمت پراکنده میشد، در شخص خود جمع کرده، بلکه همچنین مناصب قوه مجریه‌ای است که مجلس ملی بر بالای آن فقط به عنوان قدرت اخلاقی بر بالای آن قرار دارد. این تفسیر از ۲۹ ژانویه مبارزه از پشت تربیونها، در مطبوعات و کلوبها را با محتوای واقعی‌اش عوضی میگردد. لونی بناپارت در مجلس مؤسسان قدرت یکجانبه قانون اساسی در برابر دیگر قدرتها نبود، قوه مجریه در برابر مقتنه نبود، ناپلئون خود جمهوری بورژوازی تأسیس یافته بود و در برابر ابزار ایجادش، در برابر توطئه‌های جاه‌طلبانه و خواستهای ایدئولوژیک بورژوازی انقلابی که خودش جمهوری بورژوازی را بر پا داشته بود و اکنون با حیرت میدید که جمهوری تأسیس یافته‌اش چون سلطنتی تجدید حیات شده بچشم میخورد و میخواست که مرحله تأسیس را با شرایط، خوش‌پنداری‌ها، زبان و عناصرش حفظ کند و مانع شود که جمهوری بورژوازی در شکل کامل و مخصوص خود ظاهر گردد. همان گونه که مجلس مؤسسان کاونیاک را که به آنجا برگشته بود نمایندگی میکرد، همانطور هم بناپارت مجلس ملی قانونگذار را که از او جدا شده بود، یعنی مجلس ملی جمهوری بورژوازی تأسیس یافته را نمایندگی میکرد.

انتخاب بناپارت تازه هنگامی توانست تفسیر شود که این انتخاب بجای یک نام، معانی چند پهلویش را بگذارد، که این انتخاب با انتخاب مجلس ملی جدید تکرار شد. دهم دسامبر، وکالت مجلس سابق را از چنگش بیرون کشیده بود. بنابراین آنچه که در ۲۹ ژانویه در برابر یکدیگر قرار گرفت، رئیس جمهور و مجلس ملی همان جمهوری نبود، بلکه مجلس ملی جمهوری در حال تکوین و رئیس جمهوری تکوین یافته بود، دو نیرو که مراحل مختلف روند زندگی جمهوری را متجسم میساختند، از یک طرف فراکسیون کوچک جمهوریخواهان بورژوازی بود که میتوانست به تنهایی جمهوری را اعلام کند و با مبارزات خیابانی و حکومت ترس، جمهوری را از پرولتاریا بگیرد و اساس ایده‌آل خود را در مشروطه طرح‌ریزی کند و از طرف دیگر تمام توده سلطنت‌طلب بورژوازی بود که میتوانست به تنهایی

همین مجلس اکنون بارو را به تحقیق در مورد متهمین ماه مه مأمور کرده بود، آنهم در لحظه‌ای که او در برابر مجلس بصورت یک بلاکی سلطنت‌طلب جلوه میکرد. و مجلس متحدینش را علیه او در کلوبها، در نزد پرولتاریای انقلابی و در حزب بلانکی میجست، در چنین زمانی، بارو سرسخت، مجلس را با این پیشنهاد عذاب میداد که باید زندانیان ماه مه را از دادگاه عادی با شرکت هیأت منصفه به دیوان عالی اختراعی از طرف حزب "ناسیونال" انتقال دهد. جالب است که چگونه تشویش بخاطر پُست وزارت که در خور یک بومارشه Beaumarchais بود، موجب دردر یک بارو شده بود. مجلس ملی پس از تردید فراوان پیشنهادش را پذیرفت. و در مقابل سوء قصد کنندگان ماه مه به شخصیت همیشگی‌اش برگشت.

اگر مجلس در مقابل رئیس جمهور و وزراء مجبور به شورش شد، رئیس جمهور و کابینه هم در مقابل مجلس مجبور به کودتا شدند، زیرا که آنان محل قانونی برای انحلال مجلس نداشتند. ولی مجلس مؤسسان مادر قانون اساسی بود و قانون اساسی مادر رئیس جمهور. رئیس جمهور با کودتا قانون اساسی را نقض کرد و عنوان قانونی خویش را ملغی ساخت. او مجبور شد عنوان قانونی امپراتوری را انتخاب کند ولی عنوان قانونی امپراتوری هم عنوان اورلئانیستی را برانگیخت و هر دو مرعوب عنوان لژیونیمستی شدند. اضمحلال جمهوری قانونی فقط میتوانست قطب کاملاً مخالفش یعنی سلطنت قانونی را تقویت کند. سلطنت لژیونیمستی آنهم در لحظه‌ای که حزب اورلئانیست تنها مغلوب فوریه و بناپارت فاتح دهم دسامبر بود، و در حالی که هر دو در برابر غضب جمهوریخواهان فقط میتوانستند عنوان غضب شده پادشاهی را بگذارند. لژیونیمست‌ها بر فرصت مناسب خویش آگاه بودند و در روز روشن توطئه میکردند. آنها میتوانستند امیدوار باشند که مانک [۵۲] خود را در ژنرال شانگاریه بیابند. در کلوبهایشان ظهور سلطنت سفید، چنان اعلام شد که در کلوبهای پرولتاریا ظهور جمهوری سرخ.

کابینه میتوانست با سرکوبی پیروزمندانه یک شورش بموقع تمام مشکلاتش را از سر بگذراند. اودیون بارو فریاد زد که: "قانونیت مرگ ماست". یک شورش میتوانست به بهانه مصالح مملکتی انحلال مجلس مؤسسان را مجاز و قانون اساسی را بخاطر منفعت خود قانون اساسی نقض کند. برخورد پُر سر و صدای اودیون بارو در مجلس ملی تقاضای انحلال کلوبها، عزل پُر سر و صدای پنجاه نفر از کارمندان پرچم سه رنگی و جانشین کردن آنها توسط سلطنت‌طلبان، انحلال گارد متحرک، بد رفتاری شانگاریه با رؤسای گارد متحرک، انتصاب مجدد لرمینییه Lerminier پسر پروفیسور غیر قابل تحمل زمان گیزو، تحمل جاه‌طلبی‌های لژیونیمستی، اینها همه بنوبه خود علل متعددی برای شورش بودند. ولی شورش ساکت ماند. شورش انتظار شیپور حمله را از مجلس مؤسسان داشت و نه از کابینه. بالأخره روز ۲۹ ژانویه سر رسید، روزی که باید با پیشنهاد ماتیهو Mathieu (از استان Drôme) درباره رد فوری تقاضای راتو Rateau تصمیم گرفته میشد. لژیونیمست‌ها، اورلئانیست‌ها، بناپارتیست‌ها، گارد متحرک، مونتانی‌ها، کلوبها، همه در این روز توطئه میکردند، هر کس به همان اندازه علیه دشمن خیالیش که علیه متحدش. بناپارت، نشسته بر مرکب، از قسمتی از نظامیان در میدان کنکورده سان میدید، شانگاریه با انجام مانوور استراتژیک ادا در میآورد و مجلس مؤسسان ساخته اجلاسیه‌اش را در اشغال نظامیان یافت. مجلس مؤسسان مرکز تقاطع امیدها، ترسها، انتظارات، استحاله‌ها، کشمکش‌ها و توطئه‌ها، این مجلس شیردل هنگامی که به عقل کل بیش از حد معمول نزدیک

انقلابی، یعنی کلوبها بودند. افراد گارد متحرک، این قهرمانان روزهای ژون، در دسامبر هم نیروی نظامی سازمانیافته فراکسیون بورژوازی جمهوریخواهان را تشکیل داده بودند. همچنانکه کمیسیون اجرایی مجلس مؤسسان وقتی که باید به درخواستهای غیر قابل تحمل پرولتاریا خاتمه میداد، حملات خود را متوجه آتلیه‌های ملی ساخته بود، همانطور هم کابینه بایستی برای پایان دادن به تقاضای غیر قابل تحمل جمهوریخواهان بورژوازی، حملات خود را علیه گارد متحرک متوجه میساخت. کابینه دستور انحلال گارد متحرک را صادر کرد. نیمی از آن اخراج و به خیابانها ریخته شد و نیمی دیگر بجای تشکیلات دمکراتیک؛ تشکیلات سلطنتی یافت و مواجیش به حد موجب معمولی نیروهای مرزی تنزل داده شد. گارد متحرک خود را در شرایط شورشیان ماههای ژونیه میدید، هر روز مطبوعات گزارشهایی منتشر میکردند که در آنها گارد متحرک به تقصیر خود در ماه ژونیه علناً اعتراف و از پرولتاریا تقاضای بخشش میکرد.

و کلوبها چطور؟ از زمانی که مجلس مؤسسان از طریق بارو و رئیس جمهور، از طریق رئیس جمهور، جمهوری بورژوازی مؤسسان و از طریق جمهوری بورژوازی مؤسسان قرار داد، تمام افراد جمهوری فوریه و تمام احزابی که میخواستند جمهوری موجود را توسط یک پروسه قهرآمیز رجعت ساقط نمایند و به جمهوری‌ای بر اساس منافع طبقاتی و اصولشان تغییر دهند، ضرورتاً به گرد مجلس مؤسسان جمع آمدند. مآووق کان لم یکن شد. تبلورات جنبش انقلابی دوباره سیال شده بود، جمهوری که بخاطر آن مبارزه شده بود، جمهوری نامعین روزهای فوریه بود که هر حزبی تعین آن را بخود اختصاص میداد. احزاب در یک لحظه دوباره در موقعیت سابق فوریه‌شان قرار گرفتند. بدون آنکه خوش‌پنداری‌های فوریه را داشته باشند. جمهوریخواهان پرچم سه رنگی "ناسیونال" به جمهوریخواهان دمکرات "رفرم" تکیه کردند و آنان را به مثابه پیشگامان صف اول به مبارزات پارلماناریستی کشاندند و جمهوریخواهان دمکرات هم به نوبه خود به جمهوریخواهان سوسیالیست تکیه کردند. در ۲۷ ژانویه مانیفست [۵۱] عمومی آشتی و اتحاشان را انتشار دادند و در کلوبها زمینه شورششان را وسعت میدادند. روزنامه‌های دولتی بدرستی به جمهوریخواهان پرچم سه رنگی "ناسیونال" بمثابه شورشیان دوباره بپا خاسته ژونیه برخورد میکردند. و برای آنکه خود را بر رأس جمهوری بورژوا تحمیل کنند، خود جمهوری بورژوا را مورد سؤال قرار میدادند. در ۲۶ ژانویه فوشه وزیر، قانونی را درباره حقوق انجمنها پیشنهاد نمود، که اولین بند آن چنین بود: کلوبها قدغن هستند. او پیشنهاد کرد که این طرح قانونی بعنوان طرح فوری به بحث گذاشته شود. مجلس مؤسسان تقاضای فوریت را رد نمود و در ۲۷ ژانویه لدر-رولن شکایتی از کابینه بعلت نقض مشروطیت با ۲۳۰ امضاء تقدیم کرد. نشان کابینه به جایگاه متهمین در زمانی که چنین عمل بی ملاحظه‌ای، افشای ناتوانی قاضی یعنی اکثریت مجلس و یا اعتراض بی حاصل شاکای علیه خود این اکثریت بود، آن کارت بزرگ برنده انقلابی بود که از هم اکنون هر مونتانی آینده‌ای در نقطه از اوج بحران به زمین میزد. بیچاره مونتانی‌ها که در زیر سنگینی نام خود له میشدند!

بلانکی، باربیس Barbès، راسپای Raspail و دیگران در ۱۵ مه سعی کردند که مجلس مؤسسان را بهم بزنند به این ترتیب که در رأس پرولتاریای پاریس به سالن جلسه ریختند، بارو برای همین مجلس، یک ۱۵ مه اخلاقی تدارک دیده بود، به این صورت که میخواست به مجلس فرمان دهد که خود را منحل سازد و سالن جلسه‌اش را ببندد.

بناگاهان مُلهم از عالم غیب به سالن جلسه مجلس ملی برگشت و در پشت سرش مونتانی دوباره اغوا شده، که دانما از تمایلات انقلابی خود در رنج بود و در آرزوی امکانات قانونی میسوخت و هنوز هم جایگاه خود را نه در رأس پرولتاریای انقلابی که در پشت سر جمهوریخواهان بورژوازی میجست. و به این ترتیب کمی اجرا شده بود. و مجلس ملی خود دستور داده بود که خدشه‌دار ساختن نص قانون اساسی، تنها امکان مناسب تحقق محتوای آن است.

تنها به یک نکته باید سر و صورت داده میشد و آنهم رابطه جمهوری مؤسسان بود با انقلاب اروپا، یعنی سیاست خارجی آن. در ۸ مه ۱۸۴۹ در مجلس مؤسسان که عمرش چند روز دیگر بسر میرسید، هبجان غیر عادی حکمفرما بود. حمله ارتش فرانسه به رم و عقب رانده شدنش توسط رمی‌ها، رسوایی سیاسی سرشکستگی نظامی‌شان، قتل ناجوانمردانه جمهوری رم توسط جمهوری فرانسه، اولین حمله نظام بناپارت دوم به ایتالیا در دستور کار بود. مونتانی بار دیگر برگ اصلی برنده‌اش را بر زمین زده بود. لدرورلن شکایت اجتناب‌ناپذیر علیه کابینه و این بار علیه بناپارت را هم به علت نقض قانون اساسی، به روی میز رئیس جمهور گذاشت.

انگیزه ۸ مه بصورت انگیزه ۱۳ ژوئن تکرار شد. حالا اجازه بدهید موضوع لشگرکشی به ایتالیا را روشن کنیم.

کاونیاک در اواسط نوامبر ۱۸۴۸ ناوگانی به سی‌ویتا وچیا Civita Vecchia فرستاده بود تا از پاپ حمایت کند و او را بر کشتی نشانده و به فرانسه بیاورد. پاپ باید برای جمهوری محترم دعا میکرد و انتخاب کاونیاک به ریاست جمهوری را تضمین مینمود. کاونیاک میخواست با پاپ کشیش‌ها را و با کشیشان دهقانان را و با دهقانان ریاست جمهوری را به تور بیاندازد. لشگرکشی کاونیاک، که اولین هدف بلاواسطه‌اش را تبلیغات انتخاباتی تشکیل میداد در عین حال اعتراض و تهدیدی علیه انقلاب رم هم بود. و این در نطفه‌اش مداخله فرانسه به نفع پاپ را در بر داشت.

این مداخله نظامی بخاطر پاپ همراه با اتریش و ناپل و علیه جمهوری رم در اولین جلسه شورای وزیران بناپارت در ۲۳ دسامبر مورد تصویب قرار گرفت. فالو در کابینه - بمعنای پاپ در رم بود و در رم پاپ. بناپارت دیگر به پاپ نیازی نداشت تا رئیس جمهور دهقانان شود، او به نگهداشتن پاپ احتیاج داشت، تا دهقانان رئیس جمهور را نگهدارند، زود باوری دهقانان او را رئیس جمهور کرده بود. آنان با از دست دادن ایمان، زود باوری‌شان را و با از دست دادن پاپ ایمانشان را از دست دادند. و اورلنانیست‌ها و لژیونریست‌های مؤتلفی که به نام بناپارت حکومت میکردند! قبل از آنکه شاه دوباره مسلط شود، باید قدرتی که شاه را مسلط میسازد تجدید بنا میشد. صرفنظر از سلطنت‌طلبی جامعه قدیم فرانسه، بدون رم کهنسال، رمی که فرمانبردار زمینی پاپ باشد، دیگر پاپی نخواهد بود و بدون پاپ، کاتولیسیسم و بدون کاتولیسیسم هم مذهب فرانسوی وجود ندارد، و بر سر جامعه قدیم فرانسه، بدون مذهب چه می‌آید؟ و حق‌الرهنی را که دهقانان بر املاک آسمانی دارند بنوبه خود حق‌الرهنی را تضمین مینماید که بورژواها بر زمینهای دهقانان دارند. پس انقلاب رم سوء قصدی به مالکیت و نظم بورژوازی بود، و همچون انقلاب ژونیه خوفناک. تسلط مجدد بورژواها در فرانسه، تجدید حیات سلطه پاپ در رم را میطلبید. سرکوبی انقلابیون رم، بالأخره سرکوبی متحدین انقلابی فرانسه بود، اتحاد طبقات ضد انقلابی در جمهوری مؤسسان فرانسه، ضرورتاً با اتحاد

شد، لحظه‌ای تردید نکرد. مجلس به جنگجویی میماند که نه تنها از بکار بردن اسلحه خویش میترسد، بلکه خود را نیز مسئول میداند که سلاحهای دشمنش را هم دست نخورده بگذارد. بدون ترس از مرگ، حکم مرگ خویش را امضاء کرد و رد فوری تقاضای راتو را رد کرد. حتی در محاصره، برای فعالیت در حوزه‌های انتخابیه محدودیتهایی قائل شد که محدوده ضروری‌اش محاصره پاریس بود. مجلس آنچنان که شایسته‌اش بود تلافی کرد، به این صورت که در روز بعد دستور بررسی در مورد امری را تصویب نمود که با آن کابینه در ۲۹ ژانویه مجلس را به وحشت انداخته بود. مونتانی، کمیود انرژئ انقلابی و فهم سیاسی‌اش را به این ترتیب ثابت نمود که اجازه داد توسط حزب "ناسیونال" در این توطنه کمیود بعنوان سخنگوی مجادله مورد استفاده قرار بگیرد. حزب "ناسیونال" آخرین کوشش را بعمل آورد که انحصار حکومتی را که قبل از دوره تأسیس جمهوری بورژوا داشت، همچنان در جمهوری مؤسسان حفظ نماید. کشتی "ناسیونال" به گِل نشسته بود.

اگر در بحران ژانویه مسأله بر سر موجودیت مجلس مؤسسان بود، در بحران ۲۱ مارس مسأله بر سر موجودیت قانون اساسی بود، اگر در آنجا مسأله بر سر افراد حزب ناسیونال بود، در اینجا بر سر آرمانهای حزب بود. احتیاج به ذکر نیست که جمهوریخواهان محترم از احساس عالی‌دینولوژی‌شان در برابر لذت مادی گرفتن قدرت دولتی، آسانتر صرفنظر میکردند.

در ۲۱ مارس لایحه فوشه Faucher علیه قانون انجمنها در دستور جلسه قرار داشت: تعطیل قهری کلوبها. ماده ۸ قانون اساسی حق تشکیل اجتماعات را برای تمام فرانسویها تضمین میکرد. ممنوعیت کلوبها نقض واضح قانون اساسی بود و مجلس مؤسسان خود باید هتک حرمت از مقدسین اش را شروع میکرد. اما کلوبها، نقاط تجمع و برنامه‌ریزی پرولتاریای انقلابی بودند. مجلس ملی خودش ائتلاف کارگران علیه بورژوازی را قدغن کرده بود. و آیا کلوبها چیز دیگری غیر از ائتلاف تمامی طبقه کارگر علیه تمامی طبقه بورژوازی، چیزی غیر از تشکیل دولت کارگری، علیه دولت بورژوازی بود؟ و آیا کلوبها همچنین مجالس مؤسسان پرولتاریا و کمیسیونهای اجرایی ارتش شورش نبودند؟ آنچه را که قانون اساسی میباید مستقر میساخت حکومت بورژوازی بود. قانون اساسی ظاهراً تحت حقوق انجمنها میتوانست انجمنهایی را که فقط با حکومت بورژوازی، یعنی انجمنهایی که متناسب با نظم بورژوازی‌اند بفهمند. و اگر قانون اساسی بخاطر ملاحظه‌ای تنوریک بطور عام سخن میگفت، آیا دولت و مجلس ملی‌اش وجود نداشتند، که قانون اساسی را در موارد خاص تفسیر کنند و بکار ببندند؟ و آیا اگر در مراحل جنینی جمهوری، انجمنها در اثر وضعیت محاصره عملاً ممنوع بودند، در جمهوری مؤسسان منظم، نباید توسط قانون ممنوع باشند؟ جمهوریخواهان پرچم سه رنگی در برابر این تفسیر خشک از قانون اساسی چیزی بجز لفاظی پر شور در مورد قانون اساسی نداشتند. بخشی از آنها مثل پانیر Pagnerre و دوکلرک Duclerc و دیگران، با رأی به کابینه برایش اکثریت بوجود آوردند. بخش دیگر و در رأس آنها کاونیاک ملک‌الموت و ماراست پدر کلیسا، متحد با لدرورلن و مونتانی، پس از آنکه بند ممنوعیت کلوبها ارائه شده بود به اتاق دفتر مخصوص رفتند و "به مشاوره پرداختند". مجلس ملی فلج شده بود و تعداد آراء لازم را جهت تصمیم‌گیری نداشت. آقای کرومویو Crômieux بموقع یادآوری کردند که راه از اینجا مستقیماً به خیابان منتهی میشود و اکنون دیگر نه فوریه ۱۸۴۸ بلکه مارس ۱۸۴۹ است. حزب "ناسیونال"

مقدس با اتحاد جمهوری فرانسه با ناپل و اتریش تکمیل شد.

دیگر برای مجلس مؤسسان مصوبه ۲۳ شورای وزیران امری مخفی نبود. قبل از ۸ ژانویه لدر-رولن از کابینه در باره همین امر سؤال کتبی کرد که کابینه تکذیب نمود و مجلس ملی دنبال کار خویش را گرفت. آیا مجلس به سخنان کابینه اعتماد داشت؟ ما میدانیم که مجلس سراسر ماه ژانویه را برای دادن رأی عدم اعتماد به کابینه بسر آورده بود. اگر نقش کابینه دروغگویی بود، نقش مجلس هم این بود که تظاهر به اعتماد به دروغهای کابینه نماید و از این طریق ظاهر جمهوری را حفظ کند.

در این میان پیهمو Piedmont شکست خورده بود، شارل-آلبر استعفا داده و ارتش اتریش بر دروازه‌های فرانسه می‌کوبید. لدر-رولن سؤالهای شدیدتری را مطرح می‌ساخت. کابینه ثابت کرد که در شمال ایتالیا تنها سیاست کاوانیک، تنها سیاست دولت موقت، یعنی حکومت لدر-رولن را ادامه داده است. این بار کابینه از مجلس ملی حتی رأی اعتماد تحصیل کرد و مأموریت یافت که نقطه مناسبی از شمال ایتالیا را موقتاً اشغال کند تا از این طریق برای مذاکرات صلح‌آمیز با اتریش در مورد تمامیت منطقه ساردین و مسأله رم پشتوانه‌ای داشته باشد. همانطور که میدانیم سرنوشت ایتالیا در میدانهای جنگ شمال ایتالیا تعیین میشود. با سقوط لمباردی و پیهمو رم هم سقوط میکرد و یا اینکه فرانسه باید به اتریش و به این ترتیب به ضد انقلاب اروپا اعلان جنگ میداد. آیا ناگهان مجلس ملی کابینه بارو را کمیته امنیت عمومی سابق می‌پنداشت؟ و یا خود را بجای کنوانسیون [مجلس ملی رادیکال فرانسه بین سالهای ۱۷۹۵-۱۷۹۲ م.] می‌گرفت؟ بنابراین اشغال نظامی نقطه‌ای در شمال ایتالیا به چه درد می‌خورد؟ در زیر این پوشش تن نما، حمله علیه رم پنهان شد.

در ۱۴ آوریل ۱۴ هزار ملوان تحت فرمان ادینو Oudinot به طرف "سیویتا وچیا" روانه شدند. در ۱۶ آوریل مجلس ملی پرداخت ۱۲۰ هزار فرانک اعتبار به کابینه جهت نگهداری یک ناوگان جنگی در دریای مدیترانه را تصویب کرد. به این ترتیب مجلس تمام ابزار دخالت علیه رم را به کابینه داد، در حالی که چنین وانمود میکرد که گویا کابینه را علیه اتریش به دخالت وامیدارد. مجلس نمیدید که کابینه چه میکند، بلکه آنچه را که کابینه میگفت میشنید. چنین مذهبی در اسرائیل هم پیدا نشده بود؛ مجلس مؤسسان در شرایطی افتاده بود که اجازه نداشت آنچه را که جمهوری مؤسسان باید انجام میداد، بداند.

بالآخره در ۸ مه آخرین پرده کمدی اجرا شد. مجلس مؤسسان از کابینه اقدامات فوری خواست، تا لشگرکشی به ایتالیا را به نتیجه برساند. در همان شب بناپارت نامه‌ای در ستایش از اودینو Oudinot در روزنامه "مونیتور" منتشر کرد. در ۱۱ مه مجلس ملی شکایت از همین بناپارت و کابینه‌اش را رد کرد. و آیا مونتانی که بجای پاره کردن این ماسک فریب، کمدی پارلمانتاریستی را جدی میگرفت، تا خود نقش فوکیه تنویل Fouquier-Tinville [۵۳] را بازی کند، پوست خرانه خرده بورژوازی مادرزادش را در زیر پوست شیر عاریتی کنوانسیون‌اش نشان نمیداد!

آخرین نیمه زندگی مجلس مؤسسان چنین خلاصه میشود: در ۲۹ ژانویه اعتراف میکند که فراکسیونهای سلطنت‌طلب بورژوا، رؤسای طبیعی جمهوری‌ای هستند که از جانب مجلس پایه‌گذاری شده است؛ در ۲۱ مارس اعتراف میکند که نقض قانون اساسی تحقق آن است؛ و در ۱۱ مه اعتراف میکند که اتحاد منفعل

پُر طمطراق اعلام شده از جانب جمهوری فرانسه با مردمان در حال جنگ به معنای اتحاد فعالش با ضد انقلاب اروپاست.

این مجلس مفلوک از صحنه خارج شد. پس از آنکه دو روز قبل از جشن سالگرد تأسیس اش در روز ۴ مه، به این دل خوش کرده بود که تقاضای عفو شورشیان ژونیه را رد کند. قدرتش از هم پاشیده، از جانب مردم منفور، مطرود، مضروب و بدست بورژوازی که آلت دستش بود، بی حیثیت به گوشه‌ای پرتاب شده، مجبور شد که در دوران نیمه اول زندگی، نیمه دوم را نفی کند. خوشپنداری‌های جمهوریخواهی‌اش از دست رفته، بدون آثاری بزرگ در گذشته، بدون امیدی به آینده، و قطعات پیکرش زنده زنده در حال پوسیدگی، تنها میدانست که چگونه لاشه خود را مومیایی کند آنهم به این طریق که دانما پیروزیهای ژونیه را بخاطر می‌آورد و متعاقباً در ذهنش به آن جان میبخشد و خویشتن را با نفرین مکرر و دانمی نفرین شدگان تأیید میکرد. خفاشی که از خون شورشیان ژونن میزیست!

مجلس کسری بودجه‌ای از خود باقی گذاشت که بعلت هزینه‌های شورش ژونیه، که به علت قطع مالیات نمک، که بعلت پرداخت جبران خسارتی که مجلس به صاحبان پلانتاژ برای لغو برده‌داری از سیاهپوستان پرداخته بود، که بعلت هزینه لشگرکشی به رم، که بعلت قطع مالیات شراب که لغو آن را در آخرین نفسهایش، در بستر احتضار، تصویب کرده بود، افزایش یافت، چون پیری بدسگال، که از پس انداختن بدکاری بی آبروکننده برای وارثین ذوق زده‌اش، خوشحال است.

از اول مارس تبلیغات انتخاباتی مجلس مقننه آغاز شده بود. دو گروه اصلی در مقابل یکدیگر قرار گرفتند، حزب نظم و حزب سوسیالیست دمکراتیک و یا حزب سرخ و در میان این دو، دوستان قانون اساسی بودند که تحت این نام جمهوریخواهان پرچم سه رنگی "ناسیونال" سعی داشتند یک حزب بسازند. حزب نظم بلافاصله پس از روزهای ژونن بوجود آمد، تازه پس از آنکه ۱۰ دسامبر این امر را برایش میسر ساخته بود که دار و دسته "ناسیونال" جمهوریخواهان بورژوا را از خود طرد کند، تازه آن موقع راز وجودیش را آشکار ساخت. ائتلاف اورلنانیست‌ها و لژیونیمست‌ها بصورت یک حزب، طبقه بورژوازی به دو فراکسیون تجزیه شد، مالکان بزرگ زمین تحت فرمان سلطنت تجدید حیات شده و آریستوکراسی مالی و بورژوازی صنعتی تحت فرمان سلطنت ژونن که انحصار قدرت را حفظ کرده بودند. بوربن عنوان سلطنتی‌ای بود برای نفوذ مسلط منافع یک فراکسیون و اورلنان عنوان سلطنتی‌ای برای نفوذ غالب منافع فراکسیون دیگر، سرزمین بی نام نشان جمهوری تنها جایی بود که در آنجا دو فراکسیون میتوانستند، با قدرتی برابر، منافع مشترک طبقاتی‌شان را حفظ کنند، بدون اینکه از چشم و همچشمی متقابلشان صرفنظر نمایند. اگر جمهوری بورژوازی چیز دیگری نمیتوانست باشد جز حکومت کامل، یکپارچه و عریان کل طبقه بورژوا، آیا میتوانست چیز دیگری باشد جز حکومت اورلنانیست‌هایی که با لژیونیمست‌ها تکمیل شده‌اند و حکومت لژیونیمست‌هایی که به اورلنانیست‌ها پیوسته‌اند، سنتزی از احیای سلطنت گذشته و سلطنت ژونیه؟ جمهوریخواهان بورژوازی طرفدار ناسیونال، هیچ فراکسیون بزرگی از طبقه خود را که متکی بر پایه‌های اقتصادی باشد نمایندگی نمیکردند. آنها فقط این اهمیت و مقام تاریخی را داشتند که در زمان سلطنت در مقابل هر دو فراکسیون بورژوازی که فقط تسلط ویژه خویش را میفهمیدند، به تسلط جمعی طبقه بورژوا اعتبار بخشند. سرزمین بی نام جمهوری که آنان درباره‌اش خیالبافی میکردند و با نقش و نگارهای عتیق تزئین مینمودند، آنها

۲۷ ژانویه مونتانی‌ها و سوسیالیست‌ها آشتی خود را جشن گرفتند و در مراسم فوریه ۱۸۴۹ اتحاد خویش را تکرار نمودند. حزب سوسیال و دمکرات یعنی حزب کارگران و حزب خرده بورژواها در حزب "سوسیال دمکرات" متحد شدند، یعنی در حزب سرخ.

جمهوری فرانسه لحظه‌ای در اثر احتضاری که در تعاقب روزهای ژوئیه عارضش شده بود فلج گشته و پس از رفع محاصره، در ۱۹ اکتبر، یک سری هیجانات تب‌آلود دائمی را از سر گذراند. ابتدا مبارزه بر سر ریاست جمهوری سپس مبارزه رئیس جمهوری، مجلس مؤسسان، مبارزه بر سر کلوبها، محاکمه در بورژوا [۵۴]، مبارزه علیه هیأت کوچک رئیس جمهور، مبارزه سلطنت‌طلبان مؤتلف، مبارزه جمهوریخواهان محترم، مبارزه مونتانی‌های دمکرات و مبارزه ایدئولوگهای سوسیالیستی پرولتاریا، اینها همه و همه انقلابیون واقعی پرولتاریا را بمثابة هیولای عصر حجر جلوه‌گر ساخت. چون هیولایی که گویی توفان نوحی در سطح جامعه از خود باقی گذاشته بود و یا فقط قبل از وقوع توفان می‌توانست بوجود بیاورد. پس از تبلیغات انتخاباتی، اعدام قاتلین بره آ [۵۵] Bréa محاکمات دائمی، مداخله قهرآمیز پلیس در جشن‌ها، تحریکات و قیاحانه سلطنت‌طلبان، به نمایش گذاردن توهین‌آمیز عکسهای لونی بلان و کوسیدیه، مبارزه جمهوری تأسیس یافته، مجلس مؤسسان که هر لحظه انقلاب را به نقطه آغازش به عقب میکشاند که هر لحظه غالبین را به مغلوبین و مغلوبین را به غالبین مبدل میساخت، پیشروی سریع ضد انقلاب در اروپا، مبارزه افتخارآمیز مجارستان، مقاومت آلمانها، لشگرکشی به رم و شکست مفتضحانه ارتش فرانسه در رم، در چنین توفانی از جنبش طبقات گوناگون جامعه فرانسه میباید در این رنج آشفته‌گی تاریخی و در این جذر و مدهای پُر هیجان علائق، امیدها و سرخوردگیهای انقلابی، ادوار انکشافشان را بر اساس هفته‌ها بشمارند. آنچنانکه در گذشته بر اساس هر نیم قرن شمرده بودند، بخش عظیمی از دهقانان و شهرستانها انقلابی شده بودند، آنان نه تنها از ناپلئون سر خورده بودند، بلکه حزب سرخ به آنان بجای حفظ یک اسم، محتوا را بجای آزادی مالیاتی خوش‌پندارانه، پس دادن میلیاردهای معروفی را که به لژیونیه‌ها پرداخت شده بود، تنظیم اعتبارات را و لغو رباخواری را قول داد.

به ارتش هم تب انقلابی سرایت کرده بود. ارتش با دادن رأی به بناپارت به پیروزی رأی داده بود ولی بناپارت به آنان شکست را اعطا کرد. ارتش با دادن رأی به بناپارت به سر جوخه‌ها رأی داد، سر جوخه‌هایی که پشتیبانشان فرماندهی بزرگ و انقلابی بود، ولی ناپلئون به ارتش ژنرالهای بزرگی را پس داد که در پشت سرشان، سر جوخه‌های شسته رفته پنهان بودند. روشن است که حزب سرخ یعنی حزب مؤتلف دمکراسی میباید اگر نه پیروزی ولی لاقفل موفقیت درخشانی را جشن میگرفت، تا پاریس، ارتش و بخش عظیمی از دهات به حزب سرخ رأی بدهند. لدر و رولن از جانب پنج ایالت انتخاب شد و هیچ یک از رؤسای حزب نظم و هیچ نامی از حزب واقعی پرولتاریا چنین پیروزی را بدست نیاورد. برای ما این انتخابات راز حزب دمکراسی سوسیالیستی را افشاء میکند. زمانی که از یک طرف مونتانی‌ها پیشقراولان پارلمانی خرده بورژوازی دمکرات، مجبور بودند که با سردمداران سوسیالیستی پرولتاریا متحد شوند - و پرولتاریا که در اثر شکست مادی ژوئیه و بعثت پیروزی روشنفکرانه مجدد بپا خاسته و در اثر تکامل سایر طبقات هنوز قادر نبود که دیکتاتوری انقلابی را بچنگ آورد، میباید خود را به دامان سردمداران رهایی‌اش، به دامان فرقه‌سازان سوسیالیست بیاندازد - و از طرف دیگر از آنجا که دهقانان انقلابی، ارتش و

در این سرزمین قبل از هر چیز از تسلط دار و دسته خویش خرسند بودند. اگر حزب "ناسیونال" با دیدن سلطنت‌طلبان مؤتلف در رأس جمهوری‌ای که تأسیس کرده بود سر در گم شده بود، آن دو نیز از این کمتر درباره واقعیت حکومت متحدشان اشتباه نمیکردند. آنها نمیفهمیدند که اگر هر یک از فراکسیونها علیحده در نظر گرفته شود، سلطنت‌طلب بوده، بنابراین باید ترکیب شیمیایی‌اش ضرورتاً جمهوریخواه باشد و سلطنت سفید و آبی باید خود را در پرچم سه رنگ جمهوری خنثی نماید. هر یک از فراکسیونهای حزب نظم بعثت اجبار به مخالفت با پرولتاریای انقلابی و مخالفت با دیگر طبقات در حال گذار که بیشتر و بیشتر در اطراف پرولتاریا گرد می‌آمدند و همچنین به علت اجبار به جذب و خنثی کردن این سازمان نیروهای متحد، میباید در برابر تمایلات جاه طلبی و تجدید حیات خواهی دیگران، و حکومت جمعی، یعنی شکل جمهوریحکومت بورژوازی اعتبار بخشید. به این ترتیب ما این سلطنت‌طلبان را میبینیم که در ابتدا به احیای بلاواسطه سلطنت مؤمن‌اند، کمی بعد با دهان کف کرده و اهانت‌های مرگبار علیه جمهوری، خواهان حفظ شکل جمهوری‌اند و بالأخره اعتراف میکنند که در جمهوری می‌توانند بهتر با یکدیگر کنار آیند و تجدید حیات سلطنت را تا تاریخ نامعلومی به تعویق می‌اندازند. نفس بهره‌مندی از حاکمیت متحد، هر کدام از این فراکسیونها را تقویت و آنان را نسبت به متابعت از دیگری، یعنی نسبت به احیای سلطنت، هر چه ناتوان‌تر و بی‌میل‌تر ساخت.

حزب نظم مستقیماً در برنامه انتخاباتی حکومت طبقه بورژوازی را اعلام داشت یعنی حفظ شرایط حکومت خودش را: املاک، خانواده، مذهب، نظم! طبیعتاً حزب نظم حکومت طبقاتی و شرایط حکومت طبقاتی را بمثابة حکومت تمدن و بمثابة شرایط ضروری تولید مادی و همچنین شرایط ضروری مراوده اجتماعی منتج از این تولید مادی بیان میداشت. حزب نظم مبلغ معتابهی پول در اختیار داشت، در تمام فرانسه شعبات خود را متشکل نمود، تمامی ایدئولوگهای جامعه قدیم را در خدمت خود داشت، در قدرت موجود دولتی نفوذ داشت، دارای ارتشی از دست‌نشانندگان بی‌موجب در بین توده خرده بورژوا و دهقان بود که هنوز جدا شده از جنبش انقلابی، ملاکان بزرگ را نمایندگان طبیعی پیشداوری‌های خردشان میدانستند. حزب نظم که در تمام کشور توسط امرای کوچک و متعددی نمایندگی میشد، می‌توانست رد نامزدهای انتخاباتی را به عنوان سرکشی مجازات کند، کارگران شورشی و همچنین رعایای سرکش و خدمتکاران، نوکران، کارمندان، مستخدمین، میرزایان و همگی کادرهای بورژوازی زیر دستش را اخراج نماید. بالأخره اینجا و آنجا حزب نظم توانست این فریب را تثبیت کند که گویا مجلس مؤسسان جمهوری، مانع بروز قدرتهای معجزه‌آسای بناپارت دهم دسامبر شده است. ما در رابطه با حزب نظم از بناپارتیست‌ها یاد نکردیم. آنها فراکسیون جدی‌ای از طبقه بورژوا نبودند، بلکه جمعی بودند از پیران علیل خرافاتی و جوانان بی‌ایمان و ماجراجو. حزب نظم در انتخابات پیروز شد و اکثریت عظیم را به مجلس مقننه فرستاد.

بخشهای انقلابی شده بورژوازی کوچک و دهقانان فی‌الحال انقلابی شده میبایست طبیعتاً در برابر طبقه بورژوازی ضد انقلابی مؤتلف، با منافع انقلابی مهم، با پرولتاریای انقلابی متحد میشدند. دیدیم که چگونه سخنگوی دمکرات خرده بورژوازی در پارلمان، یعنی مونتانی، در پی شکستهای پارلمانی، به سخنگوی سوسیالیستی پرولتاریا و چگونه خرده بورژوازی واقعی در خارج از پارلمان با "مصالحه دوستانه" و با به کرسی نشستن بی‌چون چرای منافع بورژوازی و بعثت ورشکستگی، به پرولتاریای واقعی تبدیل شد. در

تأسیس یافته با خرده بورژوازی در دفتر ثبت احوال تاریخ ثبت شدند. ژوئن ۱۸۴۹ با دافره ژوئن ۱۸۴۸ بود. در ژوئن ۱۸۴۹ کارگران مغلوب نشدند، بلکه خرده بورژوازی که میان انقلاب و پرولتاریا قرار داشت از پا در آمد. ژوئن ۱۸۴۹ تراژدی خونین میان کار مزدی و سرمایه نبود، بلکه تئاتری سراسر زندان و آه و ناله بود، میان طلبکاران و بدهکاران. حزب نظم پیروز شده بود. حزب نظم قدر قدرت بود. و حزب نظم باید نشان میداد که کیست.

زیرنویسها و توضیحات فصل دوم

[۳۷] روزنامه رفرم، روزنامه جمهوریخواهان دمکرات و خرده بورژوا به رهبری لدر-رولن بود و با همکاری سوسیالیستهای خرده بورژوا به رهبری لونی بلان.

[۳۸] پسر برادر ناپلئون بناپارت، رئیس جمهور فرانسه در جمهوری دوم (۱۸۵۲-۱۸۴۸) و بعداً تحت عنوان ناپلئون سوم امپراتور فرانسه.

[۳۹] قزلباش ترجمه Janisseries یا "ین ایچری"، نیروهای ضربتی قشون ترکیه عثمانی.

[۴۰] آمفی‌تریون Amphitryon پادشاه اساطیر یونانی مانند حاتم طائی، مظهر سخاوت و میهمان‌نوازی.

[۴۱] Carthaginem esse delendam "کارتاژ باید نابود شود" - منظور نابودی انگلستان است.

[۴۲] رسته سوم - طبقه بورژوا در جامعه قبل از انقلاب بورژوایی فرانسه.

[۴۳] انکیزاتور - اعضای سازمان تفتیش عقاید در کلیسای کاتولیک در قرون وسطا.

[۴۴] همونکولوس homunculus انسان مصنوعی که دکتر فلوست قهرمان اثر معروف گوته در یک محفظه شیشه‌ای ساخته بود و در اینجا اشاره به کاونیاک است.

[۴۵] برادرزاده عمو - اشاره به کاونیاک بعنوان پسر مشروطه، دایی ناپلئون که برادر زاده بناپارت است.

[۴۶] اشاره به افسانه داود و شانول Saul در انجیل و تورات (صمونیل در قرآن).

[۴۷] زنبق علامت پرچم سلطنت بوربن‌ها، بنفشه آرم بناپارتيست‌ها بود.

[۴۸] در اینجا مارکس به خبری از پاریس اشاره میکند که در ۱۸ دسامبر با امضای فردیناند ولف در روزنامه "نویه راینشیه زایتونگ" در ۲۱ دسامبر ۱۸۴۸ منتشر شد.

[۴۹] گوشهای میداس Midas (گوشهای خر) که، بر اساس افسانه‌های باستان، آپولو برای پادشاه فریقی در نظر گرفت.

شهرستانها خود را پشت سر مونتانی قرار دادند، به این ترتیب آنان به رهبران جبهه انقلابی بدل شدند و در اثر سازش با سوسیالیستها هر گونه اختلافی در حزب انقلابی را از بین برده بودند. حزب انقلابی در نیمه دوم زندگی مجلس مؤسسان شور جمهوری را نمایندگی میکرد و گناهان خود را طی دولت موقت و در اثنای کمیسیون اجرایی و در طی روزهای ژوئن به فراموشی سپرده بود. هر چه که حزب "ناسیونال" بر اساسی نیمی از طبیعتش اجازه میداد که از طرف کابینه سلطنت‌طلب تحت فشار قرار گیرد، به همان اندازه حزب مونتانی که در زمان قدر قدرتی "ناسیونال" نابود شده بود، نیرو یافت و خود را بعنوان نماینده پارلمانی انقلاب معتبر ساخت. در واقع حزب "ناسیونال" در مقابل دیگر فراکسیونهای سلطنت‌طلب ادعایی نداشت، غیر از شخصیت‌های جاه‌طلب و صحبت‌های احمقانه ایده‌آلیستی، بر عکس حزب مونتانی توده‌ای سرگردان میان بورژوازی و پرولتاریا را نمایندگی میکرد، توده‌ای که منافع مادی‌اش نهادهای دمکراتیک را میطلبید. از همین رو لدر-رولن و مونتانی بر خلاف کاونیاک و ماراست حامل حقیقت انقلاب بودند و آنها با آگاهی از این موقعیت خطیر، هر اندازه که صرف انرژی انقلابی به حوادث پارلمان، بستن پرونده‌های شکایت، تهدیدات فریادها، سخنان پُر سر و صدا و افراطی‌گری‌هایی محدود میشد که فقط از حرف فراتر نمیرفت، به همان اندازه هم جرأت بیشتری بدست می‌آوردند. دهقانان هم تقریباً در همان شرایط بودند که خرده بورژواها، آنها مجبور بودند تقریباً همان خواستهای اجتماعی را عنوان کنند. از اینرو میباید تمامی اقشار متوسط جامعه که تا جایی که به جنبش انقلابی کشیده شده بودن، لدر-رولن را بعنوان قهرمان خود بنگرند. لدر-رولن تجسم خرده بورژوازی دمکرات بود. رفرمیستهای نیمه محافظه‌کار، نیمه انقلابی و کاملاً تخیلی چنین نظامی باید در برابر حزب نظم کاملاً رادیکال میشدند.

حزب "ناسیونال" دوستان قانون اساسی به همان شکل موجودش، "جمهوریخواهان خالص و ساده" در انتخابات کاملاً شکست خوردند. اقلیت بسیار کوچکی از آنان به مجلس موقت فرستاده شد و روسای معروفشان حتی ماراست، سردبیر و اورفوس جمهوری فخمه از صحنه ناپدید شدند.

در ۲۸ مه مجلس موقت تشکیل شد و در ۱۱ ژوئن، برخورد ۸ مه تکرار شد. لدر-رولن بنام مونتانی‌ها، شکایتی علیه رئیس جمهور و کابینه بعثت نقض قانون اساسی و به توپ بستن رم به مجلس داد، این استیضاح رد شد، همانگونه که مجلس مؤسسان در ۱۱ مه آن را رد کرده بود و پرولتاریا مونتانی‌ها را به خیابان کشانید، نه برای مبارزات خیابانی، بلکه جهت بجا آوردن یک مراسم خیابانی. کافی است گفته شود که مونتانی در رأس جنبش بود تا بدانیم که جنبش مغلوب شد، و ژوئن ۱۸۴۹ کاریکاتور بی مایه و همچنین مضحکی از ژوئن ۱۸۴۸ بود. عقب نشینی بزرگ ۱۳ ژوئن، فقط توسط گزارش جنگی غلوآمیز شانگاریه پوشانده شد. گزارش مرد بزرگی که حزب نظم او را علم کرده بود. همانطور که هلوتیوس Helvétius میگوید، هر مرحله اجتماعی، به بزرگ مردان خودش نیاز دارد و اگر آنان را نیابد، اختراعشان میکند.

در ۲۰ دسامبر فقط نصف جمهوری بورژوایی تأسیس یافته، موجود بود: رئیس جمهور؛ این نیمه در ۲۸ مه با نیمه دیگر که مجلس موقت بود، تکمیل شد. ژوئن ۱۸۴۸ به مناسبت جنگ غیر قابل توصیف جمهوری بورژوایی در حال تأسیس علیه پرولتاریا و ژوئن ۱۸۴۹ بمناسبت کم‌دی غیر قابل تعریف جمهوری بورژوایی

فصل سوم

نتایج سیزدهم ژوئن ۱۸۴۸

در بیستم دسامبر ژانوس جمهوری مشروطه تنها یک چهره‌اش را نشان داده بود، چهره مجریه با نیمرخ سطحی و مبهم لویی بناپارت؛ در بیست و هشتم مه چهره دیگرش را رو کرد، چهره مقتنه، را پوشیده از علائم زخمی که بی بند و باری‌های بی حساب تجدید سلطنت ژوئیه از خود بجای گذارده بود. جمهوری مشروطه با مجلس ملی مقتنه کامل شد، یعنی شکل دولتی جمهوری‌ای که در آن تسلط طبقه بورژوا تثبیت شده بود. یعنی تسلط جمعی دو فراکسیون بزرگ سلطنت‌طلب که بورژوازی فرانسه را تشکیل میدادند، اورلانیست‌ها و لژیتمیست‌های مؤتلف، یعنی حزب نظم. در حالی که جمهوری فرانسه به این ترتیب بمتابیه ملکی به جنگ ائتلاف احزاب سلطنت‌طلب میافتاد، همزمان با آن نیروهای ضد انقلابی اروپا، جهادی علیه آخرین پناهگاههای انقلاب مارس براه انداختند. روسیه به مجارستان تجاوز کرد، پروس علیه ارتش مشروطه آلمان براه افتاد؛ اودینو رم را بمباران کرد. بحران اروپا ظاهراً به نقطه عطف تعیین کننده‌ای نزدیک میشد، چشم اروپا به پاریس متوجه بود و چشم پاریس به مجلس مقتنه.

در یازدهم ژوئن لدر-رولن بر تریبون مجلس مقتنه رفت. او سخنرانی نکرد؛ بلکه بازخواستی عریان، بی تکلف، واقعی، متمرکز و قاطع علیه کابینه فرموله کرد.

حمله به رم، حمله علیه قانون اساسی است و حمله به جمهوری رم، حمله علیه جمهوری فرانسه. ماده ۵ قانون اساسی چنین میگوید: "جمهوری فرانسه نیروی نظامی خود را هیچگاه علیه آزادی هیچ خلقی بکار نمیگیرد" - و رئیس جمهور، ارتش فرانسه را علیه آزادی رم بکار میگیرد. ماده ۵۴ قانون اساسی، برای قوه مجریه اعلام هر گونه جنگی را بدون تأیید مجلس ملی ممنوع میکند. مصوبه مجلس مؤسسان بتاريخ ۷ مه به کابینه دستور میدهد که هدف اولیه لشگرکشی رم سریعاً رعایت گردد. این مصوبه، جنگ علیه رم را صریحاً قدغن میسازد - و اودینو رم را بمباران میکند. و به این ترتیب لدر-رولن خود قانون اساسی را بمتابیه شاهد مدعی علیه بناپارت و وزیرایش میخواند. لدر-رولن در مقابل اکثریت سلطنت‌طلب مجلس ملی از فراز تریبون مجلس اظهارات تهدیدآمیزی نمود: "جمهوریخواهان احترام به قانون اساسی را به هر نحوی حفظ خواهند کرد، حتی اگر لازم باشد به زور اسلحه!" به زور اسلحه پژواکی بود که از جانب مونتانی‌ها صد بار تکرار شد. پاسخ اکثریت فریاد و قال و مقال بود، رئیس مجلس ملی به لدر-رولن اخطار کرد که نظم را رعایت کند. لدر-رولن توضیحات تهدیدآمیزش را تکرار کرد و پیشنهاد شکایت از بناپارت و وزیرایش را روی میز رئیس گذاشت. مجلس ملی با ۳۶۱ رأی در برابر ۲۰۳ رأی تصویب کرد که از بمباران رم گذشته و به دستور عادی جلسه بپردازد.

آیا لدر-رولن عقیده داشت که بتواند مجلس ملی را توسط قانون اساسی و رئیس جمهور را توسط مجلس ملی شکست دهد؟

قانون اساسی در هر حال هر نوع حمله علیه آزادی مردم بیگانه را قدغن کرده بود، ولی بر اساس ادعای کابینه آنچه که ارتش فرانسه در رم مورد حمله قرار داده، نه "آزادی" بلکه "سلطه

[۵۰] توسن لوورتور Toussaint Louverture - رهبر جنبش انقلابی سیاهپوستان هائیتی که در زمان انقلاب فرانسه در اواخر قرن هیجده علیه تسلط انگلیسی‌ها و اسپانیایی‌ها می‌جنگید.

[۵۱] مانیفست آشتی - متن اصلی مانیفست ۲۷ ژانویه ۱۸۴۹ را روزنامه "نویه راینیشه زایتونگ" در شماره ۲۹۹ به تاریخ ۳۰ ژانویه ۱۸۴۹ منتشر کرد.

[۵۲] مانک Monk - ژنرال انگلیسی ژرژ مانک که در سال ۱۶۶۰ به کمک نیروهای دولتی تحت فرمانش سلسله استوارت را تاسیس کرد.

[۵۳] فوکیه تنویل Fouquier-Tinville، طی انقلاب فرانسه مدعی‌العموم دادگاه انقلابی بود (۱۸۳۷-۱۸۷۲).

[۵۴] محاکمه بورژ Bourges - در بورژ از ۷ مارس تا سوم آوریل ۱۸۴۹ محاکمه شرکت کنندگان در حوادث ۱۵ مه ۱۸۴۸ انجام گرفت. بلانکی به دهسال حبس مجرد، باریس و آپرت به تبعید دائمی، دوفو، سبریه، راسپا به حبسهای طویل‌المدت متفاوت، لونی بلان، کوسیدیه، اوپر و دیگران به تبعید محکوم شدند.

[۵۵] ژنرال برهآ Bréa هنگام سرکوب قیام ژوئن پرولتاریای پاریس قسمتی از ارتش را تحت فرمان داشت در ۲۵ ژوئن بدست شورشیان کشته شد. متعاقب آن دو نفر شورش اعدام شدند.

اعضاء مونتانی و نمایندگان مجامع مخفی کارگران بعمل آمد. مجامع مخفی کارگران اصرار داشتند که در همان شب حمله را شروع کنند. مونتانی‌ها این برنامه را با قاطعیت رد کردند. آنها نمیخواستند به هیچ قیمتی رهبری را از دست بدهند؛ متحدینش هم به اندازه مخالفینش مشکوک بودند، و حق هم داشتند. خاطرات ژونن ۱۸۴۸ بیش از هر زمان دیگر صفوف پرولتاریای پاریس را به تلاطم در میآورد. در عین حال پرولتاریا پایبند اتحاد با مونتانی بود. مونتانی بخش بزرگی از ایالات را نمایندگی میکرد، نفوذش را در ارتش گسترش میداد. بخش دمکرات گارد ملی را در دست داشت و نیروی معنوی دکانداران را در پشت سر خود. علیرغم خواستشان در چنین لحظه‌ای شورش را آغاز کردن، برای پرولتاریا - که علاوه بر این عده‌شان بعلت تلفات و با تقلیل یافته و یا در اثر بیکاری بیش از اندازه از پاریس رانده شده بود - به تکرار بیهوده روزهای ژونن ۱۸۴۸ میماند، بدون وجود شرایطی که مبارزه از سر استیصال را ملزم ساخته باشد. نمایندگان پرولتاریا تنها عمل عاقلانه را انجام دادند. آنها مونتانی را موظف ساختند که از خودش مایه بگذارد، یعنی در صورتی که طرح شکایت رد شود از مرزهای مبارزه پارلمنتاریستی بیرون آید. در طی تمام روزهای ۱۳ ژونن، پرولتاریا همان موضع صبر و انتظارش را حفظ کرد و در انتظار گلاویزی سخت و بی پرو برگرد میان گارد ملی دمکرات و ارتش بود، تا در مبارزه و انقلاب از هدف خرده بورژوازی انقلاب فراتر رود. برای پیروزی احتمالی، کمون پرولتاریایی که میبایست در جنب دولت رسمی برپا شود، تشکیل شده بود. کارگران پاریس در مکتب خونین ژونن ۱۸۴۸ آموخته شده بودند.

در ۱۲ ژونن لاکروس Lacrosse وزیر، خود در مجلس مقننه پیشنهاد کرد که فوراً در مورد مسأله شکایت به شور پرداخته شود. دولت در طی شب تمام پیش‌بینی‌های لازم را جهت دفاع و حمله بعمل آورده بود، اکثریت مجلس ملی مصمم بود تا اقلیت یاغی را به خیابان بریزد، و اقلیت نیز دیگر نمیتوانست عقب‌نشینی کند. دیگر راه برگشتی وجود نداشت. با ۳۷۷ رأی در مقابل ۸ رأی طرح شکایت را رد کرد و انبوهی که آراء ممتنع داده بودند، غر غر کنان به درون سالن تبلیغات "دمکراسی صلح‌آمیز" و دفاتر روزنامه "دمکراسی پاسیفیک" [۵۶] را ریخت.

دوری از ساختمان پارلمان قدرتش را در هم ریخت همانطور که دوری از زمین، قدرت فرزند عظیم‌الجنه خدای زمین را در هم شکست [۵۷]. طرفداران مونتانی، سامسون‌های زیر سقفهای مجلس مقننه، فقط بمانند فیلیستر در زیر سقف "دمکراسی صلح‌آمیز" بودند. مشاوره طویل، پر سر و صدا و بی‌پایانی آغاز شد. مونتانی‌ها مصمم بودند که احترام به قانون اساسی را هر طور که شده ولی نه بزور اسلحه بقبولانند. و در این تصمیم توسط یک بیانیه [۵۸] و یک تقاضانامه از جانب "دوستداران قانون اساسی" حمایت شدند. "دوستداران قانون اساسی" نامی بود که بقایای دار و دسته "ناسیونال" حزب جمهوریخواهان بورژوازی بر خود نهاده بودند، در حالی که بقایای نمایندگان پارلمان، شش نفر در مخالفت و بقیه مجموعاً به نفع رد طرح شکایت رأی داده بودند. در حالی که کاونایک شمشیر خود را در اختیار حزب نظم میگذارد، بخش عظیمی از دارو دسته خارج از پارلمان این موقعیت را مغتنم شمرد، تا خویشانش را از موقعیت سیاسی مطرود نجات دهند و در ردیف احزاب دمکراتیک قرار گیرند. آیا آنان مدافعان این حزب بنظر نمیرسیدند، حزبی که خود را پشت سپر آنها، پشت اصول آنها و پشت قانون اساسی مخفی ساخته بود؟

مطلق آنارشی بود. آیا مونتانی‌ها بر خلاف تجاریشان در مجلس مؤسسان هنوز درک نکرده بودند که تفسیر قانون اساسی نه مربوط به کسانی که قانون اساسی را بوجود آورده، بلکه مربوط به کسانی است که قانون اساسی را پذیرفته‌اند؟ که نص صریح قانون اساسی باید به مفهوم زنده آن تفسیر شود و اینکه مفهوم بورژوازی، تنها مفهوم قانون اساسی است؟ که بناپارت و اکثریت سلطنت‌طلبان مجلس ملی مفسران حقیقی قانون اساسی بودند، چنانکه کشیشان مفسران واقعی انجیل و قضات مفسران واقعی قوانین‌اند؟ آیا باید مجلس ملی که تازه از شکم انتخابات عمومی متولد شده، خود را مقید وصیتنامه مجلس مؤسسان مرحوم که اراده‌اش توسط یک اودیون بارو در هم شکسته شده بود، بدانند؟ آیا لدرورلن که به مصوبه هشتم مه مجلس مؤسسان استناد میکرد فراموش کرده بود که همین مجلس مؤسسان در تاریخ ۱۱ مه پیشنهاد اولش را دایر به شکایت از بناپارت و وزرایش رد کرده بود؟ که همین مجلس مؤسسان رئیس جمهور و وزرایش را تیرنه و به این ترتیب حمله به رم را بمتابه امری "قانونی" تأیید کرده بود، فراموش کرده بود که همین مجلس مؤسسان فراخوانی میداد علیه حکمی که دیگر صادر شده بود، که او بالأخره از دست مجلس مؤسسان جمهوریخواه به مقننه سلطنت‌طلب شکایت کرده بود؟ قانون اساسی، خود شورش را به کمک میطلبید، به این صورت که طی ماده ویژه‌ای هر یک از اهالی را به حفظ قانون اساسی فرا میخواند. لدرورلن به این ماده استناد میکرد. ولی آیا در عین حال قوای عمومی برای حفظ قانون اساسی سازمان داده نشده و نقض قانون اساسی در آن لحظه‌ای آغاز نمیشود که یکی از اتوریت‌های عمومی قانون اساسی، علیه دیگری شورش میکند؟ و رئیس جمهوری، وزرای جمهوری و مجلس ملی جمهوری، با یکدیگر بهترین تفاهم را داشتند.

آنچه که مونتانی در ۱۱ ژونن بدان کوشید، شورش در محدوده خرد محض بود. یعنی شورش پارلمانی محض. اکثریت مجلس میبایست بوسیله امکان قیام مسلح توده‌های مردم مرعوب شود و خود با عزل بناپارت و وزراء، قدرت و اهمیت انتخاب مجلس را در هم شکند. آیا مجلس مؤسسان هنگامی که مصرانه عزل کابینه بارو-فالو را درخواست میکرد، سعی نکرده بود که بناپارت را بی اعتبار کند؟

نه سرمشق‌های آن زمان برای شورش پارلمانی که رابطه اکثریت و اقلیت را ناگهان از اساس تغییر میدادند، کم بود - و آیا مونتانی‌های جوان نمیباید به همان چیزی دست یابند که مونتانی‌های قدیمی دست یافته بودند؟ - و نه مناسبات آن لحظه برای چنین فعالیتی نامناسب بنظر میرسید. هیجانات عمومی در پاریس به اوج وخامت رسیده بود، ارتش بر حسب انتخاباتی که انجام داده بود، متمایل به دولت بنظر نمیرسید و اکثریت مقننه هم هنوز جوان بود تا خود را منجم سازد و علاوه بر آن از آقایان پیری تشکیل شده بود. و هنگامی که مونتانی‌ها به شورش پارلمانی موفق شدند، بلافاصله سکان دولت به چنگشان افتاد. خرده بورژوازی دمکرات به نوبه خود مانند همیشه چیزی مشتاقانه‌تر از این آرزو نمیکرد که بر فراز سرش در میان ابرها، ارواح به آسمان رفته را در حال جنگ ببیند. بالأخره هر دو، خرده بورژوازی دمکرات و نمایندگان، مونتانی‌ها توسط یک شورش پارلمانی به هدف عالی‌شان رسیدند، اینکه قدرت بورژوازی را در هم شکند، بدون آنکه زنجیر از پای پرولتاریا بردارند یا اجازه بدهند با هیبتی جز آنکه دارد ظاهر شود؛ پرولتاریا مورد استفاده قرار میگرفت، بدون آنکه خطرناک شود.

پس از رأی‌گیری ۱۱ ژونن در مجلس ملی ملاقاتی میان بعضی

جزئی از جنبش همگانی نیست و تکلیفش را جنبش همگانی تعیین نمیکند، در اینجا ۱۳ ژوئن با تأثیرات بعدی خصوصیات اولیه‌اش را از دست داد. در حالی که معمولاً ۱۳ ژوئن در شهرستانها آتش‌افروزی میکرد، در اینجا جرقه‌ای هم نیفروخت.

سیزدهم ژوئن اولین مرحله زندگی جمهوری مشروطه را به پایان میرساند، مرحله‌ای که در ۲۸ مه ۱۸۴۹ با گردهمایی مجلس مقننه موجودیت عادی خود را بدست آورد. تمامی مدت این پیش‌درآمد مملو از مبارزه پر سر و صدا میان حزب نظم و مونتانی، میان بورژوازی و خرده بورژوازی است، که به عبث علیه پایداری جمهوری بورژوایی دست و پا میزند، جمهوری‌ای که بخاطر آن همین خرده بورژوازی لاینقطع در زمان دولت موقت و در کمیسیون اجرایی، دست به هر توطئه‌ای میزد و جمهوری‌ای که بخاطر آن طی روزهای ژوئیه سرسختانه علیه پرولتاریا به مبارزه برخاست. سیزدهم ژوئن مقاومتش را در هم میشکند و دیکتاتوری مقننه سلطنت‌طلبان متحد را بسان واقعیت ناگزیری در میآورد. از این بعد مجلس ملی فقط کمیته امنیت عمومی حزب نظم است.

پاریس رئیس جمهور، وزراء و اکثریت مجلس ملی را به "جایگاه متهمین" نشاند و آنها هم پاریس را "در محاصره" گرفتند. حزب مونتانی اکثریت مجلس مقننه را "خارج از قانون اساسی" اعلام داشت و اکثریت هم حزب مونتانی را بعلت نقض قانون اساسی به دیوان عالی تحویل داد و آنچه را که در حزب مونتانی دارای نیروی زندگی بود خوار شمرد [۶۱]. و از حزب مونتانی بجز سر و پیکر بی قلبی چیزی باقی نماند. اقلیت تا سرحد شورش پارلمانی رفته بود و اکثریت استبداد پارلمانی‌اش را به قانون مبدل ساخت. اکثریت "دستورالعمل" جدیدی صادر کرد که آزادی بیان را در مجلس نابود میساخت و به رئیس مجلس اجازه میداد که نمایندگان را به جرم اخلال در نظم با سلب حق کلام، جریمه نقدی، قطع موقت خرج سفره، اخراج موقت و زندان مجازات نماید. اکثریت بر فراز سر حزب مونتانی بجای شمشیر، شلاق را بحرکت در آورده بود، بقیه نمایندگان حزب مونتانی موظف به حفظ افتخاراتشان و استعفای دسته‌جمعی از حزب بودند. با چنین عملی انحلال حزب نظم تسریع شد. این حزب میباید از لحظه‌ای که دیگر حتی مخالفت ظاهری هم آنها را به هم پیوند نمیداد، به همان عناصر اولیه‌اش تجزیه میشد.

خرده بورژواهای دمکرات همزمان با از دست دادن قدرت پارلمانی با انحلال لژیون هشتم، نهم و دوازدهم گارد ملی، قدرت مسلح خویش را نیز از دست دادند. برعکس، دار و دسته بزرگ مالی مه که ۱۳ ژوئن چاپخانه‌های بول Boule و رو Roux را مورد حمله قرار داده، روزنامه‌ها را معدوم و دفاتر روزنامه‌های جمهوریخواه را بهم ریخته و نویسندگان، حرفچین‌ها، چاپچی‌ها، توزیع‌کنندگان و پادوها را خودسرانه دستگیر ساخته بود، از صدر تریبون مجلس ملی مورد تأیید و پشتیبانی قرار گرفت. در سرتاسر فرانسه، انحلال گارد ملی که به جمهوریخواهی مشکوک بود، تکرار شد.

یک قانون مطبوعات جدید، یک قانون انجمنهای جدید، یک قانون حکومت نظامی جدید استقرار یافت، زندانهای پاریس پر از زندانی شد، آوارگان سیاسی در بدر شدند، تمام روزنامه‌هایی که حرفی بیش از ناسیونال میزدند، توقیف شدند، لیون و پنج ایالت اطراف آن در چنگ خودسری‌های وحشیانه مستبدین افتاد، دادستانها در همه جا حاضر بودند و ارتش کارمندان که بارها تصفیه شده بود یکبار دیگر مورد تصفیه قرار گرفت. آری اینها بودند رفتار

تا سر زدن آفتاب، "کوه" درد زایمان داشت. و صبح ۱۳ ژوئن اعلامیه‌ای برای خلق زایید که در دو روزنامه سوسیالیستی، ستون کم و بیش کم اهمیتی را پر کرد [۶۰]. این اعلامیه رئیس جمهور، وزراء و اکثریت مجلس مقننه را خارج قانون اساسی اعلام داشت و از گارد ملی، ارتش و بالاخره مردم خواست که "قیام کنند". زنده باد قانون اساسی‌شعاری بود که آنها میدادند، شعاری که معنی دیگری نداشت جز اینکه مرگ بر انقلاب.

اعلامیه قانون اساسی خواهانه حزب مونتانی در ۱۳ ژوئن با باصطلاح تظاهرات مسالمت‌آمیز خرده بورژواها تطابق داشت، یعنی مارش خیابانی سی هزار نفری از قصر شاتو دو Chateau d'Eau، در امتداد بلوار، که اغلب افراد گارد ملی، غیر مسلح با اعضاء نمایندگان مخفی کارگران به هم آمیخته بودند و خودشان را با فریاد زنده باد قانون اساسی بجلو میکشاندند، فریادهای کاملاً ساختگی، بی احساس، که حتی از جانب دستجات در حال حرکت با وجدانی ناراحت جواب داده میشد، و ظنینش با طنز منعکس میشد. در میان این آوای چند صدایی، خواننده اصلی وجود نداشت. و هنگامی که صف مارش از جلوی عمارت محل جلسه "دوستداران قانون اساسی" میگذشت و بر سر درش شیر خود فروخته قانون اساسی ظاهر شد و کلاهش را تکان میداد و از ریه‌های عظیمش جمله زنده باد قانون اساسی را به بزرگی دانه‌های تگرگ بر سر زانرین میریخت، در این هنگام خود تظاهر کنندگان لحظه‌ای مسحور موقیبت مسخره‌آمیزشان شدند. بر همگان آشکار است که چگونه صف تظاهر کنندگان هنگامی به دهانه خیابان لاپه Rue de la Paix رسیدند و در بلوار از جانب سواران و شکارچیان شانگاریه کاملاً بطور غیر پارلمانتاریستی مورد استقبال قرار گرفتند، در یک چشم به هم زدن به هر طرف پراکنده شده و در همان حال فریاد آرام "تفنگها را بردارید" سر داد تا فراخوان پارلمانی ۱۱ ژوئن هم عملی گردد.

هنگامی که پراکنده ساختن قهرآمیز صف تظاهرات مسالمت‌آمیز، شایعات مغشوش قتل اهالی غیر مسلح در بلوار و زد و خوردهای فزاینده خیابانی، از نزدیک شدن یک شورش خبر میداد، اکثریت مونتانی‌ها که در خیابان دو ازار Rue du Hasard جمع شده بودند، پراکنده شدند. لدرولن در رأس دسته کوچکی از نمایندگان، شرافت اهالی را نجات داد. آنها در تحت حمایت توپخانه پاریس که در قصر ملی گرد آورده شده بود، بعد از کنسرواتوار هنر، به موزه پیشه و هنر آمدند، به جایی که قرار بود لژیون پنجم و ششم گارد ملی خود را برساند. ولی مونتانی‌ها بیهوده در انتظار لژیون پنجم و ششم بودند، گاردهای ملی محتاط، نمایندگان خود را تنها گذاردند و خود توپخانه پاریس مانع شد که مردم باریکادهای خیابانی برپا کنند، در هم ریختگی آشفته‌ای، اتخاذ هر گونه تصمیمی را غیر ممکن میساخت. نیروهای مرزی با تفنگهای سرنیزه‌دار نزدیکتر میشدند، بخشی از نمایندگان دستگیر شدند و بخشی دیگر فرار کردند و به این ترتیب ۱۳ ژوئن بسر آمد.

اگر ۲۳ ژوئن ۱۸۴۸ روز شورش پرولتاریای انقلابی بود، ۱۳ ژوئن ۱۸۴۹ روز شورش خرده بورژوازی دمکرات بود، هر کدام از این دو شورش بیان بطور کلاسیک خالص طبقه‌ای بود که حامل شورش بودند.

فقط در لیون بود که کار به برخورد سرسختانه و خونینی انجامید. در اینجا که بورژوازی صنعتی و پرولتاریای صنعتی مستقیماً در مقابل یکدیگر ایستادند، جایی که بر خلاف پاریس جنبش کارگری

مدحی در له سلطنت، له اتحاد مقدس بر زبان مجلس جاری میشد، مجلس ابراز احساسات شدیدی مینمود. هر گونه خدشه‌ای نسبت به آداب و رسوم جمهوری، مثلاً نمایندگان را بعنوان همشهری مخاطب ساختن، سرکردگان حزب نظم را به شغف وامیداشت.

انتخابات تکمیلی پاریس در ۸ ژوئیه که تحت تأثیر حکومت نظامی و با مانع شدن بخش بزرگی از پرولتاریا از رفتن به پای صندوق انتخابات انجام شد و تسخیر رم توسط ارتش فرانسه و ورود کاردینالهای سرخپوش [۶۴] و متعاقب آن انکیزیسیون و تروریسم کشیشها در رم، پیروزی جدیدی بر پیروزی ژوئن افزودند و نشنه حزب نظم را بیشتر کردند.

بالأخره در نیمه اوت، سلطنت‌طلبان هم به این قصد که در شوراهای ایالتی تازه تأسیس شده شرکت داشته باشند و هم به دلیل خستگی از دسته‌بازی بی بند و بار چند ماهه، فرمان دو ماه تعویق مجلس را دادند. یک کمیسیون ۲۵ نفری از نمایندگان، ممتازین لژیتمیست‌ها و اورلانیست‌ها و آدمهایی مثل موله و شانگاریه را با طنزی آشکار، بعنوان نمایندگان مجلس و بعنوان نگهبانان جمهوری، از خود باقی گذاشتند. این طنز پُر معنی‌تر از آن بود که آنها فکر میکردند. آنها که از جانب تاریخ محکوم بودند در سرنگونی سلطنتی که به آن عشق میورزیدند، بکوشند، حال از جانب تاریخ تعیین شده بودند که جمهوری را که از آن نفرت داشتند حفظ نمایند.

با فرارسیدن تعطیلات مجلس مقتنه دومین مرحله زندگی جمهوری مشروطه، دوران بازیگوشی سلطنت‌طلبان به پایان میرسد.

حکومت نظامی پاریس مجدداً رفع و فعالیت مطبوعات دوباره آغاز شد. در زمان ممنوعیت روزنامه‌های سوسیال دموکراسی و در طی دوره قانونگذاری اختناق و همه‌مه سلطنت‌طلبان، روزنامه "سیکل" Siècle [۶۵] نماینده قدیمی ادبی خرده بورژوازی مشروطه سلطنتی‌طلب، خودش را جمهوریخواه کرد، روزنامه "پرسه" Presse [۶۶] ارگان سابق ادبی رفرمیستهای بورژوا، خودش را دمکرات کرد و روزنامه "ناسیونال" ارگان قدیمی و کلاسیک بورژواهای جمهوریخواه، خودش را سوسیالیست.

هر چه که کلوبهای علنی امکان موجودیت خود را از دست میدادند، به همان اندازه کلوبهای مخفی گسترش یافته و بر شدت عمل خود میافزودند. تعاونیهای صنعتی کارگران فقط به عنوان شرکتهای صرفاً تجاری تحمل میشدند که از نظر اقتصادی بی اهمیت بودند ولی از نظر سیاسی وسیله پیوند پرولتاریا شدند. ۱۳ ژوئن احزاب نیمه انقلابی را بی سر کرد و توده‌های بجا مانده، خودشان سر شدند. شوالیه‌های نظم با پیشگویی ترور سرخ ایجاد رعب کرده بودند؛ زیاده‌روی‌های سخیف و جنایات عظیم ضد انقلاب پیروز در مجارستان، تادن و رم، رنگ سرخ "جمهوری" را سفید کرد. طبقات میانه ناراضی جامعه فرانسه کم کم به ترجیح دادن وعده‌های جمهوری سرخ با تروری که عواقبش نامعلوم بود، بر ترور واقعی و بی سرانجام سلطنت آغاز کردند. هیچ سوسیالیستی در فرانسه بیش از انو Haynau ترویج انقلابی را رواج نداد. "به هر کس به اندازه کارش!"

در این میان لونی بناپارت از تعطیلات مجلس ملی سوء استفاده کرد، تا مسافرت‌های شاهانه‌ای به شهرستانها بنماید. لژیتمیست‌های دوآتشه هم به امز Ems نزد نوه لودویگ مقدس [۶۷] به زیارت رفتند و همچنین جمع کثیری از نمایندگان نظم طلب در شوراهای ایالتی که

عادی اجتناب ناپذیر و تکراری ارتجاع پیروزمند که پس از کشتارها و تبعیدهای ژوئن قابل یادآوری است، که اینبار نه تنها علیه پاریس متوجه بود، بلکه همچنین علیه ایالات و نه تنها علیه پرولتاریا، بلکه قبل از همه علیه طبقات متوسط متوجه بود.

قوانین سرکوب که استقرار حکومت نظامی را به تأیید دولت واگذار، دامنه مطبوعات را محدود و حقوق انجمنها را نابود میکرد، تمامی فعالیت مقتنه ماه ژوئن و ژوئیه را بخود اختصاص داد.

و این دوران نه با بهره‌برداری واقعی از پیروزی، بلکه با بهره برداری از آن در اصول، نه توسط مصوبات، نه بوسیله موضوع، بلکه بوسیله حرف، نه توسط حرف، بلکه توسط لحن و ژست‌هایی که به لفاظی روح میدهد، مشخص میشود. بیان وقیحانه و بی محابای احساسات سلطنت‌طلبانه، اهانت اشرافی تحقیر کننده علیه جمهوری، لو دادن وقیحانه و پُر ادا و اطوار سلطنت‌طلبی و در یک کلام خدشه منفعت جویانه به حیثیت جمهوری، به این دوران رنگ و جلوه مخصوص بخود را میدهد. زنده باد قانون اساسی! چنین بود صلاهی جنگ مغلوبین سیزدهم ژوئن. به این ترتیب پیروزمندان از سالوس زبان مشروطه، یعنی از زبان جمهوریخواهی آزاد شدند. ضد انقلاب، مجارستان، ایتالیا و آلمان را تحت فرمان گرفت و باور داشتند که پس از آنها نوبت فرانسه است. رقابتی حقیقی بین سردمداران فراکسیونهای حزب نظم درگرفت تا سلطنت‌طلبی‌شان را توسط روزنامه "مونیتور" مستند سازند و به گناهان احتمالاً لیبرالی خود که در زمان سلطنت مرتکب شده بودند، اعتراف و از آنها اظهار ندامت کرده و در پیشگاه خدا و انسانها استغفار نمایند. روزی نگذشت بدون آنکه از تریبون مجلس ملی، از انقلاب فوریه بمتابه فاجعه عمومی سخن نرود، بدون آنکه هر بچه سرهنگ شهرستانی و لژیتمیست بی سر و پایی با سلام و صلوات اعلام نکند که هرگز جمهوری را برسمیت نشناخته بود، بدون آنکه یکی از فراریان و یا خائنین ترسوی سلطنت ژوئیه از قهرمانی‌هایی که اگر انساندوستی لونی فیلیپ و یا سوء تفاهات دیگری در انجام آن مانع نگشته بودند، بعدها انجام میداد، تعریف نکند. آنچه در روزهای فوریه مایه تحسین است، نه مناعت طبع خلق پیروزمند، بلکه از خود گذشتگی و اعتدال سلطنت‌طلبان بود، که به مردم! اجازه پیروزی داد. یکی از نمایندگان مردم پیشنهاد کرد که بخشی از پولهای تعیین شده برای پشتیبانی از مجروحین فوریه را به گارد ایالتی که در آن روز به تنهایی در راه وطن خدمت کرده، اختصاص دهند. دیگری میخواست که از دوک اورلنان مجسمه‌ای سوار بر اسب در میدان تفریحات برپا شود. تییر قانون اساسی را تکه کاغذی کثیف و آلوده نامید. اورلانیست‌ها یکی پس از دیگری بر تریبون ظاهر شدند تا نسبت به توطئه‌هایشان علیه سلطنت اظهار ندامت کنند و لژیتمیست‌ها خود را مذمت میکردند که با تکیه بر سلطنت نامشروع، سقوط سلطنت را اصولاً تسریع کرده‌اند. تییر نیز اظهار پیشیمانی میکرد که علیه موله، موله نادم بود که علیه گیزو و بارو پیشیمان بود که علیه هر سه توطئه کرده است. شعار "زنده باد جمهوری سوسیال دموکراتیک"، ضد مشروطه اعلام شد و شعار "زنده باد جمهوری" بعنوان شعاری سوسیال-دموکراتیک مورد تعقیب قرار گرفت. در سالروز جنگ واترلو نماینده‌ای اظهار داشت: "من از حمله پروسی‌ها کمتر بیمناکم تا از بازگشت فراریان انقلابی به فرانسه [۶۲]. باراگه دی‌یه Baraguay d'Hilliers درباره شکایتهایی در مورد تروریسم که گویا در لیون و ایالت همسایه سازمان یافته بود، جواب داد که: "من ترور سفید را بر ترور سرخ ترجیح میدهم" [۶۳]. و هر بار که ذمی علیه جمهوری، علیه انقلاب علیه قانون اساسی و

خیرخواهی که در خانه خود مقبول و صاحب اختیار نیست، مورد توجه انظار لژنشینان قرار دهد. این اولین بار نبود که بناپارت همچون "پروازهای مخفی روح آزادیخواهی" [۷۰] ادا و اطوار نشان میداد. تی‌یر مخبر کمیسیون، پروازهای بناپارت را کاملاً نادیده گرفت و به ترجمه سخنرانی پاپ به فرانسه پرداخت. نه کابینه، بلکه ویکتور هوگو سعی کرد که رئیس جمهور را نجات دهد، توسط پیشنهاد دستور جلسه‌ای که طبق مفاد آن مجلس ملی میباید تأییدش را در مورد نامه بناپارت اعلام دارد. آخ بروید پی کارت‌ان، بروید پی کارت‌ان! اکثریت با این کلمات نا محترمانه و سرسری پیشنهاد هوگو را به خاک سپرد. سیاست رئیس جمهور را؟ نامه رئیس جمهور را؟ خود رئیس جمهور را؟ آخ بروید پی کارت‌ان، بروید پی کارت‌ان! کدام بخت برگشته‌ای مسیو بناپارت را جدی میگیرد؟ آقای هوگو شما معتقدید که ما حرف شما را که گویا به رئیس جمهور اعتقاد دارید، میپذیریم؟ آخ بروید پی کارت‌ان، بروید پی کارت‌ان!

بالآخره جدایی میان بناپارت و مجلس ملی با بحث بازگرداندن اورلئان‌ها و بوربون‌ها تسریع شد. این پیشنهاد را پسر عموی رئیس جمهور و پسر شاه سابق و ستفان در غیاب کابینه داد و هدفی جز این نداشت که مدعیان لژیتمیستی و بناپارتمیستی را در ردیف و یا "پایین‌تر" از مدعیان بناپارتمیستی که لاقلاً عملاً در رأس دولت بودند، قرار دهد.

ناپلئون بناپارت باندازه کافی بیش‌تر بود تا درخواست بازگرداندن خانواده سلطنتی فراری و عفو شورشیان ژوئن را به بخشهای پیشنهادی واحدی تبدیل نماید. خشم اکثریت مجلس او را وادار کرد که از این التقات کفرآمیز قدس و کفر، کنار هم گذاشتن فرّ کیانی و تخم و ترکه پرولتری، کنار هم گذاشتن ستاره‌های ثابت جامعه و روشنائی‌های مرداب عذر بخواهد، آن را پس بگیرد و هر یک از پیشنهادها را در جای مناسب خودش بگذارد. درخواست بازگرداندن خانواده‌های سلطنتی قویا توسط اکثریت رد شد و بریه Berryer، دمستون [۷۱] لژیتمیست‌ها جای هیچگونه بدفهمی درباره معنای این رأی باقی نگذاشت: تنزل مقام مدعیان سلطنت به درجه مردم عادی، مقصود این است! میخواهند هاله نورانی‌شان را برابند، آخرین ذره والا حضرت بودن که برایشان باقی مانده است، یعنی والا حضرت بودن در هجرت را! بریه فریاد زد، مدعیان درباره رئیس جمهور چه فکر خواهند کرد، رئیس جمهوری که با فراموش کردن تبار والای خودش، به اینجا آمد تا مثل یک فرد معمولی زندگی کند؟ بهتر از این نمیتوانست به لونی بناپارت حالی شود که او با حضورش پیروز نشده، که در حالی که سلطنت‌طلبان مؤتلف در اینجا، در فرانسه به او بعنوان مرد بی طرف بر کرسی ریاست جمهوری احتیاج دارند، لازم است مدعیان جدی تاج و تخت در هجرتی مه‌گرفته از چشم بد دور بمانند.

در اول نوامبر لونی بناپارت توسط پیامی شدیدالحن به مجلس مقننه جوابی داد که ضمن آن عزل کابینه بارو و تشکیل کابینه جدید را به اطلاع میرساند. کابینه بارو-فالو، کابینه ائتلاف سلطنت‌طلبان بود و کابینه هوپول Hautpoul کابینه بناپارت، ارگان رئیس جمهور در برابر مجلس مقننه، یعنی کابینه پیشکاران.

بناپارت دیگر فقط مرد بیطرف ۱۰ دسامبر ۱۸۴۸ نبود. دارا بودن قوه مجریه، تعداد زیادی از علانق را به گرد او جمع کرده بود، مبارزه با آناشی خود حزب نظم را مجبور کرد که به نفوذ بناپارت بیفزاید و اگر ناپلئون دیگر محبوب نبود، حزب نظم نا محبوب بود. آیا ناپلئون نمیتوانست امید داشته باشد که اورلئان‌یست‌ها و لژیتمیست‌ها را

تازه تشکیل شده بودند، به توطئه نشستند. مهم این بود که آنچه را که اکثریت مجلس قدرت ادایش را نداشت، شوراها ایالتی بر زبان آوردند: پیشنهاد عاجل تجدید نظر فوری در قانون اساسی. بر اساس قانون، قانون اساسی نمیتوانست قبل از ۱۸۵۲ مورد تجدید نظر قرار گیرد، آنهم در صورتی ممکن بود که توسط مجلس ملی خاص و معینی که به همین منظور تشکیل میشد انجام شود. ولی آیا مجلس ملی نمیباید هنگامی که این منظور را بیان میداشت، بکارت قانون اساسی را قربانی خواست فرانسه نماید؟ مجلس ملی هم از مجامع ایالتی همین امید را داشت، امیدی که راهبه‌ها در داستان انریاد Henriade ولتر از سربازان داشتند. ولی پوتیپارهای مجلس ملی بجز چند استثناء با همین تعداد یوسف [۶۸] سر و کار داشتند. اکثریت عظیم آنها نمیخواستند این اتهامات مؤثر را درک کنند. تجدید نظر در قانون اساسی با همان ابزاری که قانون اساسی را بوجود آورده بود، یعنی توسط رأی‌گیری شوراها ایالتی شکست خورد. فرانسه به سخن آمد و آنهم فرانسه بورژوازی و آنهم علیه تجدید نظر!

در اوایل اکتبر مجلس ملی مقننه دوباره تشکیل شد، و چقدر تغییر کرده بود و ظاهرش هم تغییر کرده بود. رد تجدید نظر غیر منتظره قانون اساسی توسط شوراها ایالتی، به مجلس ملی حد و حدود قانون اساسی و مدت زندگیش را یادآور شد. اورلئان‌یست‌ها نسبت به زیارت لژیتمیست‌ها در امز سوء ظن داشتند، لژیتمیست‌ها به مذاکرات اورلئان‌یست‌ها در لندن سوء ظن پیدا کردند. روزنامه‌های هر دو فراکسیون آتش را تند و ادعاهای سنخ‌گویان را سبک سنگین میکردند. اورلئان‌یست‌ها و لژیتمیست‌ها متحداً علیه عملیات بناپارتمیست‌ها، عملیاتی که در مسافرتها شاهانه و در فعالیت‌های کم و بیش آشکار استقلال‌طلبانه رئیس جمهور و در زبان پر مدعای روزنامه‌های بناپارتمیستی پچشم میخورد، غر و لند میکردند. لونی بناپارت از مجلس ملی که فقط توطئه‌های لژیتمیستی و اورلئان‌یستی را صحیح میدانست و از دست کابینه که دانما او را در مقابل مجلس قربانی میکرد، میگرید. و کابینه هم بنوبه خود در مورد سیاست رم و در مورد مالیات بر درآمد پیشنهاد شده از طرف پاسی Passy وزیر که محافظه‌کاران آن را سوسیالیستی میدانستند، دچار اختلاف نظر بود.

یکی از اولین لوایحی که کابینه بارو به مجلس مقننه که دوباره تشکیل شده بود ارائه داد، تقاضای اعتباری به مبلغ سیصد هزار فرانک جهت پرداخت حقوق بازنشستگی به دوشس اورلئان بود! مجلس ملی آن را تصویب کرد و به لیست دیون ملت فرانسه مبلغ ۷ میلیون افزود. در حالی که لونی فیلیپ نقش گداهای خجالتی را با موفقیت ادامه میداد نه کابینه جرأت داشت افزایش مستمری بناپارت را پیشنهاد کند و نه مجلس ملی متمایل بود که این افزایش حقوق را بپردازد. و لونی بناپارت کمافی‌السابق در این مخصه بود که: "یا سزار، یا زندان!"

دومین تقاضای کابینه به مبلغ ۹ میلیون فرانک جهت مخارج لشگرکشی به رم، اختلافات بین بناپارت از یک طرف و وزراء و مجلس ملی از طرف دیگر را افزایش داد. لونی بناپارت در روزنامه "مونیتور" نامه‌ای به افسر مخصوص خود "ادگار نه" Edgar Ney نوشت که طی آن دولت پاپ را به تضمیناتی مبتنی بر قانون اساسی مقید میساخت. پاپ هم به نوبه خود سخنرانی "با انگیزه شخصی" [۶۹] ایراد کرد که طی آن هر گونه محدودیتی در راه سلطه مجددش را مردود دانست. نامه بناپارت با بی ملاحظه‌گی عمومیش، پرده را از کابینه به کناری زد تا خودش را بعنوان نابغه

از طریق رقابتشان با یکدیگر و همچنین از طریق ضرورت نوعی تجدید سلطنت به شناسایی مدعی بیطرف قدرت مجبور سازد.

از اول نوامبر ۱۸۴۹ سومین مرحله جمهوری مشروطه تاریخ‌گذاری میشود، مرحله‌ای که به دهم مارس ۱۸۵۰ ختم میگردد. بازی معمول نهادهای قانون اساسی، که گیزو آن را بینهایت تحسین میکرد، کشتی قوای مقتنه و مجریه، از این موقع شروع میشود. بعلاوه بناپارت در ضدیت با تمنیات تجدید سلطنت اورلئانیست‌ها و لژیتمیست‌ها، از عنوان قدرت واقعی دفاع میکند، یعنی از جمهوری؛ در ضدیت با اورلئانیست‌ها از لژیتمیست‌ها و در ضدیت با اورلئانیست‌ها از لژیتمیست‌ها، از وضع موجود دفاع میکنند، یعنی از جمهوری. همه این فراکسیونهای حزب نظم که هر کدامشان شاه خود و تجدید حیات سلطنت خود را در چنجه داشتند، متقابلاً در برابر تمنیات غاصبانه و قدرت‌طلبی رقبایشان برای سلطه جمعی بورژوازی شکلی را میپذیرند که در آن ادعاهای ویژه خنثی و مفید میشود، یعنی جمهوری!

همانگونه که کانت جمهوری را بمثابه تنها شکل عقلایی دولت، به یکی از اصول عملی تبدیل مینماید، که تحققش هیچگاه قابل وصول نیست، اما وصولش همواره باید بعنوان هدف و اعتقاد مورد نظر باشد، همانگونه هم این سلطنت‌طلبان به سلطنت مینگرند.

به این ترتیب جمهوری مشروطه که بصورت شکل تهی ایدئولوژیک از دست جمهوریخواهان بورژوا درآمده بود، در دست سلطنت‌طلبان مؤتلف به شکل با محتوا و زنده‌ای تبدیل شد. و تیپ حقیقی‌تر از آنکه بداند سخن گفت، آزمان که میگفت: "ما سلطنت‌طلبان ستونهای حقیقی جمهوری مشروطه‌ایم".

سقوط کابینه ائتلافی و سر کار آمدن پیشکاران معنای دیگری هم دارد. وزیر مالیه این کابینه فولد بود. فولد بعنوان وزیر مالیه یعنی تسلیم رسمی ثروت ملی فرانسه به بورس، یعنی اداره ثروت دولتی بدست بورس و در خدمت بورس. با انتصاب فولد اشرافیت مالی تجدید حیات خود را در روزنامه مونیتر اعلام کرد. این تجدید حیات الزاماً مابقی تجدید حیات‌ها را که آنها نیز حلقه‌های متعدد زنجیره جمهوری مشروطه را تشکیل میدادند، تکمیل کرد.

لویی فیلیپ هیچگاه جرأت نکرده بود یک گرگ بورس را به سمّت وزیر مالیه بگمارد. همانطور که اسم ایدآل سلطنت او سلطه بورژوازی بزرگ بود، میبایست در وزارتخانه‌هایش منافع ممتاز دارای اسامی از نظر ایدئولوژیک غیر ذینفع باشند. جمهوری بورژوایی همه جا آنچه را که سلطنت‌های مختلف خواه لژیتمیست‌ها و خواه اورلئانیست‌ها در پشت پرده مخفی میکردند به جلوی صحنه آورد، آنچه را که آنها آسمانی میکردند زمینی کرد و بجای نامهای قدیسین، اسامی صحیح بورژوایی منافع طبقه حاکم را گذاشت.

مجموعه توضیحات ما نشان داد که جمهوری چگونه، از همان نخستین روز استقرارش، اشرافیت مالی را نه فقط ساقط نکرد بلکه مستحکم گرداند. ولی امتیازاتی که جمهوری به آن اعطاء میکرد در حکم سرنوشتی بود که به آن تسلیم میشد، بدون اینکه طالب این سرنوشت باشد. با سر کار آمدن فولد ابتکار عمل در حکومت مجدداً بدست اشرافیت مالی بازگشت.

سؤال خواهد شد که بورژوازی مؤتلف چگونه میتوانست سلطه مالی را که در زمان لویی فیلیپ متکی بر کنار نهادن و تابع کردن بقیه فراکسیونهای بورژوازی بود تحمل نماید.

پاسخ ساده است.

مقدم بر همه خود اشرافیت مالی بخش تعیین کننده مهم ائتلاف سلطنت‌طلبان را تشکیل میدهد که قدرت دولت مشترکشان جمهوری نام دارد. آیا سخنگویان و صاحب‌نظران اورلئانیست متحدین و شریک جرم‌های سابق آریستوکراسی مالی نیستند؟ آیا آریستوکراسی مالی، گروه ضربت اورلئانیسم را تشکیل نمیدهد؟ تا آنجا که به لژیتمیست‌ها مربوط میشود، آنها در زمان لویی فیلیپ هم عملاً در همه عیش و عشرتهای سوداگران بورس، معدن و راه‌آهن شرکت داشتند. بطور کلی ترکیب املاک بزرگ با سرمایه مالی بزرگ یک امر عادی است. مدرک: انگلستان؛ مدرک: حتی اتریش.

در کشوری مثل فرانسه، جایی که میزان تولید ملی در مقایسه با قروض ملی بطور بی تناسب پایین است، جایی که اوراق قرضه دولتی بزرگترین وسیله سوداگری است و بورس، بازار اصلی سرمایه‌گذاری سرمایه‌ای که میخواهد به شیوه غیر تولیدی ارزش افزایی کند - در یک چنین کشوری میبایست تعداد بیشماری از مردم از کلیه طبقات بورژوایی و نیمه بورژوایی در قروض دولتی، در بورس بازی و مالیه ذینفع باشند. آیا این شرکای مادون، پشت و پناه طبیعی و فرماندهان خود را در فراکسیون نمیابند که این منافع را در خطوط اساسی و در مجموع نمایندگی میکنند؟

اینکه ثروت دولتی به چنگ سرمایه مالی بزرگ میافتد، وابسته به چیست؟ وابسته به مقروض شدن دانما فزاینده دولت. و مقروض شدن دولت وابسته به چیست؟ به بیشتر شدن دائمی مخارج آن نسبت به درآمدش، عدم تناسبی که علت و در عین حال معلول سیستم قرضه دولتی است.

برای گریز از بدهکاری یا باید دولت مخارجش را محدود کند، یعنی دستگاه دولتی را ساده و تعدیل نماید، حتی‌الامکان کمتر حکومت کند، حتی‌الامکان کارمندان کمتری استخدام کند و حتی‌الامکان کمتر در رابطه با جامعه بورژوایی وارد شود که اتخاذ چنین راهی، برای حزب نظمی که ابزار سرکوبش، که مداخلات رسمی‌اش از طریق دولت، که حضور همه جانبه‌اش بعنوان دستگاه‌های دولتی باید به همان میزانی افزایش مییافت که سلطه و شرایط زیست طبقه‌اش تهدید میشد، غیر ممکن بود. آخر نمیتوان به همان نسبتی که جان و مال افراد بیشتر مورد تعرض قرار میگیرند، ژاندارمری را تقلیل داد.

یا اینکه دولت باید سعی در شانه خالی کردن از زیر بار قرضها کرده و تعادلی فوری اما موقتی در بودجه بوجود بیاورد، آنهم از این طریق که مالیاتهای فوق‌العاده‌ای به ثروتمندان طبقات تحمیل کند. آیا بخاطر جلوگیری از غارت ثروت ملی توسط بورس میبایستی حزب نظم ثروت خود را در محراب وطن قربانی کند؟ او آنقدر هم احمق نیست.

پس بدون انقلاب کامل در دولت فرانسه، انقلابی در بودجه دولتی فرانسه نمیتواند رخ بدهد. با این بودجه دولتی، ضرورتاً آقایی تجارت در بدهکاری دولتی، آقایی وام‌دهندگان به دولت، بانکداران، صرافان، و گرگهای بورس به همراه می‌آید. فقط یک بخش از حزب نظم مستقیماً در سرنوشتی آریستوکراسی مالی ذینفع بود - تولید کنندگان. ما از آدمهای متوسط‌الحال و کوچک درگیر در صنعت حرف نمیزنیم، منظورمان سلاطین حاکم بر منافع بخش تولید است که در زمان لویی فیلیپ پایه وسیع اپوزیسیون سلطنتی را تشکیل میدادند. آنها بدون تردید در کاهش مخارج تولید، و بنابراین در کاهش مالیاتهایی

که وارد تولید میشوند، و بنابراین کاهش قروض دولتی که ربح آن وارد مالیاتها میگردد، لذا در سرنگونی اشرافیت مالی، ذینفعند.

در انگلستان - و بزرگترین تولیدکنندگان فرانسوی در مقابل رقبای انگلیسی خود خرده بورژوازی بیش نیستند - ما واقعا کارخانه‌دارانی را مانند برایت Bright و کوبدن Cobden در رأس مبارزه علیه بانک و اشرافیت مالی مینیم، چرا در فرانسه چنین نیست؟ در انگلستان صنعت و در فرانسه زراعت غلبه دارد. در انگلستان صنعت به تجارت آزاد و در فرانسه صنعت به گمرکات حمایتی و به انحصارات ملی در کنار دیگر انحصارات نیازمند است. صنایع فرانسه بر تولید فرانسه فرمانروایی نمیکند؛ از این رو صاحبان صنایع فرانسوی هم بر بورژوازی فرانسه فرمان نمیرانند. آنها برای اینکه منافع مالی خود را علیه فراکسیونهای دیگر بورژوازی به کرسی بنشانند، نمیتوانند مانند انگلیسی‌ها در رأس جنبش قرار گیرند و در عین حال منافع طبقاتیشان به جلو ببرند؛ آنها مجبورند که به دنبال انقلاب حرکت کنند و در خدمت منافع قرار گیرند که با منافع جمعی طبقه آنها مغایرت دارد. آنها در فوریه موقعیت خود را درست تشخیص ندادند؛ فوریه آنها را سر عقل آورد. و چه کسی بیش از کارفرما، سرمایه‌دار صنعتی از جانب کارگر تهدید میشود؟ از این رو در فرانسه کارخانه‌دار از سر ضرورت متعصب‌ترین عضو حزب نظم شد. کاهش سود او بوسیله سرمایه مالی در مقایسه با الغاء سود بوسیله پرولتاریا چه اهمیتی دارد؟

در فرانسه خرده بورژوازی کاری را میکند که معمولا بورژوازی صنعتی باید بکند؛ کارگر کاری را میکند که معمولا باید وظیفه خرده بورژوازی باشد؛ و وظیفه کارگر را چه کسی انجام میدهد؟ هیچکس. این وظیفه در فرانسه عملی نخواهد شد؛ در فرانسه این وظیفه فقط اعلام میشود. این وظیفه هیچ کجا در درون مرزهای ملی به انجام نخواهد رسید. جنگ طبقاتی در درون جامعه فرانسه به یک جنگ جهانی تبدیل میشود که در آن ملتها در برابر هم قرار میگیرند. عملی شدن این وظیفه تازه در لحظه‌ای شروع میشود که پرولتاریا بوسیله جنگ جهانی به جلوی صف مردمی رانده شود که بر بازار جهانی فرمانروایی میکند، یعنی در پیشاپیش انگلستان. انقلابی که در اینجا نه پایان بلکه آغاز تشکیلاتی خود را مییابد، انقلابی کوتاه خواهد بود. نسل کنونی به یهودی‌هایی میماند که موسی آنها را در بیابان رهبری میکرد. این نسل نه فقط باید جهانی نو را فتح کند، بلکه خود باید نابود شود تا برای انسانهایی جا باز شود که توانایی انطباق با جهان جدید را دارند.

بر میگردیم به داستان فولد.

روز ۱۴ نوامبر ۱۸۴۹، فولد پشت تریبون مجلس ملی قرار گرفت و به تشریح سیستم مالی خود پرداخت: معذرتخواهی بابت سیستم مالیاتی سابق! تثبیت مالیات شراب! پس گرفتن طرح مالیات بر درآمد پاسی! [۷۲]

پاسی هم انقلابی نبود وی وزیر قدیمی لونی فیلیپ بود که به خشکه مقدس‌های دوفور Dufaure تعلق داشت و از نزدیکترین معتمدین تست Teste [۷۳] بز بلاگردان سلطنت ژوئیه بود. [در ۸ ژوئیه ۱۸۴۷، قبل از اینکه مجلس عالی در پاریس محاکمه پارمانتیر Parmentier و ژرنال کوبییر Cubieres، بدلیل رشوه دادن به مقامات رسمی، را شروع کند، و بعد تست وزیر صنایع دولتی را به علت دریافت رشوه پای میز محاکمه بکشاند، تست در حین محاکمات

اقدام به خودکشی کرد. همه متهمین به پرداخت جرائم سنگین محکوم شدند؛ تست علاوه بر جریمه به سه سال زندان محکوم شد. - یادداشت انگلس به چاپ ۱۸۹۵] پاسی هم سیستم مالیاتی قدیم را ستوده، حفظ مالیات شراب را توصیه کرده بود ولی او در عین حال پرده از روی کسر بودجه دولتی دریده بود. او ضرورت یک مالیات جدید، یعنی مالیات بر درآمد را برای جلوگیری از ورشکستگی دولتی اعلام کرده بود. ولی فولد به لدر-رولن ورشکستگی دولتی و به مجلس مقتنه کسر بودجه دولتی را توصیه کرد. او قول پس‌اندازهایی را داد که اسرارش بعدها وقتی آشکار شد که مثلاً مخارج ۶۰ میلیون کاهش یافت ولی بدهکاری در حال نوسان ۲۰۰ میلیون افزایش پیدا کرد. شعبده‌بازی‌هایی در دست‌بندی اعداد، در تنظیم صورت مخارج که دست آخر همه‌اش به گرفتن قرضه‌های جدید میانجامید.

البته در زمان فولد، اشرافیت مالی در کنار بقیه فراکسیونهای ناخشنود بورژوازی دیگر مثل زمان لونی فیلیپ آنقدرها بی پروا مفسده‌جویی نمیکرد. ولی از طرفی هم سیستم تغییر نکرده بود: بالا رفتن دائمی بدهی‌ها، پنهان کردن کسر بودجه، بتدریج کلاهبرداری‌های بورسی قدیمی بی پرده‌تر عیان شد. نمونه: قانون راه‌آهن آوینیون، نوسانات اسرارآمیز اوراق بهادار دولتی که لختی به بحث روز پاریس تبدیل شد. و بالأخره محاسبات نافرجام فولد و بناپارت در رابطه با انتخابات ۱۰ مارس.

با تجدید حیات رسمی اشرافیت مالی، میبایست مردم فرانسه دوباره به قبل از ۲۴ فوریه برسند.

مجلس مؤسسان در یک حالت خصمانه علیه وارثش مالیات شراب را برای سال آقای ۱۸۵۰ [لونی بناپارت م] ملغی کرد. پس از الغای مالیاتهای پیشین، دیگر بدهکاری‌های جدید قابل پرداخت نبودند. ناقص‌العقلی از حزب نظم بنام کرتون Creton قبل از شروع تعطیلات مجلس مقتنه، تثبیت مالیات شراب را پیشنهاد کرد. فولد این پیشنهاد را گرفت و مجمع ملی بنام کابینه بناپارتنستی، و در روز ۲۰ دسامبر ۱۸۴۹، یعنی روز سالگرد اعلام بناپارت به سمت ریاست جمهوری، فرمان احیای مالیات شراب را صادر کرد.

مُبلَغ احیای مالیات شراب نه یک سوداگر پول بلکه مونتا لامبر [۷۴] رئیس یسوعیان بود. استدلال او بصورت دندان‌شکنی ساده بود: مالیات پستان مادری است که دولت از آن شیر میخورد. دولت ابزار سرکوب است، نهادهای اعمال قدرت است، ارتش است، پلیس است، کارمندان، قضات و وزراء است، کشیش‌ها است. حمله به مالیات یعنی حمله آنارشیست‌ها به استحکامات نظم و تولید مادی و معنوی جامعه بورژوازی را در برابر حملات پرولتارهای خرابکار حفظ میکند. مالیات یعنی خدای پنجم، در کنار مالکیت، خانواده، نظم و مذهب. و مالیات شراب بلا تردید نوعی مالیات است و بعلاوه نه یک مالیات معمولی، بلکه یک مالیات سنتی، شاه‌پسندانه، قابل احترام. زنده باد مالیات بر اشریه! سه بار سلامتی و یکبار دیگر هم سلامتی!

دهقان فرانسوی اگر شیطان را ترسیم کند به شکل مأمور مالیات ترسیم میکنند. از لحظه‌ای که مونتا لامیر مالیات را به مقام خدایی رساند، دهقان بی خدا شد، کافر شد و خود را به آغوش شیطان یعنی سوسیالیسم انداخت. مذهب نظم، او را از کف داد، یسوعی‌ها او را از کف دادند و بناپارت هم. بیستم دسامبر ۱۸۴۹ بطور جبران ناپذیری دسامبر ۱۸۴۸ را بی آبرو کرد. "برادر زاده عمویش" اولین آدم خانواده‌اش نبود که چوب مالیات شراب را میخورد، مالیاتی که بقول

مردم روستایی، یعنی بیش از دو سوم کل جمعیت فرانسه، بطور عمده از زمینداران باصطلاح آزاد تشکیل میشود. اولین نسل آن که بوسیله انقلاب ۱۷۸۹ بطور رایگان از عوارض فئودالی رهایی یافته بود، بهایی برای زمین نپرداخته بود. ولی نسلهای بعدی بعنوان بهای زمین همان چیزی را میپرداختند که اسلاف نیمه سرف آنها بصورت اجاره، عشریه، بیگاری و غیره پرداخته بودند. هر چه از سویی جمعیت افزایش یافت، هر چه از سوی دیگر زمین بیشتر تقسیم شد، همینطور هم بهای قطعه زمینها گرانتر شد، زیرا با کوچکتر شدن قطعه زمینها بر میزان تقاضای خرید آنها افزوده میشد. اما به همان نسبتی که بهایی که دهقان برای یک قطعه زمین میپرداخت بالا میرفت، خواه اینکه او آن را مستقیما میخرید یا اینکه وارثین مشترک آن را بعنوان سرمایه به حسابش میگذاشتند، به همان نسبتها هم بدهکاری دهقان یعنی وام رهنی الزاما بیشتر میشد. عنوان بدهکاری که بر زمین تعلق میگیرد، رهن نامیده میشود. همانطور که قطعه زمینهای قرون وسطایی محل تجمع امتیازات بود، قطعه زمینهای مدرن محل تجمع رهن است. از سوی دیگر به همان نسبتی که زمین تقسیم میگردد، حاصلدهی اش کم میشود. استفاده از ماشینآلات در روی زمین، تقسیم کار، تدابیر حاصلخیز کردن زمین، مثل ایجاد کانالهای آبیاری و فاضلاب و غیره، بتدریج ناممکن میشود، در حالیکه مخارج غیر مؤلف کشتکاری به نسبت پراکندگی خود وسیله تولید، افزایش مییابد. همه اینها بروز میکند، مستقل از این که آیا صاحب خرده زمین سرمایه دارد یا نه. ولی تقسیم زمین هر چه پیش برود خرده زمین با همه تعلقات فلاکتبارش بیش از پیش نه تنها به سرمایه دهقان خرده پا بدل میشود، بیش از پیش سرمایه‌گذاری بر روی زمین متوقف میشود و بیش از پیش دهقان بینوا برای بکار بستن دستاوردهای علم کشاورزی با کمبود زمین، پول و معلومات روبرو خواهد بود، بیش از پیش زراعت به عقب خواهد رفت و بالأخره درآمد خالص به همان نسبتی کاهش مییابد که مصرف ناخالص رشد میکند که خانواده دهقان بخاطر ملکش از اشتغالات دیگر باز داشته میشود، ولی معهذاً قادر نیست از قبیل آن زندگی خود را تأمین کند.

بنابراین، به همان اندازه‌ای که جمعیت و همراه با آن تقسیم زمین افزایش مییابد، به همان اندازه هم زمین به مثابه وسیله تولید گران میشود و بارآوری کاهش و زراعت نقصان مییابد و دهقان بدهکار میشود و آنچه که معلول بود به نوبه خود علت میشود. هر نسلی بدهکاری بیشتری برای نسل بعدی بجا میگذارد، هر نسل جدید تحت شرایط نامناسبتر و سخت‌تری آغاز میکند، وثیقه‌گذاری، وثیقه‌گذاری را با خود میآورد و وقتی برای دهقان مقدور نباشد که خرده دارایی اش را بعنوان وثیقه‌ای برای قرضهای جدید ارانه کند، یعنی خرده زمینش را دوباره به رهن بگذارد، مستقیما به چنگ رباخوار میافتد و بهره‌رایی هم بطور قابل ملاحظه‌ای بالا میرود.

بدینگونه بود که دهقان فرانسوی تحت عنوان ربح رهنی که بر زمینش سنگینی میکرد، تحت عنوان ربح مساعدههایی که بدون نهادن وثیقه‌ای نزد رباخواران از آنها دریافت داشته بود، خلاصه نه فقط بهره زمین، نه فقط سود صنعتی، به یک کلام نه فقط کل نفع خالص بلکه بخشی از مزدش را هم به سرمایه‌داران واگذار میکرد، آنچنان که به مرتبه دهقان اجاره‌دار ایرلندی سقوط کرد - و هم‌اش به این بهانه که میخواست مالک خصوصی باشد.

این پروسه در فرانسه بوسیله بار مالیاتی فزاینده و مخارج دادگاه تسریع شد، تا حدی مستقیما در اثر خود فرمالیته‌هایی که با آن قانون‌گذاری فرانسه مالکیت زمین را شامل میشود، تا حدی در

مونتلامبر بوی توفان انقلاب میداد. ناپلئون واقعی، ناپلئون کبیر در سنت هلن اظهار داشت که وضع مجدد مالیات شراب، با بیگانه کردن دهقانان جنوب فرانسه نسبت به وی بیش از هر چیز دیگر باعث سقوط او شده است. مالیات شراب که در زمان لویی چهاردهم بیش از هر چیز مورد نفرت مردم بود (نگاه کنید به نوشته‌های بوآگویی بر Boisguillebert و وبان Vauban) بوسیله انقلاب اول ملغی شد و ناپلئون آن را بشکلی تغییر یافته، مجددا در سال ۱۸۰۸ برقرار ساخت. زمانی که تجدید سلطنت به فرانسه وارد میشد، در پیشاپیش آنها نه فقط قزاقها، بلکه وعده و وعیدهای الغای مالیات شراب نیز می‌تاختند. البته اشراف را نیازی به این نبود که به عهد خود با مردمی وفا کنند که خواه ناخواه ملزم به پرداخت مالیات هستند. آنها سال ۱۸۳۰ الغای مالیات شراب را تعهد کردند ولی این رسم آنها نبود که آن کنند که میگویند، و بگویند آنچه میکنند. در سال ۱۸۴۸ مثل وعده‌های دیگر الغای مالیات شراب را نیز وعده کردند، بالأخره مجلس مؤسسان که هیچ قولی نداد، همانطور که ذکر شد وصیت کرد که مالیات شراب باید از اول ژانویه ۱۸۹۰ لغو شود. و درست ۱۰ روز قبل از ژانویه ۱۸۵۰ مجلس مقتنه آن را دوباره برقرار کرد، به این ترتیب که مردم فرانسه پیوسته در تعقیب آن بودند ولی وقتی از در به بیرونش پرتاب میکردند، میدیدند که دوباره از پنجره وارد میشود.

نفرت عمومی علیه مالیات شراب از اینجا قابل توضیح است که همه شرارتهای سیستم مالیاتی فرانسه را در بر دارد. شیوه وضع این مالیات شرورانه و شیوه توزیع آن اشراف‌منشانه است، چون درصد مالیاتی برای معمولی‌ترین و اعلی‌ترین شرابها یکسان است. از این رو مالیات شراب در نسبتی هندسی، به همان میزانی که دارایی مصرف کنندگان کاهش مییابد، اضافه میشود، یک مالیات تصاعدی معکوس. از این رو این مالیات مستقیما مسموم کردن طبقات زحمتکش را از طریق پرداخت جایزه به شرابهای تقلبی و مصنوعی تشویق میکند. این مالیات مصرف شراب را پایین میآورد و به این وسیله جلوی شهرهایی که بیش از ۴۰۰۰ نفر جمعیت دارند، مالیات دروازه میگیرد و در برابر شراب فرانسوی هر شهری را به یک کشور بیگانه مجهز به گمرکات حمایتی تبدیل میکند. تجار بزرگ شراب و بیش از آنها تجار کوچک و دکه‌های شراب‌فروشی هم که درآمدشان مستقیما وابسته به مصرف شراب است، بخش عظیمی از دشمنان قسم خورده مالیات شراب را تشکیل میدهند. بالأخره مالیات شراب با کاهش مصرف جلوی بازار فروش تولید شراب را میگیرد. در حالی که کارگران شهری را ناتوان از خرید شراب میکند، دهقانان موکار را ناتوان از فروش آن میسازد. تقریبا دوازده میلیون نفر از مردم فرانسه به ساختن شراب مشغولند. از اینرو نفرت مردم در مجموع و مشخصا تعصب دهقانان را علیه مالیات شراب میتوان درک کرد. و بعلاوه آنها در برقراری مجدد مالیات شراب یک حادثه جداگانه و کم و بیش اتفاقی نمیدیدند. دهقانها منقولات تاریخی مخصوص بخود دارند که از پدر به پسر به ارث میرسد. در این مکتب تاریخ نقل میشود که تا زمانی که یک دولت قصد فریب دهقانها را دارد، وعده الغای مالیات شراب را میدهد ولی به محض آنکه دهقانان فریب خورده‌اند، مالیات شراب را تثبیت و یا دوباره برقرار میسازد. دهقانان از روی مالیات شراب تشخیص میدهند که دولت چند مرده حلاج است، برقراری مالیات شراب در روز ۲۰ دسامبر حاکی از این بود که: لویی بناپارت مثل بقیه است، ولی او مثل بقیه نبود؛ او یک اختراع دهقانی بود، رأی‌هایی را که یک سال قبل از آن به "برادر زاده عمویش" داده بودند، پس گرفتند.

این دگرگونی انقلابی ایستاترین طبقه به چشمگیرترین وجهی پس از برقراری مجدد مالیات شراب ظاهر میشود. مقررات و قوانین حکومتی در طول ژانویه و فوریه ۱۸۵۰ تقریباً بلا استثناء علیه استاتنها و دهقانها متوجه است. و این بارزترین دلیل پیشرفت آنهاست.

بخشنامه هوپول [Hauptpoul] [۷۸] که مطابق آن ژاندارم به مفتش استانداران، معاون استانداران و بیش از همه دهداران منصوب میشد، که مطابق با آن جاسوسی تا پستوی دور افتاده‌ترین خانه‌های روستایی سازمان داده میشد، قانون علیه معلمین مدارس که مطابق با آن صاحبنظران، سخنگویان، مربیان و مترجمین طبقه دهقان تابع خودکامگی استانداران میشدند - آنها، پرولترهای طبقه تحصیل کرده، از هر شهر و روستایی فراری داده میشدند، آنچنان که شکارچیان جانوران وحشی را تعقیب و شکار میکنند. لایحه علیه دهداران که طبق آن شمشیر داموکس برکناری و اخراج در روی سر آنها بگردش در می‌آمد و آنها یعنی رؤسای جوامع دهقانی هر لحظه میتوانستند مورد بازخواست ریاست جمهوری و حزب قرار گیرند؛ فرمان دولت که ۱۷ منطقه نظامی فرانسه را به چهار پاشالیک تبدیل کرده و سربازخانه و اردوگاهها را بعنوان تالارهای ملی به مردم فرانسه تحمیل نمود، قانون تعلیمات که بوسیله آن حزب نظم بی شعوری و تحمیل اجباری فرانسه را تحت نظام انتخابات عمومی بمثابه شرط حیات خود اعلام کرده بود... اینهمه قوانین و مقررات چه بودند؟ اقدامات مذبحانه‌ای برای بچنگ آوردن دوباره استاتنها و دهقانهای استاتنها به نفع حزب نظم.

اینها بعنوان سرکوب، روشهای مفلوکی بودند که خود هدفتشان را ضایع میکردند. مقررات عمده‌ای چون تثبیت مالیات شراب، تثبیت مالیات ۴۵ سانتیمی، رد توهین‌آمیز عریضه‌های دهقانان برای استرداد یک میلیارد فرانک معروف و غیره، همه ضربات تندر مانند این قوانین از مقرر مرکزی، یکباره با هم بر سر دهقانان فرود آمد. قوانین و مقررات صادره، حمله و مقاومت را همگاتی و به بحث روز هر کلبه تبدیل ساخت؛ انقلاب را به هر ده تزیق نمود؛ آنها انقلاب را محلی و دهقانی کردند.

از سوی دیگر آیا پیشنهادات بناپارت و تصویب آنها بوسیله مجلس ملی، توافق دو قوای جمهوری مشروطه را نسبت به سرکوب آنارشی، یعنی همه طبقاتی که در برابر دیکتاتوری بورژوازی مقاومت میکنند، اثبات نمیکند؟ آیا سولوک [۷۹] بلافاصله پس از پیام شدیدالحنش مراتب بندگی خود را نسبت به نظم از طریق پیام کارلیه این کاریکاتور پلید و پست فوشه [Fouché] [۸۰]، (همانطور که لونی بناپارت هم کاریکاتور مچاله شده ناپلئون بود) به مجلس مقننه اطمینان نداد؟

قانون تعلیمات، به ما اتحاد کاتولیکهای جوان و ولتریست‌های [۸۱] قدیمی را نشان میدهد. آیا سلطه بورژوازی متحده میتوانست چیز دیگری جز استبداد مؤتلف تجدید سلطنت‌طلبی یسوعیت و سلطنت ژونیه آزاد اندیش‌نما باشد. آیا اسلحه‌هایی که یک فراکسیون بورژوازی علیه فراکسیون دیگر هنگام مبارزه متقابل برای کسب سرکردگی در میان مردم تقسیم کرده بود نمیبایست حالا که مردم در برابر دیکتاتوری متحد آنان قد برافراشته بودند مسترد شود؟ هیچ چیز دکانداران پارسی را بیش از این نمایش پُر غمزه یسوعیت بر نیانگیخت، حتی رد "مصلحه دوستانه".

در این میان برخوردهای فراکسیونهای مختلف حزب نظم و همچنین مجلس ملی و بناپارت ادامه یافت. این زیاد مورد پسند مجلس ملی

اثر منازعات بیشمار خرده زمینهایی که در همه جا یکدیگر را محدود و قطع میکنند و تا حدی هم بخاطر مرافعه‌جویی دهقانها که لذتشان از ملک در به کرسی نشاندن متعصبانه عنوان‌شان در رابطه با ملک خیالی‌شان، حقوق ملکی محدود میشود.

طبق برآورد ۱۸۴۰ تولید ناخالص کشاورزی فرانسه بالغ بر ۳/۵۵۲/۰۰۰/۰۰۰ فرانک بود. از این مبلغ ۵/۲۳۷/۱۷۸/۰۰۰ فرانک برای مخارج کار، که در آن مایحتاج مصرفی کارکنان نیز منظور شده است کم میشود. باقیمانده ۱/۶۸۵/۱۷۸/۰۰۰ فرانک تولید خالص است که از آن هم ۵۵۰ میلیون برای ربح رهن، ۱۰۰ میلیون برای کارمندان دادگستری، ۳۵۰ میلیون برای مالیاتها، ۱۰۷ میلیون برای تقاضانامه، حق مهر، هزینه‌های رهن‌گذاری و غیره کسر میشود. یک سوم تولید خالص که ۵۳۸ میلیون است باقی میماند که اگر آن را به جمعیت تقسیم کنیم، حتی ۲۵ فرانک هم از تولید خالص باقی نمیمانند. طبعاً در این محاسبه نه رباخواری که بدون وثیقه وام بدهد در نظر گرفته شده است و نه مخارج وکلای دعاوی و غیره.

حال موقعیت دهقانان فرانسوی را هنگامی که جمهوری بارهای جدیدی به دوش آنها تحمیل میکرد میتوان دریافت. دیده میشود که اختلاف استنثار آنها با استنثار پرولتاریا در شکل است. استنثارگر همان است: سرمایه. سرمایه‌داران منفرد، دهقانان منفرد را بوسیله رهن و رباخواری استنثار میکنند، طبقه سرمایه‌دار طبقه دهقان را بوسیله مالیات دولتی استنثار میکند. حق قانونی دهقان به ملک طلسمی است که سرمایه تا بحال دهقان را با آن جادو کرده و مستمسکی است که با آن دهقان را علیه پرولتاریای صنعتی تحریک کرده است. فقط سرنگونی سرمایه میتواند دهقان را سربلند کند. فقط یک دولت ضد سرمایه‌داری و پرولتاریایی میتواند از فلاکت اقتصادی و تنزل مقام اجتماعی او جلو گیرد. جمهوری مشروطه، دیکتاتوری استنثارگران متحد شده اوست، جمهوری سوسیال دمکراتیک، جمهوری سرخ، دیکتاتوری متحدین اوست. و کفه ترازو بر حسب رأیی که دهقان در صندوق انتخابات میاندازد، بالا و پایین میرود. سخن سوسیالیست‌ها در هجونامه‌ها، در سالنامه‌ها و در انواع و اقسام اعلامیه‌ها این است: خود دهقان میتواند سرنوشتش را تعیین کند. در انتشاراتی که حزب نظم بیرون میداد، این سخنان برای دهقانان قابل فهمتر شد. این حزب که به نوبه خود دهقانها را مورد خطاب قرار میداد، بوسیله اغراق‌گویی مفرط، بوسیله برداشت و توضیح بی پروای مقاصد و آرمانهای سوسیالیستها، به نقطه حساس دهقانها زد و شهوت آنها را به میوه ممنوع بیش از اندازه تحریک کرد. ولی قابل فهمتر از همه چیز تجربیاتی است که طبقه دهقان با استفاده از حق رأی کسب کرده بود و همچنین سرخوردگی‌هایی که در شتابزدگی انقلابی یکی پس از دیگری به آن دچار شده بود سخن میگفتند: انقلابالکوموتیوهای تاریخ هستند.

تغییر حال تدریجی دهقانان با علائم مختلف بروز کرد. این تغییر قبلاً خود را در انتخابات مجلس مقننه نشان داد، در موقعیت محاصره پنج ایالت هم‌مرز لیون نشان داد، چند ماه پس از ۱۳ ژونیه در انتخابات یک مونتانیار [۷۵] بجای رئیس سابق "مجلس از ما بهتران" [۷۶] بوسیله استان ژیروند Gironde نشان داد، روز ۲۰ دسامبر ۱۸۴۹ در انتخابات یک نفر سرخ بجای نماینده فوت شده لژیتمیست‌ها در استان دوگارد du Gard [۷۷] مشاهده شد، دوگارد ارض موعود لژیتمیست‌ها، صحنه وحشتناک‌ترین جنایات علیه جمهوریخواهان در سالهای ۱۷۹۴ و ۱۷۹۵، مقرر مرکزی ترور سفید سال ۱۸۱۵، جایی بود که در آن لیبرالها و پروتستانها بطور علنی بقتل میرسیدند.

نظم را مورد حمله قرار میدهد. ورود آزاد گوشت و غله از خارج - سوسیالیسم! چون انحصارات فراکسیون سوم حزب یعنی صاحبان املاک بزرگ را مورد حمله قرار میدهد. مطالبات حزب بازرگانی آزاد، یعنی حزب پیشرفته‌ترین بورژوازی انگلستان هم در فرانسه همچون مطالبات سوسیالیستی جلوه میکند. طرفداری از ولتر - سوسیالیسم! چون به چهارمین فراکسیون حزب نظم یعنی فراکسیون کاتولیک ضربه میزند. آزادی مطبوعات، حق تشکیل انجمنها، آموزش همگانی، یعنی سوسیالیسم، سوسیالیسم! زیرا اینها انحصار کل حزب نظم را مورد حمله قرار میدهد.

روند انقلاب به سرعتی شرایط را آماده کرده بود که اصلاح‌طلبان همه گرایشها و کوچکترین مطالبات طبقه متوسط مجبور بودند به گرد پرچم افراطی‌ترین حزب سرنگونی‌خواه یعنی به گرد پرچم سرخ مجتمع شوند.

با وجود تنوع سوسیالیسم بخشهای مختلف حزب آنارشی، که ناشی از شرایط اقتصادی و نیازهای عمومی انقلابی طبقاتشان با فراکسیونهای طبقاتی‌شان که منتج از این شرایط اقتصادی بود، در یک نکته با هم توافق داشتند و آن اینکه - خود را بمثابه وسیله رهایی پرولتاریا و رهایی آن را بمثابه هدف خود اعلام کنند. این فریبکاری آگاهانه بعضی و خود فریبی بعضی دیگر است که جهان دگرگون شده بر طبق نیازهای خودشان را بمثابه بهترین جهان برای همه، بمثابه تحقق کلیه آمال انقلابی و بمثابه رفع همه تصادمات انقلابی جلوه میدهند.

در پشت کلی‌گویی‌های سوسیالیستی "حزب آنارشی" سوسیالیسم روزنامه‌های ناسیونال، پرسه و سییکل که به بشکلی کمابیش همگن خواستار رهایی صنعت و مراوده از قید و بندهای تاکنونی آن است مخفی شده است. این سوسیالیسم، سوسیالیسم صنایع، تجارت و کشاورزی است که سلاطین آنها در حزب نظم، این منافع را تا جایی که با انحصارات خصوصی‌شان تطابق نداشته باشد، انکار میکنند. سوسیالیسم خرده بورژوازی، نمونه برجسته سوسیالیسم، از این سوسیالیسم بورژوازی قابل تمیز است، که طبعاً مانند هر نوعی از سوسیالیسم، بخشی از کارگران و خرده بورژواها را به دور خود جمع میکند. سرمایه عمدتاً این طبقه را به عنوان طلبکار تعقیب میکند، بنابراین این طبقه خواستار تأسیس مؤسسات اعتباری میشود، سرمایه آن را بوسیله رقابت خرد میکند، بنابراین او طالب اتحادیه‌های مورد حمایت دولت میشود؛ سرمایه بر آن بوسیله تمرکز فائق می‌آید، بنابراین او خواهان مالیاتهای تصاعدی، محدود کردن ارث و میراث، واگذاری پروژه‌های بزرگ ساختمانی به دولت و وضع مقررات دیگری بمنظور متوقف کردن قهری رشد سرمایه میشود. از آنجا که او آرزوی تحقق مسالمت‌آمیز سوسیالیسمش را دارد - با مجاز شمردن در مجموع چیزی در حدود المثنای یک انقلاب فوریه یک دو روزه - پروسه تاریخی آینده البته در نظرش بمثابه کاربرد سیستم‌هایی جلوه‌گر میشود که اندیشمندان جامعه، خواه در کار دسته‌جمعی خواه بعنوان کاشفان منفرد، در عالم تخیل ساخته یا میسازند. به این ترتیب آنها به التقاطیون و طرفداران سیستم‌های سوسیالیستی موجود، یعنی سوسیالیسم جزئی تبدیل میشوند که فقط تا زمانی بیان تئوریک پرولتاریا بود که او هنوز به جنبش تاریخی آزاد خودش وارد نشده بود.

در حالی که سوسیالیسم جزئی اتوپیک، بدینگونه کل جنبش را تابع یکی از مراحل خود میکند، که بجای تولید دسته‌جمعی اجتماعی، فعالیت مغزی چند نفر خرده‌بین را میگذارد و قبل از هر چیز مبارزه

نبود که بناپارت بلافاصله پس از کودتایش، پس از تشکیل یک کابینه بناپارتيستی خودش، از کار افتادگان دوران سلطنت، تازه منصوب شدگان به ریاست را نزد خود احضار کرده و ماندن آنها در این مناصب را مشروط به تبلیغات بی چون و چرا به نفع انتخاب مجدد خود به سمت ریاست جمهوری نمود؛ که کارلیه مراسم ترفیع مقامش را با تعطیل کلوب لژیونیه‌ها جشن گرفت، که بناپارت یک روزنامه شخصی بنام "ناپلئون" تأسیس کرد که آرزوهای نهایی رئیس جمهور را به خوانندگان بروز میداد و وزیرایش مجبور بودند روی صحنه مقتنه آنها را انکار کنند، خیلی مورد پسندش نبود که علیرغم چندین رأی عدم اعتماد به کابینه، روی حفظ آن سرسختانه پافشاری میشد، که کوشش میشد دل افسران جزء را با ۴ سو اضافه حقوق در روز بدست آید و دل پرولتاریا با یک سرعت ادبی از اوژن سو[۸۲]، یعنی با تأسیس یک بانک وام شرافتی و بالأخره بدتر از همه وقاحتی که با آن تبعید بقایای شورشیان ژونیه به الجزیره بوسیله هیأت وزراء به مجلس پیشنهاد شد تا مجلس مقتنه را در مجموع بدنام سازد، در حالی که خود رئیس جمهور با عفو تک و توک آنها محبوبیت خود را اینجا و آنجا حفظ میکرد. تیر جملات تهدیدآمیزی در ارتباط با کودتا [۸۳] و بی محاسبه بر زبان آورد و مجلس مقتنه با حذف هر لایحه‌ای که ناپلئون بنام خودش مطرح میکرد از او انتقام میگرفت هر کس را که او بخاطر حفظ منافع مشترک پیشنهاد میکرد با سوء ظن پر سر و صدایی مورد بازجویی قرار میداد که آیا او سعی نمیکند با ازدیاد قدرت اجرایی به قدرت شخصی بناپارت سود برساند. خلاصه اینکه مقتنه با توطئه تحقیر انتقام میگرفت.

حزب لژیونیه‌ها به نوبه خود با نگرانی ناظر عواقب غصب مجدد کلیه مناصب بوسیله اورلئانیست‌های با کفایت‌تر و همچنین رشد تمرکز بود، در حالی که او در پرنسپ نجات خود را در عدم تمرکز میجست. و واقعا چنین بود. ضد انقلاب قاهرانه متمرکز میکرد، یعنی مکانیسم انقلاب را آماده مینمود. ضد انقلاب حتی بوسیله نزع ثابت اسکناس‌های بانکی طلا و نقره فرانسه را هم در بانک پاریس متمرکز ساخت و به این ترتیب خزانه جنگی فراهم شده انقلاب را بوجود آورد.

اورلئانیست‌ها بالأخره با نگرانی مشاهده میکردند که با عنوان کردن اصل حلال‌زادگی، دو رگه بودنش را به رخ میکشند و در زناشویی مصلحتی‌اش، با او بعنوان زوجه بورژوازی شوهری اشرافی دانا بد رفتاری و بی اعتنائی میشود.

به تدریج دیدیم که دهقانها، خرده بورژواها و افسار متوسط بطور کل، کنار پرولتاریا قرار گرفته، علیه جمهوری رسمی به ضدیت آشکار کشانده شدند و با آنها بعنوان مخالف جمهوری رفتار شد. طغیان در برابر دیکتاتوری بورژوازی، نیاز به تغییر جامعه، پافشاری روی نهادهای جمهوری دمکراتیک بمثابه ارگانه‌های حرکت‌دهنده آن، تجمع به گرد پرولتاریا بمثابه نیروی انقلابی تعیین کننده - اینها هستند خصایص عمومی حزب باصطلاح سوسیال دمکراسی، حزب جمهوری سرخ. این حزب آنارشی، اسمی که مخالفینش به روی آن نهاده‌اند، از ائتلاف منافع مختلفی کمتر از حزب نظم تشکیل نشده است. از کوچکترین اصلاح بی نظمی اجتماعی گذشته تا دگرگونی نظمی اجتماعی گذشته، از لیبرالیسم بورژوازی تا تروریسم انقلابی، قطب‌های مختلف حزب "آنارشی" از هم فاصله دارند.

لغو عوارض گمرکی حمایتی - سوسیالیسم! چون انحصارات فراکسیون صنعتی حزب نظم را مورد حمله قرار میدهد. تنظیم بودجه دولتی - سوسیالیسم! چون انحصارات فراکسیون مالی حزب

پرولتاریا نگذاشت به شورش تحریکش کند، چون بفرانجام یک انقلاب بود.

بدون توجه به تحریکات حکومت که تنها نارضایی عمومی را علیه شرایط موجود تشدید میکرد، کمیته انتخابات تحت نفوذ کامل کارگران، سه نفر نامزد انتخاباتی برای پاریس معرفی کرد: دوفلوت، ویدال و کارنو. دوفلوت Deflotte یکی از تبعیدیان ژونن بود که بناپارت او را بخاطر وجه‌المله شدن خودش مورد عفو قرار داده بود. او یکی از دوستان بلانکی بود و در سوء قصد ۱۵ مه شرکت داشت. ویدال Vidal به عنوان نویسنده کمونیست، بوسیله کتابش "درباره توزیع ثروت" مشهور شده بود. وی منشی سابق لوئی بلان در کمیسیون لوکزامبورگ بود. کارنو Carnot پسر نماینده کنوانسیون که پیروزی را تدارک دیده بود، از هر عضو حزب ملی کمتر بی آبرو شده بود، وزیر آموزش در دولت موقت و کمیسیون اجرایی بود و بوسیله لایحه دمکراتیکش در مورد آموزش عمومی اعتراض مجسم علیه قوانین آموزشی یسوعی‌ها بود. این سه نامزد انتخاباتی، سه طبقه متحد شده را نمایندگی میکردند. در رأس شورشی ژونن، نماینده پرولتاریای انقلابی، در کنار او سوسیالیست جزمی نماینده بورژوازی سوسیالیست و بالأخره سومی نماینده حزب بورژوازی جمهوریخواه که دستورالعمل‌های دمکراتیکش در برابر حزب نظم محتوای سوسیالیستی کسب کرده بود و محتوای واقعی خود را مدتها قبل از دست داده بود. این مانند فوریه یک ائتلاف عمومی علیه بورژوازی و حکومت بود. ولی این بار پرولتاریا در رأس این اتحاد انقلابی قرار داشت.

علیرغم کلیه تشبثات، کاندیداهای سوسیالیستی پیروز شدند. خودارتش هم به نفع قیام‌کنندگان ژونن و علیه وزیر جنگ خودش رأی داد. حزب نظم‌گویی از صدای تندر به تکان آمده بود. انتخابات استاتنها تسلاش نداد، آنجا هم طرفداران مونتانی اکثریت آراء را بدست آوردند.

انقلاب مارس بمنزله پس گرفتن ژونن ۱۸۴۸ بود: قاتلین و تبعید کنندگان شورشیان به مجلس ملی بازگشتند، اما با پشتی خمیده، در آخر صف نمایندگان و شعارهایشان بر لب. این بمنزله پس گرفتن ۱۳ ژونن ۱۸۴۹ بود: مونتانی‌ها که بدست مجلس ملی تبعید شده بودند، به مجلس ملی بازگشتند، ولی بعنوان شیپورچی‌ها جلو انداخته شده انقلاب و نه بعنوان فرماندهان آن. این بمنزله پس گرفتن ۱۰ دسامبر بود. "ناپلئون با وزیرش لاهیت [۸۴] رفوزه شده بودند. فرانسه در تاریخ پارلمانتاریسم خود فقط یک نمونه نظیر میشناسد: رفوزگی دوسه d'Haussez وزیر شارل دهم در سال ۱۸۳۰. انتخاب ۱۰ مارس ۱۸۵۰ بالأخره اعلام کان‌لمپکن بودن انتخابات ۱۳ مه بود که حزب نظم در آن اکثریت آراء را بدست آورده بود. انتخابات ۱۰ مارس اعتراضی بود علیه اکثریت ۱۳ مه. ده مارس یک انقلاب بود. سنگهای سنگفرشهای خیابان پشت ورقه‌های رأی بودند.

"رأی ۱۰ مارس یعنی جنگ"، این جمله را سگور داگونه‌سو Ségur و d'Aguesseau، یکی از برجسته‌ترین اعضای حزب نظم فریاد زد.

با ۱۰ مارس ۱۸۵۰ جمهوری مشروطه وارد مرحله جدیدی شد، مرحله انحلالش. فراکسیونهای مختلف اکثریت دوباره در درون خود با بناپارت متحد شدند، آنها دوباره ناجی نظم‌اند و بناپارت آدم بی طرفشان. اگر آنها بیادشان افتاده که سلطنت‌طلب هستند، فقط بخاطر ناامیدی به امکان جمهوری بورژوایی است و اگر او بیادش افتاده که رئیس جمهور است،

انقلابی را با همه ضرورت‌هایش از طریق تردستی‌های کوچک یا احساسات بزرگ در تخیل از صحنه اجتماع پاک میکند، در حالی که این سوسیالیسم جزمی که در اصل فقط جامعه کنونی را ایده‌آلیزه میکند، تصویر بی عیب و نقصی از آن را میگیرد و میخواهد ایده‌آل خود را به واقعیت تحمیل کند؛ در حالی که این سوسیالیسم از جانب پرولتاریا به خرده بورژوازی تحویل داده میشود؛ در حالی که مبارزه رهبران گوناگون سوسیالیست در بین خودشان هر یک از آن باصطلاح سیستمها را بعنوان جانبداری پر اهمیت‌تر و صحیح‌تر از یک نقطه گذار از انقلاب اجتماعی در مقابل نقطه‌ای دیگر پیش میکنند - پرولتاریا هر چه بیشتر به گرد سوسیالیسم انقلابی، به گرد کمونیسم که بورژوازی خود برای آن نام بلانکی را اختراع کرده است، جمع میشود. این سوسیالیسم اعلام تداوم انقلاب، دیکتاتوری طبقاتی پرولتاریا بمنزله نقطه گذار ضروری به الغاء اختلافات طبقاتی بطور کلی است، به الغاء همه مناسبات تولیدی‌ای که مبنای این اختلافات هستند، به الغاء همه روابط اجتماعی منطبق با این مناسبات تولیدی، به دگرگونی کلیه ایده‌هایی که منبعث از این روابط اجتماعی هستند.

دامنه این بررسی بیش از این اجازه پرداختن به این موضوع را نمیدهد.

دیدیم همانطور که در حزب نظم اشرافیت مالی ضرورتاً در صف مقدم قرار گرفت، همانطور هم در حزب "آنارشی" پرولتاریا. در حالی که طبقات مختلف متحد در یک اتحاد انقلابی به گرد پرولتاریا مجتمع میشدند، در حالی که استاتنها دانما متزلزل‌تر میشدند و خود مجلس مقننه در برابر توقعات سولوک فرانسوی خشمناک‌تر میشد، تاریخ انتخابات برای مونتانیارهای تبعیدی ۱۳ ژونن که مدتها به عقب افتاده و بارها از آن جلوگیری بعمل آمده بود، نزدیکتر میشد.

حکومت که مورد تحقیر دشمنان و آزار و سرکوفت باصطلاح دوستان بود، برای خروج از وضعیت نابهنگار و ناپایداری تنها یک وسیله میدید و آن شورش بود. یک شورش میتواند اجازه دهد که در پاریس و استاتنها حکومت نظامی برقرار شود و به این ترتیب انتخابات تحت کنترل درآید. از سوی دیگر هواداران نظم اگر نمیخواستند خودشان بعنوان آنارشیست جلوه کنند باید به دولتی که بر آنارشی پیروز شده بود آوانس‌هایی میدادند.

دولت دست بکار شد. اوایل فوریه ۱۸۵۰ تحریک مردم بوسیله شکستن درختهای آزادی. که چه بی نتیجه بود. وقتی دست و پای درختهای آزادی را بریدند حکومت هم دست و پایش را گم کرد و در برابر تحریکات خودش جا زد. مجلس ملی اما این اقدام ناشیانه بناپارت را برای خلاص شدن با سوء ظن آمیخته با خونسردی برگزار کرد. انتقال تاج گل‌های جاوید از ستونهای یادبود ژونیه هم موفقیت‌آمیزتر نبود. این کار بخشی از خود ارتش را به تظاهرات انقلابی و مجلس ملی را به دادن یک رأی عدم اعتماد کم و بیش نا آشکار علیه هیأت وزراء برانگیخت. تهدیدهای جراید دولتی به الغاء قانون انتخابات عمومی و به هجوم قزاقها نیز بی نتیجه بود. تقاضای مستقیم هوپول Hautpoul از چپی‌ها برای به خیابان ریختن از درون خود مجلس مقننه و همچنین اظهاریه‌اش دایر بر اینکه دولت حاضر به پذیرفتن آنها هست هم فایده‌ای نکرد. هوپول جز اخطار رئیس جمهور در مورد حفظ نظم چیز دیگری عایدش نشد. و حزب نظم با نیشخندی پنهانی گذاشت تا یکی از نمایندگان چپ تمایلات استبدادی بناپارت را به مسخره بگیرد و بالأخره پیش‌بینی وقوع انقلابی در روز ۲۴ فوریه هم قلبی از کار در آمد. دولت کاری کرد که ۲۴ فوریه با بی اعتنایی مردم روبرو شد.

تنها بخاطر ناامیدی از این است که رئیس جمهور بماند.

به فرمان حزب نظم، بناپارت انتخاب دوفلوت Deflotte شورشی ژونن را با انتصاب باروش Baroche بعنوان وزیر داخله پاسخ داد، باروش کسی بود که بلانکی، باریس Barbès، لدر-رولن و گینارد Guinard را به محاکمه کشیده بود. مجلس مقننه انتخاب کارنو را با تصویب قانون تعلیمات جواب گفت و انتخاب ویدال را با سرکوب مطبوعات سوسیالیستی. حزب نظم با داد و فریاد کردن در جرایم میخواست ترس خودش را از بین ببرد. یکی از ارگانهای حزب نظم فریاد میزند: "شمشیر مقدس است"، آن یکی شعار میدهد: "مدافعین نظم باید علیه حزب سرخ دست به تعرض بزنند"، دیگر علمدار نظم نعره میکشد: "میان سوسیالیسم و جامعه، دونلی بر سر مرگ و زندگی حکمفرماست، جنگی خستگی‌ناپذیر و بی‌امان؛ در این دونل یکی از طرفین باید نابود شود، اگر جامعه سوسیالیسم را از بین نبرد، سوسیالیسم جامعه را از بین خواهد برد". باریکادهای نظم، باریکادهای مذهب، باریکادهای خانواده را استوار کنید! باید با ۱۲۷ هزار رأی دهنده پاریس تسویه حساب شود! شب بارتمی سوسیالیست‌ها! و حزب نظم لحظه‌ای به قطعیت پیروزی خود باور میکند.

ارگانهای حزب نظم شدیدتر از هر چیز علیه "دکانداران پاریس" قلمفرسایی میکنند. شورشی ژونن پاریس توسط دکانداران پاریس بعنوان نماینده آنها انتخاب شد! این، یعنی یک ژونن ۱۸۴۸ ثانی غیر ممکن است؛ این یعنی نفوذ معنوی سرمایه در هم شکسته است؛ این، یعنی مجلس بورژوازی دیگر، فقط بورژوازی را نمایندگی میکند؛ این یعنی ملک بزرگ از کف رفته است، زیرا اجاره‌دارانش، ملک کوچک، نجات خود را در اردوگاه آنها که هیچ ندارند جستجو میکند.

طبیعتاً حزب نظم به روال همیشگی غیر قابل اجتنابش بر میگردد. فریاد برمیآورد: "سرکوب بیشتر"، "ده برابر سرکوب!" ولی نیروی سرکوب ده بار کمتر شده، در حالیکه مقاومت صد برابر گشته است. آیا خود ابزار سرکوب یعنی ارتش نباید سرکوب شود؟ و حزب نظم آخرین حرف خود را میزند: "پنجه آهنین این قانونیت خفقان‌آور باید شکسته شود". "جمهوری مبتنی بر قانون اساسی غیر ممکن است". ما باید با سلاحهای حقیقی مان مبارزه کنیم؛ از فوریه ۱۸۴۸ تا حال ما علیه انقلاب با سلاحهای خودش در قلمرو "خودش" مبارزه کرده‌ایم، ما نهادهای آن را پذیرفته‌ایم؛ قانون اساسی برج و بارویی است که تنها محاصره‌کنندگان را حفاظت میکند و نه محاصره‌شدگان را! ما در حالیکه خود را در شکم اسب ترویا قاچاقی وارد لیون مقدس کرده‌ایم، بر خلاف اسلافمان یونانیان [۸۵] شهر متخاصم را فتح نکردیم، بلکه خودمان را بدست خود زندانی کرده‌ایم.

بنیاد قانون اساسی انتخابات عمومی است. نابود کردن انتخابات عمومی، این است آخرین حرف نظم و دیکتاتوری بورژوازی.

حق رأی عمومی در ۴ مه ۱۸۴۷، ۲۰ دسامبر ۱۸۴۸، ۱۳ مه ۱۸۴۹، ۸ ژوئیه ۱۸۴۹ خوب بود، چون اذعان میکرد که آنها حق دارند. [۴ مه مجلس مؤسسان تشکیل شد؛ ۲۰ دسامبر لویی بناپارت رئیس جمهور شد؛ ۱۳ مه انتخاب مجلس مقننه برگزار شد، انتخابات ۸ ژونن در پاریس موضع حزب نظم در مجلس مقننه را تقویت کرد] در ۱۰ مارس ۱۸۵۰ حق رأی عمومی اذعان کرد که خودش هم نا حق بوده است. سلطه بورژوازی بمثابه ماحصل و نتیجه حق رأی عمومی، بمثابه تبیین اراده مستقل مردم، این است معنای قانون

اساسی بورژوازی. ولی از لحظه‌ای که محتوای این حق رأی عمومی و این اراده مستقل دیگر سلطه بورژوازی نباشد، آیا مشروطه باز هم مفهومی دارد؟ آیا این وظیفه بورژوازی نیست که انتخابات را طوری تنظیم کند که مردم امر معقول یعنی سلطه بورژوازی را انتخاب کنند؟ آیا حق رأی عمومی در حالی که قدرت دولتی موجود را دانما از میان برداشته و آن را دوباره از درون خود خلق میکند، هر گونه ثباتی را از میان بر نمیدارد، آیا در هر لحظه همه نوع قدرت را زیر سؤال نمیبرد، اتوریتته را زائل نمیکند، آیا این خطر را ندارد که هر ج و مرج را بمقام اتوریتته برساند؟ در این موارد چه کسی میتواندست پس از ۱۰ مارس ۱۸۵۰ هنوز شک و تردیدی بخود راه دهد؟

در حالی که بورژوازی حق رأی عمومی را که خود را تا به حال به آن ملبس کرده بود و از آن قدرت تامه خود را اخذ میکرد، دور میافکند، بی پروا اقرار میکند که: "دیکتاتوری ما تا بحال بوسیله اراده مردم مستقر بود، حال باید علیه اراده مردم مستحکم گردد". نتیجتاً تکیه‌گاه خود را دیگر نه در داخل فرانسه بلکه در کشورهای خارج، جستجو میکند، در لشگرکشی و تجاوز.

با لشگرکشی، این کوبلنز [۸۶] دوم، که مقر آن در خود فرانسه بر پا شد همه احساسات ملی علیه خودش به غلیان میافتد. با حمله به انتخابات عمومی برای انقلاب جدید یک محمل عمومی فراهم میشود و انقلاب به چنین محملی نیاز دارد. هر محمل خاص میتواند فراکسیونهای اتحاد انقلابی را از هم جدا کرده و اختلافات آنها را به منصفه ظهور برساند. محمل عمومی طبقات نیمه انقلابی را کرخ میکند؛ به آنها اجازه میدهد که خود را درباره کاراکتر معین انقلاب در شرف وقوع و در باره نتایج عمل خودشان بفربیند. هر انقلابی به مسأله‌ای برای بحث در سر هر سفره نیاز دارد، حق رأی عمومی مسأله مورد بحث هر سفره در انقلاب جدید است.

ولی از آنجا که فراکسیونهای مؤتلف بورژوازی از تنها شکل ممکن قدرت متحدشان، از نیرومندترین و کاملترین شکل سلطه طبقاتی‌شان یعنی از جمهوری مشروطه، دوباره به شکل عقب‌تر، تکامل نیافته‌تر، و ضعیف‌تر سلطنت پناه میبرند، دیگر ورقه محکومیتشان را امضاء کرده‌اند. آنها به پیرمردی میمانند که بخاطر بدست آوردن نیروی جوانیش اسباب بازی‌های دوران کودکیش را بیرون میآورد و اعضای فرسوده‌اش را با بازی با آنها رنجه میکند. جمهوری فقط یک فایده داشت، گرمخانه انقلاب بود.

شعار ۱۰ مارس این است: پس از من، هر چه بادا باد!

زیرنویسها و توضیحات فصل سوم

[۵۶] در ساختمان هیأت تحریریه روزنامه فوریریست‌ها "دمکراسی صلح‌آمیز"، که از ۱۸۴۳ تا ۱۸۵۱ تحت سردبیری کونسید رلن در پاریس منتشر میشد، در شب ۱۲ ژونن مجمعی از نمایندگان مونتانی تشکیل شد. شرکت‌کنندگان در این مجمع دست بردن به اسلحه را رد نموده و تصویب کردند که به تظاهرات مسالمت‌آمیز قناعت گردد.

[۵۷] آنتونیس Antaeus در افسانه‌های یونان باستان، حیوان عظیم‌الجثه‌ای است که هر بار در اثر تماس با زمین، نیروی جدیدی بدست می‌آورد.

[۵۸] انجمن دستداران قانون اساسی در مانیفستی که در ۱۳ ژوئن ۱۸۴۹ در شماره ۲۰۶ روزنامه "مردم" منتشر شد، اهالی پاریس را فراخواند که برای تظاهرات مسالمت‌آمیزی گرد آیند و علیه "حمله و قیحانه" قوه مجریه اعتراض نمایند.

[۵۹] وابستگان پایین‌ترین قشر اجتماعی جنوب هندوستان: محروم، تحت ستم.

[۶۰] مارکس این توضیح را از قسمتی از کتاب شاعر یونانی آنتانوس "غذای میهمانی دانشمندان" اقتباس کرده است که "... و تاخوس، پادشاه مصریان، به پادشاه لاکه دو مونیه که قد و قواره کوچکی داشت نگاه میکرد. متحدش به او گفت: "کوه از درد فریاد میزد، خدای بزرگ بیم داشت. ولی کوه موش زاید. اعلامیه موننتانی "حزب کوه" در روزنامه‌های "رفرم"، "دمکراسی صلح‌آمیز" و همچنین در ارگان پرودون، "مردم" در تاریخ ۱۳ ژوئن ۱۹۴۹ منتشر است.

[۶۱] در دهم اوت ۱۸۴۹ مجلس ملی قانونی را تصویب کرد که بر اساس آن میباید مسببین و پشتیبانان توطئه و سوء قصد ۱۳ ژوئن به دیوان عالی سپرده شوند.

[۶۲] رجوع شود به گزارش جلسه مجمع عمومی مجلس ملی در تاریخ ۱۹ ژوئیه ۱۸۴۹، منتشره در روزنامه "مونیتور"، اونیورسال" شماره ۱۷۱ تاریخ ۲۰ ژوئیه ۱۸۴۹.

[۶۳] همچنین در گزارش مجلس ملی در تاریخ ۷ ژوئیه ۱۸۴۹، منتشره در روزنامه "مونیتور"، اونیورسال" شماره ۱۸۹، تاریخ ۸ ژوئیه ۱۸۴۹.

[۶۴] کاردینالهای سرخپوش - کمیسیون پاپ پیوس ششم، مرکب از سه کاردینال که توسط ارتش فرانسه پشتیبانی میشد، پس از سرکوبی جمهوری رم، رژیم ارتجاعی در رم تأسیس نمودند. این کاردینالها ردایی سرخ بر تن میکردند.

[۶۵] روزنامه فرانسوی سیکل Siècle از ۱۸۳۶ تا ۱۸۳۹ در پاریس منتشر میشد. در سالهای چهل قرن نوزدهم نظریان آن بخشی از خرده بورژوازی را که خواستهای متعادل از فرمهای مشروطه داشت بیان میکرد.

[۶۶] پرسه Presse، روزنامه فرانسوی که از ۱۸۳۶ در پاریس منتشر میشد. در سالهای ۱۸۴۸ تا ۱۸۴۹ جمهوریخواهان سرمایه‌دار را و سپس بناپارتيست‌ها را حمایت میکرد.

[۶۷] نوه لودویگ مقدس، شاهزاده شامپور که خود را هانری پنجم میخواند، نامزد تاج و تخت فرانسه، یکی از بازماندگان شعبه‌ای از سلطنت بوربن، یکی از اقامتگاه‌های دانی که شامپور در آلمان داشت علاوه بر ویسبادن شهر امز بود.

[۶۸] اشاره به داستان یوسف است و تشبیه مجلس به خانه پوتیپار است. یوسف را برادرانش سر به نیست کردند و بعدا مرد مصری متمولی بنام پوتیپار او را بعنوان برده خرید که در خانه‌اش نوکری کند. یوسف سرنوکر آن خانه شد. خانم خانه، زن پوتیپار که داداده یوسف شده بود از یوسف جواب رد شنید و هر چه کرد نتوانست او را از آن خود کند. و بدنبال آن خانه پوتیپار خانه توطئه و دسیسه و تهمت و دروغگویی شد. زن پوتیپار

یوسف را متهم کرد که میخواست است به زور به او تجاوز کند و یوسف بالأخره به زندان افتاد... (این زیر نویس در متن انگلیسی نیست و در متن فارسی هم از قلم افتاده است. - آرشبو عمومی)

[۶۹] "با انگیزه شخصی" motu proprio - از کلمات اول پیام مخصوص پاپ که بدون مشاوره با کاردینالها صادر میشد و معمولاً به سیاست داخلی و امور اداری دولت کلیسایی مربوط بود. اینجا منظور پیام پاپ پیوس ششم است، به تاریخ ۱۲ سپتامبر ۱۸۴۹.

[۷۰] اشاره به شعری از گنورگ هروک Georg Herwegh از کتاب "از کوهها" "Aus den Bergen".

[۷۱] دمستون Demosthenes، سخنران یونانی در قرن سوم قبل از میلاد، رهبر حزب استقلال آتن، که سعی کرد یونان را به جنگ آزادیبخش علیه فیلیپ پادشاه مقدونیه تحریک نماید.

[۷۲] پاسی Passy (۱۷۹۳-۱۸۸۰) اقتصاددان و سیاستمدار فرانسوی. اورلنانیست. وی هنگام سلطنت ژوئیه چندین بار در کابینه شرکت داشته است. در سال ۱۸۴۸ و ۱۸۴۹ وزیر مالی بوده است.

[۷۳] تست Teste (۱۷۸۰-۱۸۵۲) وکیل دعاوی و سیاستمدار فرانسوی. اورلنانیست، وزیر بازرگانی، دادگستری و فعالیتهای عمومی. هنگام سلطنت ژوئیه بعلت رشوه‌خواری محاکمه شد.

[۷۴] مونتالامبر Montalembert (۱۸۱۰-۱۸۷۰) سیاستمدار و روزنامه‌نگار فرانسوی، عضو مجلس مؤسسان و مقننه، سرکرده حزب کاتولیک. وی از مدافعان کودتای لونی بناپارت بود.

[۷۵] مونتانیار Montagnard به طرفداران یا اعضای حزب کوه (موننتانی) گفته میشد.

[۷۶] توضیح انگلس در چاپ ۱۸۹۵ Chambre introuvable (مجلس غیر قابل دسترسی) این نامی است که تاریخا به مجلس سلطنت‌طلب افراطی و ارتجاعی‌ای که بلافاصله پس از دومین سقوط ناپلئون در ۱۸۱۵ تشکیل شد داده شده است.

[۷۷] در استان دوگارد du Gard انتخابات مجدد انجام شد، زیرا یکی از نمایندگان لژیتمیست‌ها بنام دویون فوت شده بود. نامزد انتخاباتی موننتانی با ۲۰۰۰ رأی از مجموع ۳۶ هزار رأی اکثریت مطلق آورد.

[۷۸] هوپول Hautpoul (۱۷۸۹-۱۸۶۵) ژنرال فرانسوی، ابتدا لژیتمیست بود ولی بعدها به بناپارتيست‌ها پیوست. ۱۸۴۹-۵۰ وزیر جنگ فرانسه بود.

برای تحت فشار قرار دادن مردم هنگام انتخابات تکمیلی مجلس مقننه که باید در ۱۰ مارس ۱۸۵۰ انجام میگرفت، حکومت سرزمین فرانسه را به پنج منطقه نظامی تقسیم کرد و بر رأس هر یک از این مناطق ارتجاعی‌ترین ژنرالهای فرانسوی را قرار داد. جراید جمهوریخواه این مناطق را پاشالیک میخواندند. این اسم اشاره‌ای بود به قدرت بی حد و حصر این ژنرالهای ارتجاعی که چیزی دست کم از پاشاهای عثمانی نداشتند.

[۷۹] سولوک Soulouque نام رئیس جمهور هائیتی بود که در سال ۱۸۴۹ نام امپراتور بر روی خود نهاد ولی در اینجا منظور

فصل چهارم

الغاء حق رأی عمومی ۱۸۵۰

توضیح انگلس در چاپ ۱۸۹۵ در شروع فصل چهارم:

بقیه سه فصل قبلی در بخش اخبار جاری آخرین شماره منتشر شده "روزنامه جدید راین"، دفترهای پنجم و ششم قرار دارد. پس از آنکه در آنجا ابتدا بروز بحران بزرگ ۱۸۴۷ در انگلستان تبیین و از تأثیرات متقابل آن بر قاره اروپا تشدید درگیری‌های سیاسی آنجا بصورت انقلاب فوریه و مارس ۱۸۴۸ توضیح داده شد، تشریح میشود که چگونه پیدایی مجدد رونق بازرگانی و صنایع در سال ۱۸۴۸ و افزایش این رونق در سال ۱۸۴۹ جنب و جوش انقلابی را فلج کرد و پیروزیهای همزمان ارتجاع را میسر ساخت. سپس مشخصا در مورد فرانسه گفته میشود که:

همین علانم نیز از ۱۸۴۸ و بویژه از آغاز ۱۸۵۰ در فرانسه مشاهده میشود. صنایع پاریس کاملا مشغول بکارند و وضع کارخانجات پنبه روان و مولهاوزن هم تا حدی روبراه است. اگر چه در اینجا مانند انگلستان گرانی قیمت مواد خام تأثیری محدود کننده دارد. انکشاف رونق اقتصادی در فرانسه بخصوص در اثر رفرم همه‌جانبه قوانین گمرک اسپانیا و همچنین در اثر کاهش گمرک اجناس لوکس مختلف در مکزیک تقویت شده و صدور کالاهای فرانسه به این دو بازار بطور قابل ملاحظه‌ای افزایش یافت. افزایش سرمایه‌ها در فرانسه به یک سری سفته‌بازی منجر شد که محمل آن استخراج وسیع معادن طلای کالیفرنیا بود. شرکتهای بسیاری پیدا شدند که بهای نازل اوراق سهام آنها و تبلیغات سوسیالیستی مآبشان مستقیما کیسه پول خرده بورژواها و کارگران را مد نظر داشت، که در مجموع به کلاهبردای محض میانجامد که خاص فرانسوی‌ها و چینی‌ها است. یکی از این شرکتهای حتی بطور مستقیم بوسیله دولت حمایت میشود. گمرک واردات فرانسه در ۹ ماه اول سال ۱۸۴۸ بالغ بر ۶۳ میلیون فرانک میشد، ۱۸۴۹ - ۹۵ میلیون فرانک و ۱۸۵۰ - ۹۳ میلیون فرانک. مضافا اینکه گمرک واردات در ماه سپتامبر ۱۸۵۰ نسبت به همین ماه در سال ۱۸۴۹ بیش از یک میلیون افزایش یافت. همینطور هم صادرات در ۱۸۴۹ و از آن بیشتر در سال ۱۸۵۰ ترقی کرد.

بارزترین دلیل برقراری مجدد رونق اقتصادی، معمول شدن دوباره پرداختهای بانکی بوسیله قانون ۶ اوت ۱۸۵۰ بود. روز ۱۵ مارس ۱۸۴۸ بانک موظف شد که از پرداختن پول نقد خودداری کند. اسکناس در گردش بانک پاریس بانضمام بانکهای شهرستانها در آن وقت، جمعا بالغ بر ۳۷۳ میلیون فرانک (۱۴/۹۲۰/۰۰۰ پوند) میشد. در ۲ نوامبر ۱۸۴۹ اسکناسهای در گردش بالغ بر ۴۸۲ میلیون فرانک (۱۹/۲۸۰/۰۰۰ پوند) بود. یعنی افزایشی به میزان ۴/۳۶۰/۰۰۰ پوند - و در ۲ سپتامبر ۱۸۵۰ حجم اسکناس در گردش بالغ بر ۴۹۶ میلیون فرانک (۱۹/۸۴۰/۰۰۰ پوند) میشد یعنی افزایشی به میزان ۵ میلیون پوند نشان میداد. معهذ از ارزش اسکناسها چیزی کاسته نشد، برعکس افزایش جریان پول در گردش مقارن با انباشت دائم‌التزاید طلا و نقره در زیرزمینهای بانک بود، آنچنان که در تابستان ۱۸۵۰ ذخیره نقدی آن تقریبا به ۱۴۱ میلیون پوند رسید، مبلغی که در فرانسه بیسابقه بود. اینکه بانک به موقعیتی دست یافت که گردش پولش و با آن سرمایه فعال ۱۲۳ میلیون فرانک یا ۵ میلیون پوند ترقی دهد بروشنی ثابت

از سولوگ اشاره به خود ناپلئون است که در پیامی خشن به مجلس مقننه در تاریخ ۳۱ اکتبر ۱۸۴۹ اخراج کابینه بارو را که از طرفداران لژیتمیست‌ها و اورلناتیست‌ها تشکیل شده بود اعلام کرد. کمی بعد یعنی در نوامبر ۱۸۴۹ کارلیه، رئیس پلیس، به اشاره بناپارت و بمنظور جلب حزب نظم خواستار تشکیل جمعیت دفاع از مذهب، کار، خانواده، مالکیت و وفاداری به حکومت شد.

[۸۰] فوشه Fouché (۱۸۲۰-۱۷۵۹) هنگام انقلاب کبیر فرانسه طرفدار ژاکوبین‌ها بود. در زمان ناپلئون اول وزیر پلیس شد. وی در تمام طول زندگی سیاسی خود به بی‌پرنسیپی زبانزد خاص و عام بود.

[۸۱] ولتر Voltair (۱۷۷۸-۱۶۹۴) یکی از نامدارترین نویسندگان و مورخین روشنگر فرانسه بود که در آستانه انقلاب کبیر علیه استبداد و مذهب کاتولیک مبارزه میکرد.

[۸۲] اوژن سو Eugène Sue، نویسنده خیال‌پرداز فرانسه، مؤلف کتاب معروف یهودی سرگردان.

[۸۳] منظور این است که با توجه به رد شدن چندین لایحه پیشنهادی بناپارت تی‌یر مجلس را به کودتا تهدید کرده بود.

[۸۴] لاهیت La Hitte (۱۸۵۱-۱۷۸۹) ژنرال بناپارتیست، وزیر امور خارجه و وزیر جنگ در سالهای ۱۸۴۹ تا ۱۸۵۱.

[۸۵] توضیح انگلس بر چاپ ۱۸۹۵ بازی با معانی مختلف یک لغت: گرس Grece هم یعنی یونانیها و در عین حال به معنی آدم قماربازی است که حرفه‌اش تقلب است.

[۸۶] کوبلنز Coblenz - شهر کوبلنز در آلمان مقرّ ضد انقلابیون فرانسوی در جریان انقلاب کبیر ۱۷۸۹ بود.

انقلابات قاره‌ای متقابلاً بر انگلستان تأثیر می‌گذارند در عین حال میزان الحراره‌ای است که از روی آن میتوان نشان داد که این انقلاب تا چه حد واقعا مناسبات زیست بورژوایی را زیر سؤال کشیده‌اند یا اینکه تا چه حد فقط با چهره‌بندی سیاسی آن برخورد میکنند.

با فرض این رونق اقتصادی عمومی، که در آن نیروهای مولد جامعه بورژوایی به این حد وفور که در درون روابط بورژوایی میسر است تکامل مییابند، هیچ صحبتی از یک انقلاب واقعی نمیتواند در میان باشد. یک چنین انقلابی فقط در دورانهایی شذنی است که هر دو این عوامل، نیروهای مدرن تولید و اشکال تولید بورژوایی با یکدیگر به تضاد افتاده باشند. دعوای مختلفی که اکنون نمایندگان فراسیونهای حزب نظم قاره‌ای بدان سرگرمند و با آن آبروی یکدیگر را متقابلاً میبرند، به هیچ وجه نمیتواند انگیزه انقلابهای جدیدی را بدست دهند. بلکه برعکس این دعوایها از آترو امکان دارند که اساس مناسبات بطور لحظه‌ای بسیار امن و - چیزی که ارتجاع نمیداند - بسیار بورژواییست. این امر کلیه تشبثات ارتجاعی را که بازدارنده تکامل بورژوایی هستند و همچنین تمام اعتراضات اخلاقی و اعلامیه‌های پرشور دمکراتها را دفع خواهد کرد. یک انقلاب جدید تنها در تعاقب یک بحران جدید ممکن است. ولی آن همانقدر حتمی است که این.

حال به فرانسه برگردیم.

با علم کردن انتخابات جدید ۲۸ آوریل پیروزی‌ای که مردم در ارتباط با خرده بورژواها در انتخابات ۱۰ مارس به چنگ آورده بودند، بدست خودشان نابود شد. ویدال غیر از پاریس در رن سفلی هم انتخاب شده بود. کمیته پاریس که در آن مونتانی‌ها و خرده بورژوایی نمایندگان زیادی داشتند او را بر آن داشتند که نمایندگی رن سفلی را بپذیرد. از این لحظه دیگر پیروزی مارس یک پیروزی تعیین کننده نبود. موعد تسویه حساب چندین بار به عقب انداخته شد، نیروی مقاومت مردم سست شد، و مردم بجای پیروزی‌های انقلابی به پیروزی‌های قانونی عادت کردند. محتوای انقلابی ۱۰ مارس یعنی تیرنه شورشیان ژونن بالأخره بطور کامل با کاندید شدن اوژن سو، خیال‌پرداز اجتماعی سانتیمان‌تال خرده بورژوا که پرولتاریا حداکثر به عنوان یک شوخی، برای بدست آوردن دل دختران لوند پاریسی میتوانست قبولش کند، از بین رفت. حزب نظم که در اثر سیاست منززل مخالفین گستاخ‌تر شده بود در برابر این کاندیدای حسن نیت، کاندیدایی را قرار داد که باید پیروزی ژونن را نمایندگی میکرد. این کاندیدای مسخره [Leclerc] [۸۷] پدر خانواده سختگیری بود که ساز و برگش را مطبوعات تکه‌ای پس از تکه دیگر از تنش کُنده بودند و در انتخابات هم شکست درخشانی خورد. پیروزی انتخاباتی جدید در ۲۸ آوریل مونتانی‌ها و خرده بورژوایی را مغرور کرد. آنها از قبل پیش خود ذوق میکردند که از راهی کاملاً قانونی و بدون یک انقلاب جدید پرولتاریا را دوباره به جلو هل خواهند داد و میتوانند به غایت آمل خود برسند. آنها کاملاً روی این حساب میکردند که در انتخابات جدید ۱۸۵۲ با استفاده از حق رأی عمومی آقای لدر-رولن را روی صندلی ریاست جمهوری مینشانند و اکثریت مجلس در دست طرفداران مونتانی خواهد بود. حزب نظم که در اثر تجدید انتخابات، در اثر کاندید شدن سو و با توجه به روحیه طرفداران مونتانی و خرده بورژوایی کاملاً اطمینان یافته بود که اینها تحت هر شرایطی مصمم به آرام ماندن هستند به هر دو پیروزی انتخاباتی با قانون انتخابات که حق رأی عمومی را برانداخت، پاسخ داد.

دولت البته از طرح این لایحه به مسئولیت خودش حذر میکرد.

میکند که ادعای ما در یکی از جزوات سابق چقدر صحیح بود که آریستوکراسی مالی در اثر انقلاب نه فقط سرنگون نشده بلکه حتی قوی‌تر هم شده است. این نتیجه با نگاهی به مطالب زیر درباره قوانین بانکی فرانسه در سالهای اخیر چشمگیرتر میشود. روز ۱۰ ژونن ۱۸۴۷ به بانک اجازه داده شد اسکناس ۲۰۰ فرانکی منتشر کند. کوچکترین اسکناسی که تا آن زمان وجود داشت اسکناس ۵۰۰ فرانکی بود. با فرمان ۱۵ مارس ۱۸۴۸ اسکناسهای فرانسه همسنگ مسکوکات قیمتی اعلام شدند بدون اینکه بانک موظف باشد در برابر اسکناس حتما طلا بدهد. بانک مجاز بود تا حداکثر ۳۵۰ میلیون فرانک اسکناس منتشر کند. همزمان به بانک اجازه داده شد اسکناس ۱۰۰ فرانکی انتشار دهد. فرمان دیگری در ۲۷ آوریل ادغام بانکهای استانها را در بانک فرانسه مقرر کرد. فرمان ۲ مه ۱۸۴۸ میزان نشر اسکناس از جانب بانک را تا ۴۰۲ میلیون فرانک بالا برد. فرمان ۲۳ دسامبر ۱۸۴۹ حداکثر نشر اسکناس را به ۵۲۵ میلیون فرانک رساند و بالأخره قانون ۶ اوت ۱۸۵۰ مبادله‌پذیری اسکناس را در برابر طلا مجدداً برقرار ساخت. این فاکتها یعنی افزایش گردش پول، تمرکز همه اعتبارات فرانسه در دست بانک و انباشت تمام طلا و نقره فرانسوی در خزانه‌های بانک، آقای پرودون را به این نتیجه‌گیری رساند که بانک دیگر حالا باید جلد سابق خود را بدور انداخته و به یک بانک خلق پرودونی استحاله یابد. او حتی به این نیاز نداشت که تاریخ محدودیتهای بانکی انگلستان را در سالهای ۱۷۵۷ تا ۱۸۱۹ بشناسد. او فقط میبایست نگاهی به آنسوی کانال ماتش بیندازد تا ببیند که این فاکتی که از نظر او بیسابقه است در تاریخ جامعه بورژوایی هیچ چیز دیگری نیست مگر یک رویداد بورژوایی بینهایت عادی که حال فقط برای اولین بار در فرانسه اتفاق میافتاد. میبینیم که تنوریسین‌های گویا انقلابی که پس از دولت موقت در پاریس سخنگویان اصلی‌اند مثل خود دولت موقت از سرشت و نتایج مقررات وضع شده بی اطلاعند.

علیرغم رونق صنایع و بازرگانی که فرانسه در این موقعیت از آن برخوردار است، توده مردم یعنی ۲۵ میلیون دهقان تحت فشار بحران اقتصادی شدیدی هستند. محصول خوب سالهای اخیر قیمتهای غله را در انگلستان هم بیشتر تنزل داده و موقعیت دهقان مقروض که شیره جانش را رباخواری میمکد و بار مالیاتی بر دوش سنگینی میکند نمیتواند چندان درخشان باشد. تاریخ سه سال اخیر در عین حال بقدر کافی ثابت کرده است که این طبقه از مردم اصولاً قادر به اتخاذ هیچگونه ابتکار انقلابی نیست.

در قاره اروپا دوران بحرانی هم مانند دوره رونق اقتصادی، پس از انگلستان فرامیرسد. آغاز پروسه همواره در انگلستان است. انگلستان خالق عالم بورژوایی است. در قاره اروپا مراحل مختلف دورانی که جامعه بورژوایی هر بار از نو طی میکند در شکل درجه دوم یا سوم ظهور میکند. اولاً قاره اروپا به انگلستان بیش از هر جای دیگر کالا صادر کرده است ولی صادرات به انگلستان متقابلاً وابسته به موقعیت انگلستان بویژه نسبت به بازار ماوراء بحار است. بعداً اینکه صادرات انگلستان به کشورهای ماوراء بحار بی اندازه بیشتر از همه قاره اروپا است، طوری که کمیته صادرات قاره اروپا به این کشور همیشه وابسته به صادرات هر دفعه انگلستان به کشورهای ماوراء بحار است. بنابراین اگر بحرانها نخست در قاره اروپا انقلاب را بوجود می‌آورند، اساس آنها همیشه در انگلستان پایه‌ریزی میشود. اعضاء خارجی بدن بورژوایی طبیعتاً باید زودتر از قلب به طغیانهای قهرآمیز برسد زیر در قلب امکان برقراری تعادل بمراتب بیشتر از آنجااست. از سوی دیگر درجه‌ای که

ولی ژراردين را بعنوان آدمی ناشایسته از پیش خود راندند.

قانون انتخابات هنوز به یک نکته تکمیلی احتیاج داشت، به یک قانون مطبوعات جدید. سر و کله این هم خیلی زود پیدا شد. طرح پیشنهادی حکومت که در اثر اصلاحات حزب نظم خیلی شدیدتر هم شده بود میزان ضمانتها را بالا میبرد، اجازه علیهمادهای برای رمانهای سرگرم کننده تعیین میکرد (پاسخ به انتخاب اوژن سو) به همه نشریاتی که هفتگی یا ماهانه منتشر میشدند تا یک تعداد صفحه معینی مالیات میبست و بالأخره مقرر میکرد که مقالات روزنامهها باید با ذکر نام نویسنده چاپ و منتشر شود. مقررات مربوط به ضمانت، جراید باصطلاح انقلابی را نابود کرد. مردم نابودی آنها را بعنوان جبران الغای انتخابات عمومی تلقی کردند. در این میان جهت و اثر این قانون جدید فقط به این بخش از مطبوعات منحصر نماند. تا زمانی که روزنامهها مجهول الهویه بودند، بعنوان ارگان افکار عمومی بی شمار و بی نام و نشان منتشر میشدند، آنها قدرت سوم کشور بودند. با امضاء هر مقاله، هر روزنامه به حاصل جمع سهمیههای نویسندگان کم و بیش معروف تبدیل شد، هر مقاله به یک آگهی تنزل کرد. تا بحال روزنامهها بعنوان پول کاغذی افکار عمومی در گردش بودند، اکنون به سفتههای شخصی کم و بیش بیخودی تبدیل میشوند که اعتبار یا گردش آن نه فقط به اعتبار صادر کننده آن، بلکه به اعتبار واگذار کننده آن نیز وابسته است. در این اثنا جراید معتبر حتی در مجهول الهویه بودن فوق العادهشان برای حزب نظم بخصوص برای نمایندگان شهرستانی اش اسباب درد سر شده بود. حزب نظم خواهان این بود که در برابرش فقط نویسندگان حرفه‌ای با اسم و آدرس و امضاء قرار داشته باشند. جراید معتبر بیهوده ناله میکردند که خدمتشان را قدر نمینهند. قانون تصویب شد و مقررات مربوط به ذکر نام پیش از همه به این بخش مطبوعات لطمه زد. اسامی نویسندگان سیاسی جمهوریخواهان تا حدی معروف بودند ولی اسامی پرطمطراقی مانند "ژورنال دِبا" Journal des Débats و "آسمبله ناسیونال" Assemblée Nationale و "کونستیتوسیونل" Constitutionnel و غیره و غیره با مصلحت‌اندیشی سیاسی پر آیه و قسم‌شان قیافه‌های مفلوکی پیدا کردند، زمانی که کمپانی اسرارآمیزشان یکباره به قلمزنها دو صناری قابل خرید و پر سابقه‌ای تجزیه شدند که در گذشته بخاطر پول از هر کس و هر چیز دفاع کرده بودند، مانند گارنیه دو کاسانیاک Granier de Cassagnac یا به عناصری سست اراده که اسم سیاستمدار به روی خود نهاده بودند مانند کاپه فیره Capefigue یا به خشک مغزان پُر ادا و اصولی همچون آقای له‌موبین Lemoine [۹۰] از روزنامه دِبا Débats.

در مذاکره راجع به قانون مطبوعات، مونتانی‌ها دیگر به چنان درجه‌ای از دنانت اخلاقی سقوط کرده بودند که باید فقط به این کفایت میکردند که برای هزلیات تابناک یک عالمقام قدیمی طرفدار لونی فیلیپ یعنی آقای ویکتور هوگو هورا بکشند.

با قانون انتخابات و قانون مطبوعات حزب انقلابی و دمکراتیک از صحنه بازی کنار رفت. قبل از آنکه اینها به طرف خانه‌هایشان براه بیفتند، مدت کوتاهی پس از اختتام اجلاسیه هر دو فراکسیون مونتانی، دمکراتهای سوسیالیست و سوسیالیستهای دمکرات، دو بیانیه منتشر کردند، دو گواهینامه افلاس [testimonia paupertatis] که در آن تأکید میکردند که اگر قدرت و موفقیت هیچگاه یار و یاور آنها نبوده است ولی آنها همیشه یار و یاور حق جاودانه و دیگر حقایق جاوید بوده‌اند.

او علی‌الظاهر به اکثریت آوانسی داد و تنظیم آن را به عالیجاهان آن یعنی هفده شازده بورژوا واگذار کرد. از اینرو نه حکومت بلکه اکثریت مجلس الغاء حق رأی عمومی را پیشنهاد کرد.

روز ۸ مه این طرح را به مجلس آوردند. تمامی مطبوعات سوسیال دمکرات بلند شدند تا برای مردم در باب رفتار متین، وقار شاهانه، انفعال و اعتماد به نمایندگانشان موعظه کنند. هر یک از مقالات این روزنامه‌ها اعتراف به این امر بود که یک انقلاب قبل از هر چیز مطبوعات باصطلاح انقلابی را نابود خواهد کرد و اینکه در حال حاضر مسأله بر سر حفظ آنهاست. مطبوعات باصطلاح انقلابی مشت خودش را باز کرد. او حکم اعدام خود را امضاء نمود.

روز ۲۱ مه طرفداران مونتانی سؤال مطروحه را به بحث گذارده رد کل طرح را بدلیل اینکه قانون اساسی را نقض میکند خواستار شدند. حزب نظم پاسخ داد که اگر لازم باشد قانون اساسی هم نقض خواهد شد. ولی فعلاً به این کار نیازی نیست زیرا قانون اساسی تاب هر گونه تفسیری را دارد و اکثریت درباره تفسیر درست به تنهایی صلاحیت تصمیم‌گیری داد. در برابر حملات لجام‌گسیخته و شدید مونتالامبر و تی‌یر طرفداران مونتانی با اومانیسمی متین و مؤدب مقابله میکردند. آنها استنادشان به زمینه حقوقی بود. حزب نظم آنها را به زمینه‌ای احاله داد که ریشه حقوق در آن است، به مالکیت بورژوازی. طرفداران مونتانی ناله سر دادند که آیا واقعا میخواهید با تمام قوا انقلاب براه بیاندازید؟ حزب نظم پاسخ داد: فعلاً باید انتظار کشید.

روز ۲۲ مه تکلیف سؤال مطروحه با ۴۶۲ رأی در مقابل ۲۲۷ رأی روشن شد. همان مردانی که با ژرفشی مطمئن تأکید میکردند که مجلس ملی و هر یک از نمایندگان استعفا خواهند داد اگر مجلس مردم را، یعنی وکالت دهندگان را عزل کند، از روی صندلی خود نجنبیدند و حالا ناگهان سعی کردند بجای اینکه خودشان تکان بخورند، روستا را آنهم بوسیله عریضه نویسی به عمل وادارند و وقتی که روز ۳۱ مه قانون مربوطه براحتی به تصویب رسید ببحرکت بر جای خود نشستند. آنها سعی کردند با یک اعتراض انتقام بگیرند. به این ترتیب که مراتب بیگناهی خود را در تجاوز به قانون اساسی در صورتجلسه وارد کردند. این اعتراض را هم حتی علنی نکردند بلکه آن را از عقب قاچاقی در جیب رئیس گذاشتند.

ارتش ۱۵۰ هزار نفری در پاریس، تعلل طولانی در اخذ تصمیم، سکوت کردن مطبوعات، تنگ‌نظری طرفداران مونتانی و نمایندگان جدیدالانتخاب، وقار شاهانه خرده بورژواها و قبل از هر چیز امارونق تجاری و صنعتی، مانع هرگونه اقدام انقلابی از جانب پرولتاریا شد.

حق رأی عمومی وظیفه خود را انجام داده بود. اکثریت مردم فرانسه از مکتب تکاملی گذشته بود که حق رأی عمومی فقط در دوران انقلابی در خدمت آن است. این حق رأی یا باید بوسیله یک انقلاب یا بدست ارتجاع از بین میرفت.

طرفداران مونتانی در اولین فرصتی که بلافاصله پس از آن بدستشان افتاد انرژی بیشتری بخرج دادند. هوپول Hautpoul وزیر جنگ انقلاب فوریه را از پشت تریبون، یک فاجعه شوم نامیده بود. به سخنگویان مونتانی که همیشه با قیل و قال اخلاقی مشخص میشدند از طرف صدر مجلس دوپین Dupin [۸۸] اجازه حرف داده نشد. ژیراردن Girardin [۸۹] به مونتانی پیشنهاد کرد که فوراً بطور دسته جمعی بیرون بروند. نتیجه: مونتانی‌ها سر جای خود نشستند،

بنایارت متوجه بود، مطرح شد، روزنامه طرفدار بنایار بنام "پووار" Pouvoir بطور علنی شدیداً به مجلس ملی حمله کرد. وزراء مجبور شدند که در برابر مجلس هر گونه ارتباط خود را با این روزنامه انکار کنند، مسنول "پووار" به مجلس ملی فرا خوانده و به پرداخت ۵۰۰۰ فرانک جریمه نقدی محکوم شد. فردای آنروز "پووار" مقاله وقیحانه‌تری علیه مجلس ملی منتشر کرد و دادستانی بعنوان انتقام حکومت بلافاصله چند روزنامه لژیتمیست را بخاطر نقض قانون اساسی تحت پیگرد قرار داد.

بالآخره مسأله تعویق جلسه مجلس بمیان کشیده شد. بنایارت طالب آن بود که بتواند بدون هر گونه ممانعتی از جانب مجلس، فعالیت کند. حزب نظم هم طالب آن بود از جهتی برای اجرای توطئه‌های فراکسیون خود و از جهت دیگر بخاطر منافع خصوصی افراد نماینده‌اش. هر دوی آنها به تعطیل موقت مجلس نیاز داشتند تا در شهرستانها پیروزیهای ارتجاع را تحکیم کرده و جلو ببرند. از اینرو اجلاس از ۱۱ اوت تا ۱۱ نوامبر به تعویق انداخته شد. ولی از آنجایی که بنایارت به هیچ وجه انکار نمی‌کرد که مسأله‌اش رها شدن از دست مراقبت مزاحم مجلس ملی است، مجلس به خود رأی اعتماد داد و مهر عدم اعتماد به رئیس جمهوری زد. به کمیسیون دانی ۲۸ نفری که به عنوان نگهبان عفت جمهوری در هنگام تعطیلات تشکیل شد، هیچ یک از طرفداران بنایارت را راه ندادند. بجای آنها حتی چند نفر از جمهوریخواهان سیکل Siècle و ناسیونال را برای عضویت در کمیسیون مزبور انتخاب کردند تا به رئیس جمهور دلبستگی اکثریت را به جمهوری مشروطه نشان دهند.

کمی قبل و بویژه بلافاصله پس از تعطیل موقت چنین بنظر میرسید که هر دو فراکسیون حزب نظم، اورلانیست‌ها و لژیتمیست‌ها خواستار آشتی با یکدیگر باشند و آنهم بوسیله در هم ادغام کردن هر دو درباری که زیر پرچم‌هایشان مبارزه میکنند. زمانی که مرگ لونی فیلیپ ناگهان شرایط را آماده کرد، روزنامه‌ها پُر بودند از پیشنهادات آشتی که در کنار بستر بیماری لونی فیلیپ در سن‌لئونارد بحث شده بود. لونی فیلیپ غاصب بود، هانری پنجم قربانی آن، از طرف دیگر کنت پاریس با توجه به اینکه هانری پنجم دارای فرزندی نبود، وارث قانونی تاج و تخت او بود. حال دیگر هیچ بهانه‌ای بر سر راه ادغام منافع دو خانواده سلطنتی وجود نداشت. اما درست تازه اکنون هر دو فراکسیون بورژوازی کشف کردند که دلبستگی به یک دربار معین آنها را از هم جدا نمیکرده بلکه منافع طبقاتی مختلف آنها این دو خاندان را از هم جدا نگاه میداشته است. لژیتمیست‌ها به اردوگاه سلطنتی هانری پنجم در ویسبادن به زیارت رفته بودند (همانطور که رقبایشان نیز عازم سن‌لئونارد شده بودند) که در آنجا خبر مرگ لونی فیلیپ را دریافت کردند. آنها فوراً کابینه‌ای در سرزمین کفار [۹۱] تشکیل دادند که اکثر از اعضای همان کمیسیون نگهبانان عفت جمهوری تشکیل شده بود و اگر زمانی در درون حزب اختلاف بوجود بیاید به حکم ایزد متعال با بی‌پرده‌ترین بیانی‌ها پا در میانی میکرد. اورلانیست‌ها بخاطر جنجال رسوا کننده‌ای که یک مانیفست آن در مطبوعات بپا کرد، خیلی شادی کردند و لحظه‌ای نیز خصومت آشکار خود را علیه لژیتمیست‌ها پنهان نساختند.

در هنگام تعطیل موقت مجلس ملی نمایندگان استانها گرد هم آمدند. اکثریت آنها موافقت خود را تا تجدید نظری کم و بیش محتاطانه در قانون اساسی اعلام کردند. یعنی اینکه با تجدید سلطنتی که هیچ چیزش معلوم نبود موافقت کردند. یعنی روی اینکه باید "راه حلی" پیدا شود توافق کردند. و در عین حال

حال به حزب نظم پردازیم. "روزنامه جدید راین" در دفتر سوم صفحه ۱۶ مینویسد: "بنایارت در برابر تمنیات احیای سلطنت‌طلبی اورلانیست‌ها و لژیتمیست‌های متحد از عنوان واقعی قدرتش یعنی جمهوری دفاع میکرد، حزب نظم در برابر تمنیات احیای سلطنت بنایارت از عنوان سلطه مشترکشان یعنی جمهوری دفاع میکرد. اورلانیست‌ها در برابر لژیتمیست‌ها و لژیتمیست‌ها در برابر اورلانیست‌ها از جمهوری دفاع میکردند. کلیه این فراکسیونهای حزب نظم که هر کدامشان پادشاه و احیای سلطنت خاص خودش را در چننه دارد، متقابلاً در برابر تمنیات غصب و شورش رقبایشان به سلطه مشترک بورژوازی یعنی به شکلی تکیه میکنند که در آن مطالبات ویژه، خنثی و مقید میشوند یعنی جمهوری... و سخن تی‌یر بیشتر از آنچه که فکر میکرد حقیقت داشت وقتی که میگفت: "ما سلطنت‌طلبان حافظین واقعی جمهوری مشروطه هستیم".

این کمدی [républicains malgré eux] جمهوریخواهان زورکی، جمهوریخواهان بر خلاف میل م.م.، اگرچه نسبت به وضع موجود و تحکیم مداوم آن، مشاجرات پایان‌ناپذیر بنایارت و مجلس ملی، تهدید مداوم حزب نظم به تجزیه شدن به اجزاء تشکیل‌دهنده‌اش و بهم پیوستن مکرر فراکسیونهای آن، کوشش هر فراکسیون برای تبدیل هر پیروزی که علیه دشمن مشترک بدست آمد، به یک شکست متفقین موقت، چشم و همچشمی‌های متقابل، انتقامجویی، فرسوده کردن یکدیگر، شمشیرکشی بر روی هم که معمولاً با یک بوسه برادرانه خاتمه پیدا میکرد. این کمدی بیمزه سرگشتگی‌ها هیچگاه کلاسیک‌تر از شش ماه اخیر تکوین نیافته است.

حزب نظم در عین حال قانون انتخابات را بعنوان پیروزی علیه بنایارت تلقی میکرد. آیا حکومت در حالی که تنظیم و مسنولیت پیشنهاد خود را به کمیسیون هفده نفری واگذار کرد، استعفا نکرده بود؟ و آیا قدرت اصلی بنایارت در برابر مجلس در این نبود که منتخب شش میلیون نفر بود؟ بنایارت به نوبه خود با قانون انتخابات بعنوان آوانسی که به مجلس داده بود برخورد میکرد که با آن هماهنگی قواری مکننه و مجریه را خریداری کرده بود. بعنوان دستمزد، این ماجراجوی مبتذل، خواستار ارتقاء مقرری شخصی‌اش به سه میلیون بود. آیا مجلس ملی میتواند بخود اجازه دهد که در لحظه‌ای با مجریه در بیفتد که فتوای حلال بودن خون اکثریت مردم فرانسه را صادر کرده بود. مجلس ملی با عصبانیت از جا جست، بنظر میرسید که میخواهد دیگر به سیم آخر بزند، کمیسیونش پیشنهاد بنایارت را رد کرد، جراید طرفدار بنایارت دست به تهدید زدند و پای مردم محرومی را که حق رأیشان سلب شده بود بمیان کشیدند، بالآخره قرار و مدارهای پر سر و صدایی گذاشته شد و مجلس در این مورد مشخص تسلیم شد ولی در عین حال در اصول انتقام گرفت. بجای افزایش سالانه مقرری بنایارت به سه میلیون با کمک هزینه‌ای به میزان ۲/۱۶۰/۰۰۰ فرانک توافق کرد. مجلس به این هم راضی نبود و این گذشت را هم زمانی کرد که شانگاریه از آن دفاع کرده بود، یعنی ژنرال حزب نظم و حامی تحمیلی بنایارت. مجلس ملی بنا بر این با دادن دو میلیون در واقع بخاطر شانگاریه موافقت کرد و نه بخاطر بنایارت.

بنایارت منظور از هدیه‌ای را که با بی حرمتی جلوی پرتاب کرده بودند، فهمید. جراید طرفدار بنایارت مجدداً علیه مجلس ملی به جنجال پرداختند. و وقتی که بالآخره هنگام شور دربار قانون مطبوعات، پیشنهاد اصلاحی در مورد ذکر نام که باز بطور خاص علیه روزنامه‌های درجه دوم، نمایندگان منافع خصوصی

انتخاباتی سیاست رئیس جمهوری تبلیغ میکردند. علیرغم این مانورها این مسافرتها از مارشهای پیروزی چیزی کم نداشتند.

پس از اینکه بناپارت بنظر خودش مردم را مسحور کرده بود برای جلب ارتش براه افتاد. در میدان ساتوری در مجاورت ورسای سربازان را مورد بازدید قرار داد و سعی کرد آنها را با سوسیسی سیردار، شامپانی و سیگارهای برگ بخرد. اگر ناپلئون واقعی در شدايد لشگرکشی‌های کشورگشایانه‌اش میتوانست سربازان خسته را با صمیمیت پدرا نه لحظه‌ای سر حال بیاورد، اینهم مدت ناپلئون بدلی بود. لشگریان بعنوان تشکر فریاد میزدند زنده باد ناپلئون زنده باد سوسیسی [۹۲].

این بازدیدها سرپوشی را که روی نفاق بین بناپارت و وزیر جنگ او هویو از سویی و شانگاریه از سوی دیگر وجود داشت کنار زد. حزب نظم در شانگاریه آدم واقعا بیطرف خود را پیدا کرده بود که برای خودش هیچگونه ادعای دیناستیک [سلطنت‌طلبانه] نداشت. حزب نظم او را بعنوان جانشین بناپارت تعیین کرده بود. شانگاریه مضافا با رفتارش در ۲۹ ژوئن ۱۸۴۹ به فرمانده نظامی بزرگ حزب نظم تبدیل شده بود، اسکندر مدرنی که با مداخلات خشنش، در چشم بورژواهای جوان، گره کور انقلاب را پاره کرده بود. او در اصل به همان مسخرگی بناپارت بود و مفت و مجانی قدرتی به هم زده بود و از طرف رئیس مجلس ملی به کنترل رئیس جمهور گماشته شده بود. خود شانگاریه بعنوان مثال هنگام طرح مسأله بخشش مالی به بناپارت با حمایتش از وی ادا و اطوار در میآورد و هر روز با قدرت بیشتری در برابر بناپارت و هیأت وزیران ظاهر میشد. وقتی هنگام طرح قانون انتخاباتی شورشی پیش‌بینی میشد، گرفتن هر گونه دستوری را برای افسران از وزیر جنگ و رئیس جمهور، غدغن کرد. جراید هم سهم خود را در بزرگ کردن شانگاریه ادا کردند. حزب نظم بخاطر فقدان کامل شخصیت‌های بزرگ خود را مجبور میدید که قدرتی را که در تمام طبقه‌اش وجود نداشت به دروغ به یک نفر آدم نسبت بدهد و او را آنقدر باد کند تا بصورت یک غول جلوه نماید. چنین بود که افسانه شانگاریه "سنگر جامعه" پدید آمد. اینکه شانگاریه با شارلاتان بازی‌های وقیحانه و گنده بازیهای اسرارآمیزش قدم رنجه کرد تا جهان را بر روی دوشهای خود حمل کند، ضد کاملا مسخره رویدادهایی است که در جریان بازدید در میدان ساتوری و پس از آن واقع شده بود، رویدادهایی که بطور غیر قابل مجادله ثابت کرده‌اند که یک کلمه از قلم بناپارت ببنهایت صغیر کافی بود تا این مصنوع عجیب ترس بورژوازی، تا غول شانگاریه را به ابعاد یک آدم معمولی برگرداند و او یعنی قهرمان نجات دهنده جامعه را به یک ژنرال بازنشسته تبدیل کند.

بناپارت با تحریک وزیر جنگش با مجادله روی مسائل انضباطی با شانگاریه حامی مزاحمش، مدتها قبل از او انتقام گرفته بود. بازدید آخر در ساتوری بالأخره نفرت نهایی قدیمی را آشکار ساخت. وقتی بناپارت هنگهای سوار را که با شعار ضد قانونی: زنده باد امپراتور، از برابرش رژه میرفتند سان دید، دیگر خشم مشروطه‌خواهی شانگاریه حد و مرزی نمیشناخت. بناپارت برای اینکه از کلیه مباحثات درباره این شعار در اجلاس دوره جدید مجلس که در شرف تشکیل بود پیشگیری کند هویو وزیر جنگ را خلع کرد. او را به سمّت حاکم الجزیره منصوب کرد. و بجای او ژنرالی مورد اعتماد را از دوران امپراتور گمارد که در وحشیگری هیچ چیز از شانگاریه کم نداشت. اما در ضمن برای اینکه مبادا اخراج هویو به عنوان آوانسی به شانگاریه جلوه کند، در عین حال دست راست ناجی جامعه یعنی ژنرال نوی‌مایر Neumayer را

اعتراف کردند که برای یافتن این راه حل بسیار بی صلاحیت و جبون هستند. فراکسیون طرفدار بناپارت فوراً این تجدید نظر طلبی را به مفهوم تمدید دوره ریاست جمهوری بناپارت تفسیر کرد.

راه حل قانونی، یعنی استعفای بناپارت در مه ۱۸۵۲، انتخاب بلافاصله یک رئیس جمهور جدید بوسیله همه انتخاب کنندگان کشور و تجدید نظر در قانون اساسی چند ماه پس از انتخاب ریاست جمهوری جدید برای طبقه حاکم به هیچ وجه جایز نبود. زیرا روز انتخاب ریاست جمهوری جدید روز میعاد کلیه احزاب متخاصم میبود، یعنی لژیونیمست‌ها، اورلئانیست‌ها، جمهوریخواهان بورژوا و انقلابیون. و این باید به یک تسویه حساب قهرآمیز میان فراکسیونهای مختلف میرسید. حتی اگر برای حفظ نظم مقدور میگشت که روی نامزدی آدم بیطرف خارج از خانواده‌های سلطنتی به توافق رسید باز هم بناپارت جلوی راهش سبز میشد. حزب نظم در مبارزه‌اش علیه مردم مجبور است که بطور دائم قوه مجریه را افزایش دهد. بنابراین به همان میزانی که حزب نظم نیروی مشترکشان را تقویت میکند ابزار مبارزه تاج و تخت طلبی بناپارت را تقویت میکند، شانس او را تقویت میکند که در روز معین سرنوشت بطور قهرآمیز راه حل قانونی را مسدود نماید. البته آنوقت هم همانطور که در برابر مردم حزب نظم با الغاء حق رأی عمومی یکی از ارکان اصلی مشروطه را واژگون نکرده بود بناپارت هم در برابر حزب نظم ادعا خواهد کرد که به هیچیک از پایه‌های قانون اساسی دست دراز نکرده است. او حتی بالظاهر میتواند در برابر مجلس خواستار انتخابات عمومی گردد. خلاصه راه حل قانونی کل شرایط سیاسی موجود را مورد سؤال قرار میدهد و بورژوا در پشت به مخاطره افتادن شرایط موجود، اغتشاش، هرج و مرج و جنگ داخلی را میبیند. او میبندد که خرید و فروشش، سفته‌هایش، ازدواجش، قراردادهای محضریش، وثیقه‌هایش، اجاره‌های زمینهایش، ربح‌های اجاره‌اش، سودهایش، مجموعه قراردادهای و منابع درآمدش روز یکشنبه ماه مه ۱۸۵۲ مورد سؤال قرار میگیرد و او نمیتواند به چنین ریسکی دست بزند. پشت بخطر افتادن شرایط سیاسی موجود، خطر انهدام کل جامعه بورژوازی مستتر است. تنها راه حل ممکن مورد پسند بورژوازی به عقب انداختن این راه حل است. بورژوازی جمهوری را تنها با تجاوزی به مشروطه یعنی با تمدید اختیارات رئیس جمهوری میتواند نجات دهد و این آخرین حرف حزب نظم است، آنهم پس از مذاکراتی طولانی و عمیق درباره راه‌حلهایی که بعد از اجلاس شورای عمومی در جستجویشان بوده است. حزب مقتدر نظم با کمال قدرت خود را مجبور میبندد که آدمی مسخره، معمولی و مورد تنفرش را مثل بناپارت بدلی جدی بگیرد.

خود این چهره کثیف هم در باره علی که وی را بیشتر و بیشتر در لباس آدمی ضروری در میآورد در اشتباه بود. در حالی که حزب او آنقدر شعور داشت که اهمیت فزاینده بناپارت را به حساب شرایط بگذارد، خود او میپنداشت که آن را مدیون نیروی جادویی نامش و تقلید مسخره‌اش از ناپلئون است. در برابر زیارت رفتن‌های دیگران به سن‌لئونارد و ویسبادن او به مسافرت دور فرانسه میپرداخت. طرفداران بناپارت تا حدی به تأثیر جادویی شخصیت او بی اعتقاد بودند که به همراه وی آدمهای جمعیت ده دسامبر، این سازمان لومپن پرولتاریای پاریس را با قطارهای راه‌آهن و کالسکه‌های پستی بطور بسته‌بندی شده بعنوان هورا کش حرفه‌ای میفرستادند. آنها سخنرانی‌هایی را در دهان عروسک خود میگذاشتند که بر حسب میزان استقبال شهرهای مختلف گاه وادادن جمهوری و گاه سرسختی خستگی‌ناپذیر را بعنوان شعار

زیرنویسها و توضیحات فصل چهارم

[۸۷] Leclerc یکی از تجار پاریس بود که از حزب نظم طرفداری میکرد. او در سرکوب قیام ۱۸۴۸ کارگران پاریس شرکت داشت.

[۸۸] دوپن Dupin (۱۷۸۳-۱۸۶۵) حقوقدان و سیاستمدار فرانسوی اورلنایست. رئیس مجلس مقننه در سالهای ۴۹ تا ۵۱. او پس از این تاریخ به بناپارتیستها پیوست.

[۸۹] ژیراردن Girardin (۱۷۵۶-۱۸۸۱) روزنامه‌نگار و سیاستمدار فرانسوی. از سال ۱۸۳۶ تا ۱۸۵۷ سردبیر روزنامه؟؟ بود. وی از نظر سیاسی شخصی شدیداً فرصت‌طلب و بی‌پرنسیب بود.

[۹۰] له‌مویین Lemoine روزنامه‌نگار فرانسوی و خبرنگار ژورنال ددبا در انگلستان.

[۹۱] سرزمین کفار *partibus infidelium* معنی تحت‌اللفظی این اصطلاح "در سرزمین کفار" است و از نظر تاریخی به آن دسته از اسقف‌های کاتولیکی اطلاق میشود که به سمت اسقف در کشورهای غیر مسیحی انتخاب میشدند. این اصطلاح را مارکس و انگلس به کرات در مورد حکومت‌هایی که در مهاجرت تشکیل میشده‌اند بکار برده‌اند.

[۹۲] زنده باد کالباس *Wurst*، زنده باد هانس کالباسی *Hanswurst* - هانس کالباسی نام یکی از چهره‌های مسخره تناثرهای کم‌دی آلمان است و در زبان آلمانی معمولاً به آدم‌های بی‌شخصیت و بی‌عرضه می‌گویند.

نیز از پاریس به نانت منتقل کرد. نوی‌مایر، کسی است که هنگامی پیاده را برانگیخت که در ساتوری با سکوتی کامل از برابر جانشین ناپلئون رژه بروند. شاتگاریه که خودش را هدف ضربه‌ای که به نوی‌مایر وارد آمده بود میدانست دست به اعتراض و تهدید زد، که چه بی نتیجه بود. پس از دو روز مذاکره بالاخره فرمان انتقال نوی‌مایر در "مونیتور" منتشر شد و برای قهرمان نظم هیچ چاره‌ای نماند جز این که یا به مقررات گردن نهد یا اینکه استعفا کند.

مبارزه بناپارت با شاتگاریه ادامه مبارزه او با حزب نظم است. از اینرو افتتاح مجدد مجلس ملی در ۱۱ نوامبر در شرایط خطیری انجام میگردد. این توفانی خواهد بود در لیوان آب. بطور عمده بازی قدیمی ادامه خواهد یافت. اکثریت حزب نظم علیرغم قیل و قال یک‌تازان اصول فراکسیونهای مختلف مجبور به تمدید قدرت رئیس جمهور خواهد شد. همانطور هم بناپارت علیرغم کلیه اعتراضات موقتی‌اش، حتی بخاطر احتیاج به پول با گردنی خمیده، تمدید قدرتش را بعنوان وکالت ساده از دست مجلس ملی دریافت خواهد کرد. به این ترتیب حل مسأله به تعویق خواهد افتاد و شرایط کنونی کماکان حفظ خواهد شد. هر فراکسیون حزب نظم بوسیله آن دیگری افساء، تضعیف و غیر ممکن خواهد شد، سرکوب دشمن مشترک، توده ملت، بسط یافته و به منتها درجه رسانده خواهد شد. تا اینکه خود مناسبات اقتصادی مجدداً به نقطه‌ای از تکامل دست یابد که یک انفجار جدید کلیه احزاب در حال منازعه را با جمهوری مشروطه‌شان در هوا متلاشی کند.

در خاتمه بخاطر تسلی خاطر شهروندان باید گفته شود که جنجال میان بناپارت و حزب نظم این نتیجه را دارد که باعث خانه خرابی تعدادی از سرمایه‌داران کوچک در بورس خواهد شد و دارایی آنها را به جیب گرگهای بورس خواهد ریخت.

متن جنگ طبقاتی در فرانسه را بدون مقدمه های انگلس

از آرشیو عمومی آثار مارکس و انگلس:

<http://marxengels.public-archive.net>

برگرفته ام. مقدمه ۱۸۹۱ انگلس را با استفاده از متن تایپ شده توسط منصور فرزاد، اضافه و مقدمه ۱۸۹۵ را من، ایرج فرزاد، ترجمه کرده ام.